

START

UCLA Reprographic Service

UCLA

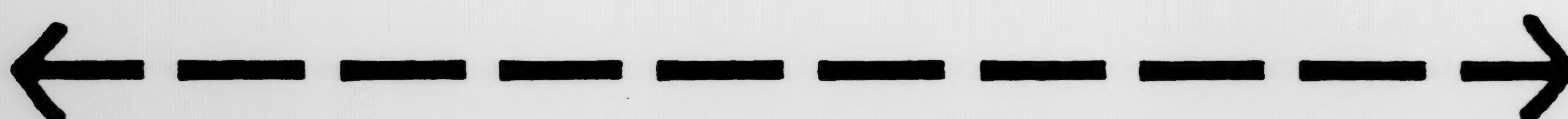
REEL 94

UCLA Reprographic Service



Microfilmed 1990

University of California
Reprographic Service
Los Angeles, CA 90024-151804



6 inches

Reduction Ratio 14:1

UCLA Reprographic Service

National Preservation Program for Biomedical Literature:

Preservation of Persian and Arabic Medical Manuscripts

Funded in part by the
National Library of Medicine
and the
University of California at Los Angeles

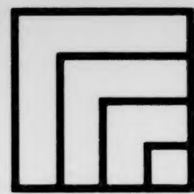
(Contract Number N01-LM-9-3534)

October 1989 - September 1990

The material on this microfilm is of varying quality. Portions of the material may be illegible due to:

Aged paper
Foxed, stained, or insect damaged paper
Water damaged paper
Glossy paper
Illegible script or faded ink

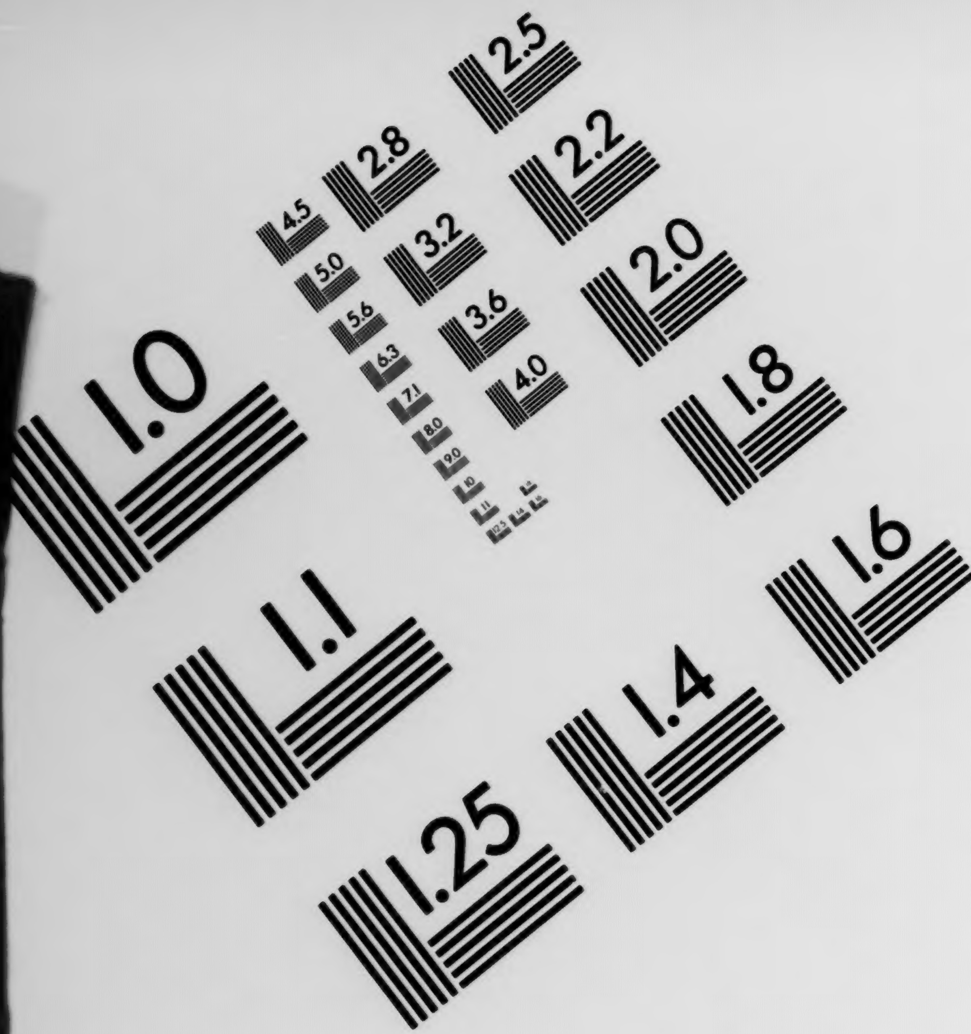
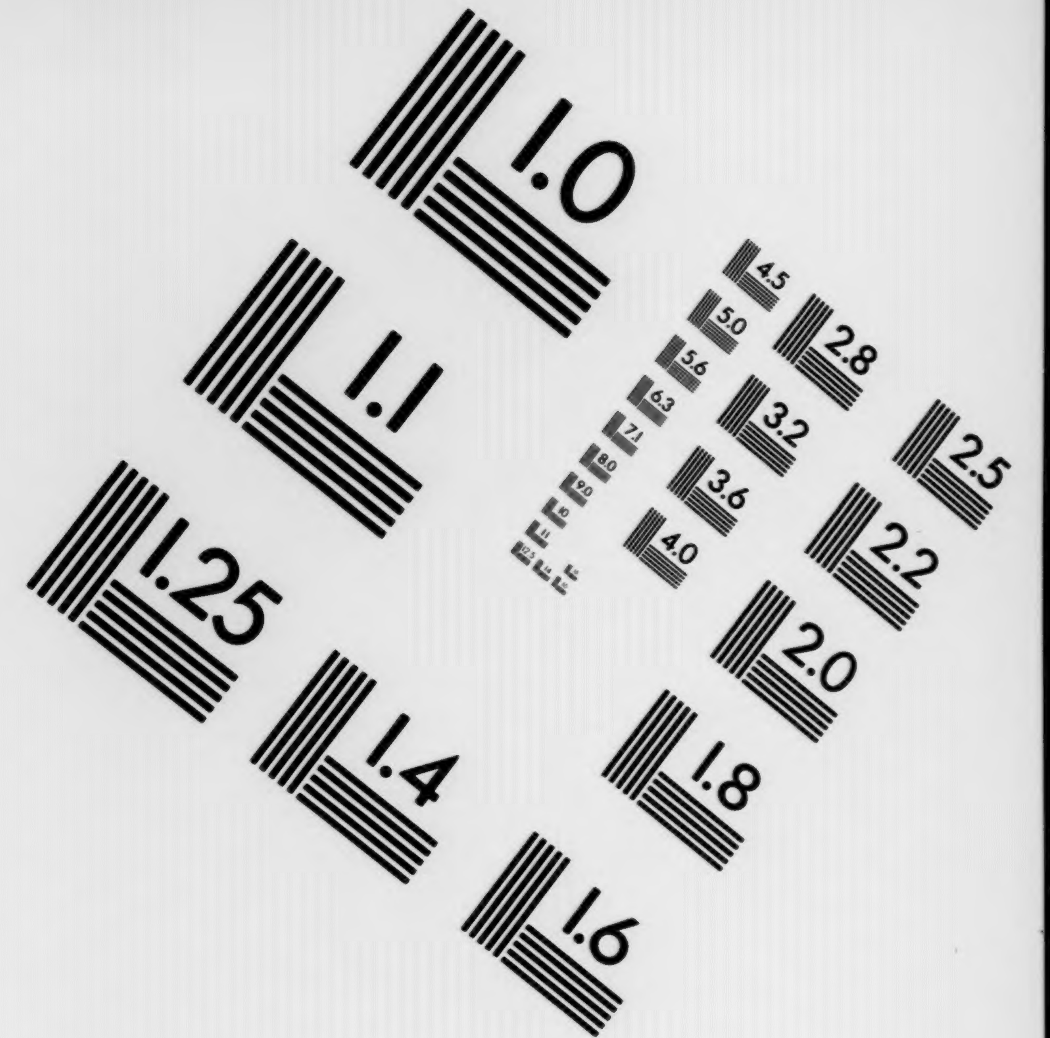
Red and purple within the manuscripts may appear paler.



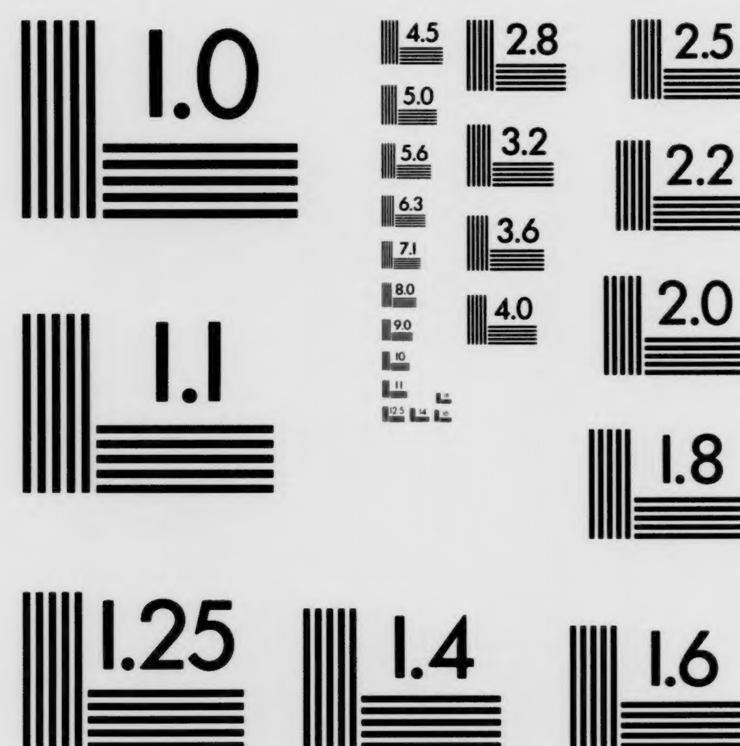
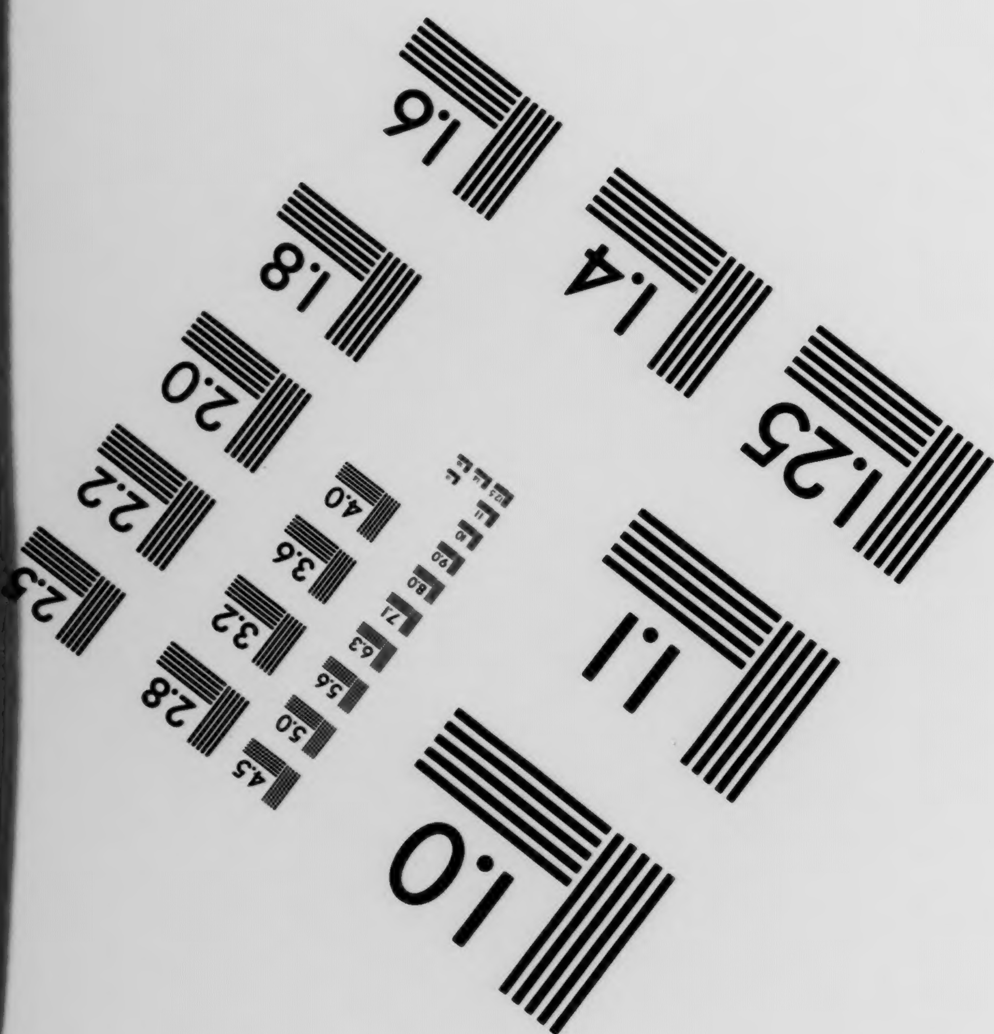
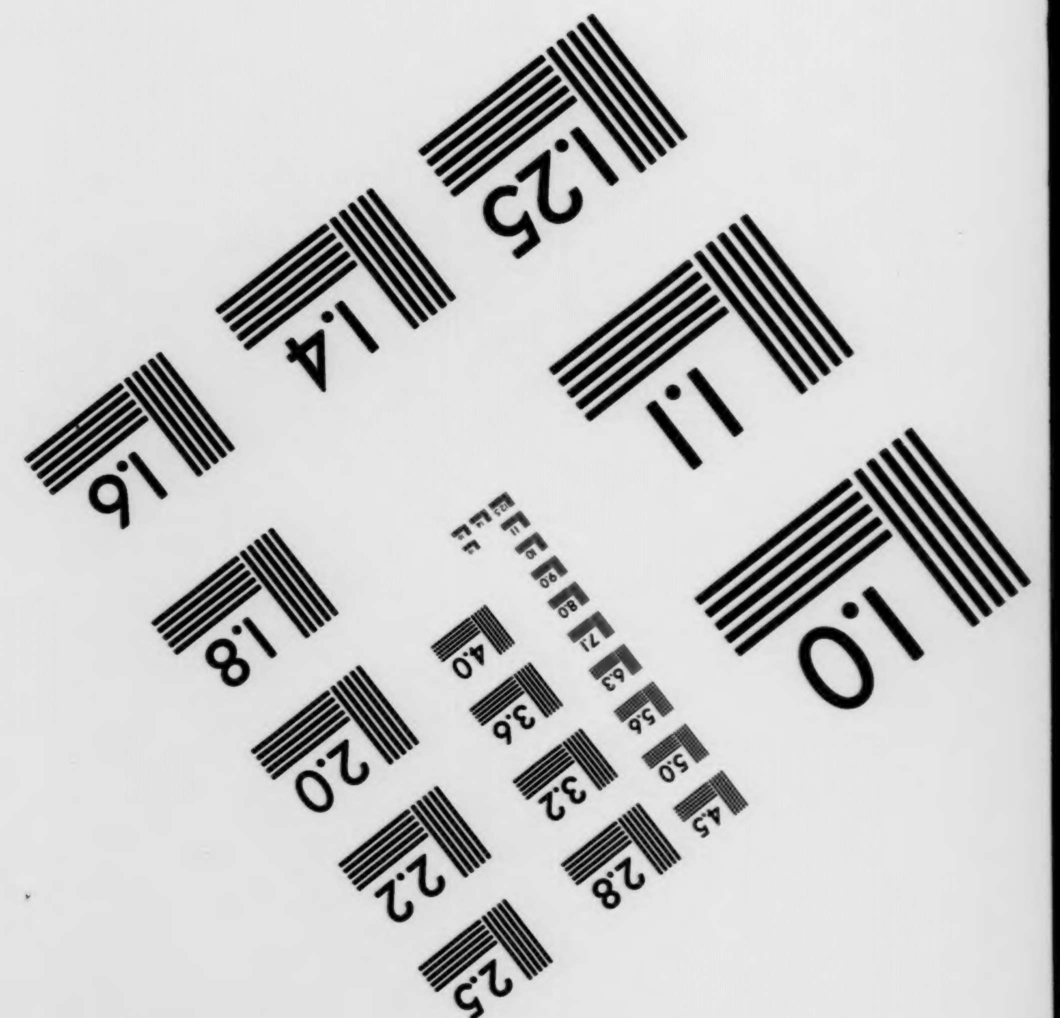
AIIM

Association for Information and Image Management

1100 Wayne Avenue, Suite 1100
Silver Spring, Maryland 20910
301/587-8202



MANUFACTURED TO AIIM STANDARDS
BY APPLIED IMAGE, INC.

Los Angeles, University of California

Louise M. Darling Biomedical Library

History and Special Collections Division

Arabic Medical Manuscript Collection

(Shelved as Ms Collection 61)

For permission to publish, or obtain copies of microfilm, write to:

History and Special Collections Division
Louise M. Darling Biomedical Library
University of California, Los Angeles
Los Angeles, CA 90024-1798
U.S.A.

*Ms.
coll.
no.61
RARE

Arabic manuscripts on medicine and science. -- ca. 1200-ca. 1900.
122 v. ; 15 x 10-28 x 19 cm.
Entire collection microfilmed as part of a National Library of Medicine preservation project: the preservation master negative is at NLM; the printing master negative is at the University of California's Southern Regional Library Facility; a positive copy is housed at the UCLA Biomedical Library's History Division.
Formerly a part of: Near Eastern manuscript collection, Dept. of Special Collections, University Library, University of California, Los Angeles, and assigned accession no. 1062. Transferred to the History Division of the UCLA Biomedical Library on

CLU-M ejf 891113 CLUHme SEE NEXT CRD

*Ms.
coll.
no.61
RARE

Arabic manuscripts on medicine and science. ... ca. 1200-ca. 1900.
(Card 2)
May 2, 1986.
Finding aids: Annotated and indexed list available in library: Iskandar, A.Z., A descriptive list of Arabic manuscripts on medicine and science at the University of California, Los Angeles (Leiden : Brill, 1984)
1. Medicine, Arabic. 2. Science. 3. Manuscripts. I. University of California, Los Angeles. Louise M. Darling Biomedical Library. History and Special Collections Division. II. Series: Near Eastern manuscript collection ; no. 1062.

CLU-M ejf 891113 CLUHme

Arabic Medical Manuscript Collection

Ms. 96

(a Formulary, in Persian)

(a Formulary, in Persian)

Unidentified (Duʿāʾ, prayers for healing)

(Persian medicine and astrology)

Author: Maḥmūd Ibn ʿUmar al-Jaghmīnī

Title: Qānūnča fiʾl-ṭibb

(Persian medicine)

(on syphilis, in Persian), by Mullā Najīb al-Dīn Ibn Masʿūd Maḥmūd

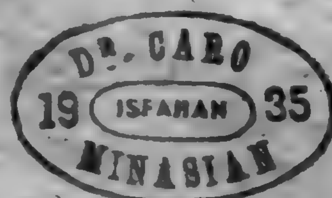
164 fol., 215 x 155 mm.

Text on spine
filmed at end of manuscript

Ar. 96

A 529-579
6 books

Important
(History 172)





Ar. 96

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانک اللهم یا من یداوی الارواح بطب الحقیقه و یعالج
القلوب بحکمة الطریقة و یربی الابدان بعلم الشریعه اتمم لنا انوار
معرفتک واذقنا حلاوة مغفرتک بما هو هدی و نور و شفاء لما
فی الصدور وصل وسلم علی النبی المجتبی ابی القاسم محمد الهادی
الی حقایق الحکمة والعرفان و دقایق المعرفة والایمان و علی اله و اصحابه الذین هم
حکماء مشفقون و اطباء حاذقون علی قانون الشرع القویم والنهج المستقیم قلاده
گردن عروس سخن مرصع بلالی متلالی القاب همایون و اوصاف مبارک میمون
سلطان اعظم و خاقان اعدل اکرم افتخار سلاطین عرب و عجم بدر الظلم
غوث الامم ظل الله فی العالم ملجا اساطین بنی ادم حامی قوانین ملک
و ملت ماحی قواعد ظلم و بدعت المؤید بالعنایات الرحمانیه المنصور المظفر با
الطاف الربانیه ملک الستان ملک پاسبان خدیو جهان خسرو کامران
شهنشاه صاحبقران که منشور شاهانه اش بخاتم انا جعلناک خلیفة فی الارض
مزین و مرشح الیب و بطغرای غرای اذا اراد الله بالسلطان خیرا جعل له الخلافة ... ناصیه
معنون و موشح قدر قدرت قضا توان سکندر در و دارا دربان بادشاه
انجم سپه فرمان روای خشکی و تر شهریار دادگر زیب سریر سروری شاه گردون
مقدرت سلطان ذو الامنیت سرفراز ملک و ملت مالک النسل و بحری
عضد الدولة القاهره سراج ملکت الباهره ابو الفتح فتحعلی شاه قاجار لا

لازال

لازال فی عرصة الممالک مرفوع اللوا و خلد الله ملکه و سلطانه علی الاعداء
دگوش هوا گوش مقال مکلل بجواهر زواهر نعم نامور السیم ری
در دریای شهریاری یکانه گوهر تاجداری موسس اساس سلطنت و جهان
بانی مطرز لباس خلافت و کامرانی حامی اسلام مالک رقاب
انام سکندر همت خاقان غلام داوری دادگری که خورشید رافتش در
مشرق و مغرب درخشان است مهر پروری عدل گستری که سایه
همای همتش بر جنوب و شمال جهان تابان است و بلاد و عباد در اطراف
و اکناف بیمن فر السلطنت و حسن سیاست او معمور و مسرور است و عرصهای ممالک
عالم بانوار معدلت اثار او مانند خلد برین اراسته و ریاض مینوی زمین
و حیاض دلجوی شرع مبین از خاشاک کفر و ضلالت پیراسته خورشید انجم
سپاه جمشید فلک دستگاه سلیمان بارگاه اهرمن هیبت که هوش
تهمتن تن سیاوش تن سکندر در غضنفر فر دلیر و در رزم جوی و بیدل کار صولت
تیغش بهم لرزند نه گردون و چهار ارکان و هفت اختر شمشیر قضا تاثیر قهر ما
نیش شهاب ثاقب خصم بدکیش بدسیرت شهسوار عرصه شهامت و یکه تاز میدان
جلادت و شجاعت انکه بر رخش چهار افلاک جهانه کرد دبشت نسر فلک
از نقش سمش بسینه باز انکه گر افعی رمحش اندر نه خاک برود دل محمد برون
آورد از نزلفا یاز مشید قواعد جود و الطاف و مو کد ضوابط عدل و انصاف
مظهر شعار شریعت موضح منهج ملک و ملت نایب السلطنة العلیة العالیه

ابو النصر عباس میرزا لازال مویدا بالتاییدات الرحمانیه و موید بالجلال الربانیه
و در سبب تالیف کتاب چون طبع عالی و خاطر متعالی نواب فلک جناب که مهبط الهام الهی
و مخزن جواهر و فراست و اکابر است با ایجاد کردن امور غریبه و اختراع نمودن آثار
غریبه عجیبه رغبت کامل و توجه شامل داشته و بر صاحبان آنگونه شمایل الطافهای فراوان
و مرحمتهای بیکران مبذول و جناب سلطنت مآبشان با انجمه مشاغل جهانداری و شور اعلی
کامکاری پیوسته اوقات شریف بتربیت ارباب عقل و رعایت اهل فضل و اعلای
لوای علم دین و احیای قوانین سید المرسلین مصروف میگردانید بناء علی ذلک
در عهد آن ولیعهد صاحبان مشاغل و عمل و کارگذاران همیشه و کار در فن خود
ترقیها کرده پایه شعار خود را باوج شعری رسانیدند و هر کس در صنعت و حرفت
خود اهتمام تمام ورزیده جامع هنرهای گوناگون شدند از حسن تربیت نواب
اشرف چندین گونه عملهای تازه و اختراعات جدیده در ممالک ایران بهم رسید
که یکی از آنها در عهد سلاطین سلف بظهور نیامده بود و چندی از ارباب فنون هم
عجیبه و ایجاب علوم غریبه که از ممکن خفا بعرصه بروز در آمده منظور نظر عاطفت
و احسان و شرف خطاب نواب شهریار بیکران آن حضرت شدند از آن جمله در فن طبابت
چندین نفر طبیبان عاقل و کامل تربیت یافته هر یک مشمول مراحم نواب ارفع اقدس گشته
که هر یکی از ایشان ثانی اثنین جالینوس بلکه بقراط زمان اساس بر آکلسوس
بوده در معالجه امراض مداوای امراض دعوی اعجاز نموده احیای رسم مسیحای
کاهی بسیاق معالجه اهل فرنگ جوهریات اهل فرنگستان و ادویه ایشان بکار میبرند گاهی
باسلوب متقدمین ایران ادویه علمیه استعمال مینمایند الحاصل از حسن تربیت

والاصح برنیز

دوا الاصح تر بیرنز سنگ روم و انگلیس شده است و نظر باینکه دواها جوهری که الحال در صنعت
فرنگ معمول است در ایران متداول نبود باینکه از صنعه مجرب دواهای علمی ایران
ترجیح داشت چنانکه در مقدمه کتاب معلوم خواهد شد لهذا نواب والا را مقصود
این شد که در این ممالک نیز مشتهر و در اطراف و اکناف و لایات ایران منتشر گردد
تا آنکه از مرحمت بیغایت آن که از لوازم رعیت پروری و عدالت گستری است
خلق کثیری از آن منتفع و بهره مند گردند و این دواهای نوظهور تا ابد منتشر در بلاد ایران
بیادگاری بماند و باعث صحت جمعی بیشمار از خلق باشد از این جهت کمترین بنده
خود محمد بن عبد الصبور خوئی الاصل تبریزی الوطن مشهور بطبیب امامور شد
که کیفیت استعمال دواهای فرنگی را از زبان لاطین که زبان طبیبان آن است قرار
بزبان فارسی نقل و ترجمه نمایم من بنده نیز دست توسل بعروه الوثقی توکل زده مستعینا
بالله لوجه مرقومه را با قلم تقریر نگاشته صفحه تحریر نمودم و این ترجمه مختصر را
چون برگ سبز درویشانه تحفه مجلس پادشاهانه پیشکش کردم امید آنکه بنظر کیمیا
اثر رسد مقبول طبع عالی و مزاج متعالی گردد و بمفاد مصراع رعیت
سلطان پسندد هر آینه مقبول خاص و عام گشته نسخه اش منتشر
آفاق و اقطار و منتشر در اقصی دیار گردد و حکمای ایران از و بهره یاب
و بیماران سودمند شده پیوسته دعاگوی دوام دولت ابد مدت قاهره باشند
و این کتاب را مرکبات جوهریه نام نهادم و مشتمل بر مقدمه و سی و
بیست نسخه و خاتمه کردم والله ولی التوفیق

بدانکه دواهای فرنگی از چند جهت بر دواهای ایرانی رجحان دارد جهت اول آنکه قدر خوراک
ادویه جوهری بسیار بسیار کمتر است از قدر خوراک ادویه علفیه مثلاً منضج دواهای فرنگی در
اکثر امراض کالومیل است و مقدار استعمال او غالب اوقات یک نخود است اما منضج
دواهای ایرانی که قریب بیست دوا را میجوشانند و مقدار یکی از آنها [illegible]
میکنند و میخورند و همچنین مسهل کار کسی در دواهای فرنگی در اکثر اوقات
جوهر التمون است و قدر خوراک او از چهار نخود زیاده نیست بلکه کمتر است
و یا جلب طرطر است که قدر استعمال او ده مثقال است و یا نمک انگلیز است
که با چند [illegible] یا میخورند یا با سنا و تمر هندی میدهند و مقدار استعمال
او پنج و شش مثقال است و طبیعت بیمار در کمال سهولت [illegible] کار کاملی
کار میکند و باعث زحمت مریض نمیگردد اما مسهل در دواهای ایرانی اغلب اوقات
فلوس خیار است که تخمیناً سی دوا را جوش میدهند و قریب نیم من آب او را
صاف نموده بنهایت زحمت میل میکنند و بسیار میشود که معده مریض
تاب این قدر دوای متعفن را نیاورده قی میکنند و اگر احیاناً در معده
بماند و قی نشود اشکم را باد کرده طبیعت مریض چهار و پنج دفعه
اطلاق میکند و همان چه آب است و بس چیز دیگر از او دفع نمیشود حتی اینکه
اگر فرضاً کسی همان دوا را پیش از خوردن وزن کند و بعد از
اطلاق باز وزن کند وزن آنها یکی خواهد شد خلاصه خوردن
اینگونه دواها مرضی دیگر میشود بدتر از اصل مرض دوم آنکه

اثرهای دواهای فرنگی با کمی مقدار آنها بسیار بسیار زودتر و زیادتر است از تأثیر
دواهای ایرانی مثلاً در رفع مرض تب و لرز نوبه دار اطبای ایران دواهای مختلف
از منضجهای بسیار و مسهلهای بیشمار میدادند اما اهالی ایران در پی میکردند
ولیکن اکثر بی اثر و در رفع مرض مذکور بی نتیجه بودند و سوای ضعف و نقاهت
چیزی نمی افزودند اما حکمای مغرب [illegible] در ابتدای مرض نوبه گنه گنه و یا جوهر او را
میدهند و در یکمرتبه خوردن مرض را از هر قسم که باشد بالکلیه رفع و اعدام
مینمایند دیگر آنکه سستی و فتوری در بیمار احداث نمیشود و بسیار کم میشود
که محتاج بخوردن دوباره و سه باره بشود و بر این قیاس است اکثر دواهای
آنها که در سایر ناخوشیها بکار میبرند   سیم آنکه اکثر دواهای ایرانی بدطعم
و بدرایحه هستند که باعث نفرت مزاجست اکثر دواهای ایرانی بد و ارباب
تنعم و صاحبان طبع نازک از اینگونه دواها متنفر خواهند شد بعکس دواهای جوهری
که اکثر آنها بدطعم و بدبو نیستند الحاصل برجحهای ادویه جوهری بر دواهای
علفی جهتهای دیگر دارد که این مختصر را گنجایش ذکر اینها نیست
مطلب چهارم در فهرست اقسام دواهائی که در این دفتر مذکور شده است
قسم اول الادویه که قی می آورند مقیئها اینست تا به [illegible]
۲۴ ۲۵ عم ۲ ۱۹۰ مسهلات ادویه است که اسهال میکنند
و آنها چند قسم است قسم اول دواهائیست که در حرکت خون احداث
شدت و هیجان نکرده بلکه همیشه مجاری خون را تنقیه و تطهیر میکنند

مقی

واینهارا خفیف مطرّی و لطیف میگویند مسهلات اینست
مسهلات خفیف ۳ ۵ ۱۱ ۱۲ ۱۴ ۳۹ ۱۳۰ ۱۴۷
۱۰۹ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۹ ۱۳۹ ۱۴۱ ۱۴۷ ۱۶۰
۱۹۸ ۲۲۴ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۷۳ قسم دوم مسهلات
دواهایی است که از قسم اول قوی تر است و در بعض احداث ارتفاع
میکند ولیکن در اسهال کردن نه بسیار خفیف و نه بسیار شدید است
واینهارا متوسطه گویند و آن مسهلات اینست
۳۸ ۱۱۰ ۱۱۵ ۱۵۵ ۱۹۳ قسم سیم مسهلات
ادویه ایست که از همه اقسام سابقه قوی تر و شدید است و اینهارا
مسهلات شدید گویند اینست ۴ ۴۲ ۴۳ ۴۴
۱۵۴ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۲۵۴ قسم سیم معرقات
ادویه ایست که عرق مرا آورد و آن معرقات اینست
۲۳ ۳۷ ۷۶ ۷۷ ۱۰۴ ۱۵۰ ۱۸۵
۲۲۱ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۵۷ ۳۱۷ قسم چهارم
مدرات است ادویه است که ادرار و تحریک بول میکند و انها که
منقسمند صنف اول خفیف و ملایم الت و انها اینست مدرات
۸ ۱۳ ۴۰ ۴۶ ۶۸ ۶۹ ۷۱ ۷۲
۷۹ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۱۱۶ ۱۶۲ ۱۶۳ ۲۱۶ ۲۵۵

صنف دوم

صنف دوم مدرات قوی تر از صنف اول و تند و تیز تر الت و انهارا
مبهج و بلسانی گویند و انها اینست ۹۶ ۱۱۱ ۱۱۵
۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۲ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۹ ۱۶۸
۱۸۱ ۲۴۴ ۲۱۵ ۲۳۲ قسم پنجم مدرات دم باسور اینست
ادویه که خون بواسیر را جاری میسازد انها اینست ۱۲۰
۲۰۱ ۲۰۲ قسم ششم مدرات دم حیض را جاری میسازد انهااینست
۱۲۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۷ قسم هفتم
منفطات و آن ادویه ایست که از خارج بعضوی می بندند و آن
عضو را زخم میکند و انهارا منفطات گویند و انها اینست
۲۲۵ ۲۹۱ قسم هشتم منقیات و آن ادویه ایست که قروح
و زخمهارا از اوساخ و ریم پاک میکند و انها اینست ۵۷ ۵۸
۵۹ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۹ ۷۸ ۲۶۱
قسم نهم ملینات انها ادویه ایست که خشونت و زبریت را زایل
میکند انها اینست ۸ ۱۳ ۴۰ ۶۶ ۶۷ ۶۹
۸۱ ۸۸ ۱۷۵ ۱۸۸ ۲۰۶ قسم دهم قوابض ادویه ایست
که طبعت را قبض و سیلان اعضا را حبس میکند اینست قوابض
۹۵ ۹۶ ۹۷ ۱۹۱ ۱۹۲ ۲۰۶ ۲۰۸ ۲۱۰
۲۱۱ ۲۷۴ ۳۰۳ قسم یازدهم مرطبات ادویه ایست که مجاری
خون را تازه و تری میکند انها اینست ۱ ۲ ۳ ۶ ۷ ۸
۹ ۱۱ ۱۲ ۱۵ ۲۷ ۳۲ ۳۹ ۴۵ ۸۰ ۹۹

۱۲۱ ۱۲۹ ۱۶۵ ۱۶۷ ۱۸۷ ۲۰۹ ۲۵۰ ۲۸۳
۲۸۵ ۲۸۶ قسم دوازدهم مفتت حصیات ادویه و علاجات
الست که سنگهارا که در مجاری اعضای بول بهم میرسد ریع و اخراج میکنند
اینست ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۷ قسم سیزدهم
مقویات ادویه الست که تقویت بدن میکنند انها اینست
۱۲ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱
۲۹۲ ۲۹۳ ۳۱۰ و قوی تر از انها اینست ۳۱ ۳۵
۳۶ ۷۰ ۷۴ ۷۵ ۸۶ ۱۰۸ ۱۳۳ ۱۴۳ الت
۱۷۶ ۱۸۴ ۲۲۰ ۲۳۴ ۲۵۳ قسم چهاردهم مسکنات کف ۱۸۹
ان ادویه ایست که ریح و دردهارا ساکن میکنند و انها دو صنف است
اول بعض ادویه افیونیه الت و ان اینست ۸۰ ۸۲ ۸۳
۸۴ ۸۵ ۹۳ ۹۴ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۹۲ ۱۹۷
۱۹۹ صنف دوم کل ادویه قابضیه الست که در قوا بعض مذکور شده و دو نه
افیونیه دوا نیست که افیون یا خلاصه او در ترکیب انها داخل است
وکل انها اینست ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۹۲
۹۳ ۱۰۷ ۱۱۴ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۴۰ ۱۹۷ ۱۹۹
۲۲۳ ۲۶۶ ۲۶۹ ۲۷۰ قسم پانزدهم مبردات گویند
اینست ادویه که چشم و علاجات که انها را مبردات گویند اینست
۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶
قسم شانزدهم احتقافاتست حقنه ملینه ۱۹۴ حقنه
که باحقنت

که باحقنت محرک اخلاطیست ۱۰ ۱۳۷ حقنه که با قوت مهیج اخلاطاست
۷۶ ۷۷ ۱۳۸ حقنه قابضه ۱۴۹ ۱۹۵ حقنه که ترکیبت
احشا نماید اینست که با شیر یا آب گوشت احتقان کنند قسم هفدهم
که درد دل را ساکن میکنند و این نوع را دافع الشنج گویند اینست
۲۳ ۳۷ ۴۱ ۷۳ ۷۷ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳
۸۴ ۸۵ ۹۲ ۹۳ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۱۴ ۱۱۷
۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۳۳ ۱۴۰ ۱۶۰ ۱۹۷ ۱۹۹
۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۹ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۳ ۲۲۸ ۲۵۰
۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹
۲۷۰ قسم هجدهم دافع الحموضه ادویه ایست که ترشی را زایل
میکنند انها را دافع الحموضه می گویند ۱ ۳ ۱۰ ۱۳۰ ۱۳۱
۲۰۹ ۲۱۳ ۲۵۰ ۲۵۶ ۲۶۲ ۲۶۴ ۲۶۵
۲۷۷ قسم نوزدهم زیبقیه ادویه الست که در ترکیب انها
زیبق سیماب داخلست و انها را زیبقیه گویند ۷ ۳۲ ۳۳
۳۴ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۲۸۴ ۲۸۸ قسم بیستم قاتل
دیدان بستم ادویه که کشنده کرم است انها الت ۲۰۰ ۲۷۸
۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۹۲ ۲۹۳
۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۷ ۲۹۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۳

قسم بیست یکم مانع تعفن ادویه که عفونت اخلاط و عروق را رفع
میکنند و استعمال این قسم دواها بچند طریق میشود اول با دواهای مقوی است
و آن اینست ۳۱ ۳۵ ۳۶ ۷ ۱۲ ۱۴۵ ۱۴۶
۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ دوم با دواهای قابض است و سابق بر این
مذکور شد سیم با دواهای ترش است و نوع دیگر با دواهای معدنی است
که اکثر انها نمک است و این هر دو نوع اینها است ۷ ۲۷ ۲۹
۱۶۶ ۱۹۶ چهارم با دواهائی است که مشتملند بر ادویه که معطر
و خوش بو باشند و انهارا بهارات و روحیات گویند و انها اینست
۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۸ ۳۰ ۵۸
۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۱۱۴ ۱۰۸ ۱۷۰ ۱۷۷ ۲۲۲
۲۲۷ ۲۲۸ ۲۴۷ و علاج کردن با حموضات و معدنیات نباتات
و ادویه مشتمله بر نباتات وقتی سزاوار است که در التهاب بعض از اورام
شدت و افراط در حرکت خون مشاهده شود که در آن هنگام احتراز از حملهٔ
از دواهای مقوی و قابض که بهاریه و روحیه داشته باشند ضرور و واجب است
مگر آنکه نبض ضعیف و ذو الفترة و متواتر و صغیر باشد که در آن وقت استعمال
کردن دواهای مقوی و روحی و بهاری بسیار موافق و مناسب است
قسم بیست و دوم محللات دواهای محلل اقسام کثیره دارند خفیفترین انها
اینست ۲ ۷ ۴۵ ۴۶ ۶۸ ۷۱ ۷۲ ۷۹ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱
۱۳۲ ۱۱۶ ۱۳۲ ۱۳۶ ۱۴۴ ۱۷۳ ۱۷۸ ۱۷۹ ۲۸۱ ۲۸۲
۲۸۷ ۲۹۸ قوی‌تر از انها اینست ۱۱۱ ۱۱۳ ۱۳۴ ۱۴۲ ۱۸۲
۱۸۳ ۲۱۲ ۲۱۵ ۲۷۸ ۳۱۸ ... قوی‌ترین همه اقسام خصوصا
ترکیبات

ترکیبات انتیمونیه که انهارا مهیجات گویند این است ۳۱۴ ۱۲۲
۱۷۱ ۱۷۲ ۱۸۵ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۶۹ ۲۹۰ ۲۹۶ ۳۰۷
و دواهای که با قوت تمام خون داخل و اذابه نمو او را رقیق و تند و مستعد
فساد سازد سیما بعض ادویه مرکبه از سیماب است بهر نوع که تدبیر و ترکیب
نموده باشند و از راه که انفاذ و ادخال بدن کرده باشند که انهارا از زیبقی گویند
و مذکور شده است اما دوای که معده و روده‌هارا از اخلاط و بلغم و صفرا پاک
سازد دوای سیعه بسم است حتی اینکه هکر یحیی رشده است که در از هیر و
اسهال تنقیه احشا نموده و هیچ روده و در شکم را بالکلیه رفع کرده است
مطلب سیم انکه طبیبان عراق اعتقاد انست که دواهای معدنی همه
اش سمیت دارد و خوردنش باعث هلاکت انسانی و لااقل موجب
ضرر و خطر میشود چه اکثرش بنهایت شدت حدت و حرارت دارند
بکار بردن انها باعث حرارت کبد و قلب و موجب فساد اکثر اعضای
باطنی میگردد و گمان ایشان آنست که ان دواهارا با همان سمیت که دارند
استعمال مینمایند و حال انکه امر چنین نیست بلکه استاد جوهر سمیت
او را از او گرفته و از اجزای زهرناک او را پاک میسازند و بدون سمیت
داخل بدن گشته اثر کامل و قوی در مزاج احداث میکنند آری کسی
که از فن جوهریات خبردار نباشند و از کیفیت تحلیل و تقطیر و تلطیف
کثیف و تقلیل کمیه جسم با زیادتی اثر و تنقیه سمیت انها سر رشته نداشته
باشند از اثر این گونه دواها غافل و چه قدر از منافع کلی غافل و جاهل
خواهد شد بلکه در مقام انکار انهارا رد خواهد کرد المرء لا یزال
عدو الما جهل و چون ذکر مقدمات تمام شد
شروع نمائیم بذکر نسخهای مرکبات الله توفیق

۱ نسخهٔ اول عباس السلطان بیست حبه شوره شسته ده حبه مخلوط هم کرده
۲ سفوف بسیار نرم بسازند و یکبار بکار برند نسخهٔ دوم شوره شسته یک
درم شربت ریباس هشت درم آب شبو قبه چهل و هشت درم جمله را
۳ مسهل فی ممزوج نموده باهم و درهر دو ساعت مقدار چهار قاشق ازو استعمال نمایند نسخهٔ سیم
۴ مسهل شی فرفیون طراطیسی حبه سر مضاعف سی حبه و اخلاط هم نموده سفوف سازند نسخهٔ چهارم
۵ مسهل فی فرفیون طراطیسی حلب از هر یک سی حبه باهم مخلوط کرده سفوف سازند نسخهٔ پنجم خفک
هزار خاصیت سه درم آب علیمی شیرو بتاکه در بلدهٔ یح باشد بیست و هشت درم
۶ باهم بیامیزند یکبار بیاشامند نسخهٔ ششم جو خام بیست و چهار درم مقدار
نیم ساعت در سیصد و هشتاد درم آب خالص بجوشانند بعد از صاف کردن
۷ شوره شسته یک درم سکنجبین ساده و با عسل مصفی بسته بمزاج هر کس شانزده
درم در او اضافه کرده استعمال کنند نسخهٔ هفتم ریشه تیل شانزده درم ریشه
خماصی چهار درم هر دو را نیمکوب کرده در این مقدار آب که کفایت کند بقدر نیم ساعت
بجوشانند و مقدار صد و نود درم آب او را صاف کنند شوره شسته یک درم شربت
ریباس شانزده درم در او ضم نموده در هر دو ساعت یک فنجان ازو استعمال نمایند
۸ مدرات فی نسخهٔ هشتم ریشه خطمی هشت درم برگ خطمی دو قبضه هر دو را نیم کوب نموده مقدار نیم
ساعت بجوشانند پس صاف کرده صد و چهل و چهار درم آب او را بگیرند و بعد شوره
شسته یک درم سکنجبین ساده شانزده درم در او اضافه کرده در هر دو ساعت ازو
۹ یک فنجان نیم گرم بنوشند نسخهٔ نهم شوره شسته یک درم رب شکوفه شبو فه شانزده
درم آب شکوفه شبو فه شصت و چهار درم داخل یکدیگر کرده در هر ساعت دو

قاشوق

قاشوق از او استعمال کنند نسخهٔ دهم روغن تخم کتان شانزده درم عسل شهد شانزده درم ۱۰
شوره شسته یک درم همه را در شصت و چهار درم آب خالص ریخته ممزوج
نموده نیم گرم حقنه کنند نسخهٔ یازدهم زردآلوی خشک شانزده درم جو خام مسهل فی ۱۱
شانزده درم فرفیون طراطیسی دو درم مجموع را مقدار نیم ساعت در آب خالص
که بقدر کفایت باشد بجوشانند پس صاف نموده چهل و چهار درم آب او را بگیرند
پس شوره شسته یک درم شربت ریباس دوازده درم در او اضافه کرده در
هر دو ساعت یک فنجان از او استعمال نمایند نسخهٔ دوازدهم فرفیون طراطیسی دو ۱۲ مسهل فی
درم آب زردآلوی صاف کرده شانزده درم شکوفهٔ شبو فه شانزده درم
باهم بیامیزند در هر روز سه یا چهار دفعه در هر دفعه یک قاشق از او استعمال
و از روی آن بقدر دو فنجان از نقوع سیزدهم بیاشامند نسخهٔ سیزدهم ۱۳ مدرات فی
گل شبو فه برگ بنفشه از هر یک قبضه و نیم تقطیع کرده یعنی خورد کرده
در آب داغ خیسانده نیم گرم استعمال کنند نسخهٔ چهاردهم برگ سنای مکی ۱۴ مسهل فی
پاک کرده چهار درم تمر هندی اعلی دوازده درم فرفیون طراطیسی دو درم مقدار
نیم ساعت در ظرف سر پوشیده با چهل و هشت درم آب داغ بخیسانند
یعنی مثل چای بخیسانند پس صاف نموده یکدفعه بخورند نسخهٔ پانزدهم ۱۵
آب سداب صد و چهل و چهار درم نوشادر سه درم سرکهٔ سداب شانزده
درم بیکدیگر بیامیزند نسخهٔ شانزدهم برگ سداب یک قبضه سیر بزرگ یک ۱۶
قبضه پاره پاره نموده در ظرف سر پوشیده مقدار نیم ساعت با قدر کافی
از آب گرم بخیسانند پس صاف کرده صد و نود درم آب او را

باید بس شربت قنطوریون بیروات نیز ده درم زاج قبرسی بیست
قطره در او ضم نموده در هر دو ساعت یکفنجان بکار برند نسخه هفدهم ١٧
ریشه البهمن الطور کته یکدرم ریشه کرفس کوهی یکدرم بادرنجبویه یک
قبضه ریزه ریزه کرده در ظرف سربوشیده مقدار ربع ساعت
در آب گرم که بقدر کفایت باشد بخیسانند بس صد و چهل چهار درم
آب او را صاف نموده بعد شربت میوه بهی یکوزنکی [illegible] ده درم روح لیمو
پانزده قطره در او اضافه و همه را باهم مخلوط مثل سنا نقش معمول دارند
نسخه هجدهم ریشه سنبل بری [illegible] درم خورد کرده در ظرف سربوشیده با آب ١٨
گرم بقدر کفایت مقدار نیم ساعت بخیسانند بس صد و چهل چهار درم آب
او را صاف کرده شربت بوستان افروز [illegible] ده درم در او علاوه نموده مثل
سابق عمل نمایند نسخه نوزدهم آب سداب هشت وقیه شربت اصول ١٩ مقی
خمیسه یک وقیه و نیم تنتوره ریشه قونتر [illegible] دو درم باهم ممزوج نموده
و در هر دو ساعت [illegible] قاشق از او استعمال نمایند وزن هر وقیه هشت درم است
نسخه بیستم کافور یک حبه عینی السرطان بیست حبه باهم خلط نموده ٢٠
سفوف سازند و در هر دو ساعت یکبار و در هر بار همین مقدار بکار
برند و در هر بار بقدر یکفنجان از مطبوخی که در تحت همین نسخه نوشته
شده است از روی آن بدهند نسخه بیست یکم برگ سداب یک قبضه ٢١
بادرنجبویه یک قبضه [illegible] یک قبضه ریزه ریزه کرده مطبوخ نمایند

نسخه بیست دوم

٢٢ نسخه بیست دوم کافور [illegible] قیراط لعاب صمغ عربی [illegible] درم در هاون
مرمر سحق بلیغ نموده بعد از امتزاج تمام شربت ریباس [illegible] ده درم
آب بادرنجبویه چهار و نیم درم در وی علاوه کرده همه را باهم ممزوج
نموده در هر ساعت یا در هر دو ساعت مقدار یکقاشق یا دو قاشق از او
بنوشند و بباید دانست که وزن هر قیراط یک حبه است و وزن سه حبه
٢٣ معرقات یک نخود است و هشتاد و [illegible] حبه یکمثقال است نسخه بیست سیم کافور [illegible]
بادام شیرین [illegible] درم تخم خربزه هشت درم کوفته در صد و چهار و چهار درم
آب خالص شیره کشیده شکر سفید اعلا [illegible] درم در وی اضافه نموده در
٢٤ مقی هر دو ساعت مقدار یکفنجان پر کرده استعمال کنند نسخه بیست چهارم
ریشه ایبقوانا سی حبه نمک [illegible] ده حبه مخلوط باهم کرده
٢٥ مقی سفوف سازند نسخه بیست پنجم انتیمون [illegible] سه حبه شکر سفید [illegible] ده حبه
ممزوج هم کرده و بغایت نرم نموده بیکدفعه سفوف کنند و یا انتیمون [illegible]
یک حبه ریشه ایبه قوانا بیست حبه داخل هم کرده و در هاون سنگی بغایت
٢٦ مقی سحق و علاوه کرده بیکدفعه سفوف کنند نسخه بیست ششم انتیمون [illegible]
شش حبه در چهار و هشت درم آب خالص حل نموده بعد از آن سکنجبین ساده
هشت درم در وی اضافه کرده در هر نیم ساعت [illegible] قاشق از آن استعمال
٢٧ نمایند تا آنقدر که مطلوب است قی بعمل آید نسخه بیست هفتم مطبوخ جو
که ماء الشعیر گویند دو بیست و چهل و چهار درم سرکه شراب [illegible] ده درم

شکر سفید اعلا هشت درم ممزوج نموده استعمال کنند نسخه بیست و هشتم ٢٨
مطبوخ ساج جو دوست چهار درم شراب سکنجبین بیست و شش درم ببیکدیکر آمیخته
مثل سابق استعمال کنند نسخه بیست و نهم مطبوخ جو دوست چهل درم ٢٩
رب ریباس قبرسی یکدرم نیم شربت میوه یکور تکی دوازده درم باهم
بیامیزند و مانند سابق استعمال نمایند نسخه سی ام آب سداب تصفیه شده ٣٠
چهار درم سرکه مانع عفونت که سرکه در بساط سرکه گویند دوازده درم
شربت پوست ترنج شانزده درم مجموع را بیکدیکر مخلوط نموده
در هر ساعت یا در هر دو ساعت مقدار دو قاشق ازاو استعمال کنند
نسخه سی یکم لنگه کنه اعلا بسیار نرم کوفته هشت درم آب سداب ٣١
هشتاد درم شراب شیرین کهنه بیست چهار درم شربت نعناع
شانزده درم باهم بیامیزند و مثل سابق استعمال کنند نسخه سی و دوم ٣٢
شوره تصفیه یکدرم انتمون عرق ناکشته یکدرم سکنجبین ساده دوازده
درم شربت شقایق نعمان دوازده درم آب شکوفه خیار تصفیه شده و چهار
درم همه را باهم مخلوط و در هر دو ساعت دو قاشق ازان داخل یک
فنجان از نقوع السبن دهم کرده بیاشامند نسخه سی و سیم شوره تصفیه ٣٣
نیم درم انتمون عرق ناکشته یکدرم و نیم سکنجبین عنصلی شانزده درم
شربت گل شقایق نعمان یک وقیه آب برازیانه تصفیه چهار درم

باهم خلط

٣٤ باهم خلط نموده مثل سابق استعمال نمایند نسخه سی و چهارم فرزر
معدنی که دوای سرخ رنگیست معمول از انتمون یک حبه شکر سفید
اعلا ده حبه باهم بیامیزند در کمال دقت سحق و ملابه کرده در هر دو ساعت
٣٥ و یا در هر سه ساعت مجموع این مقدار را استعمال نمایند نسخه سی و پنجم
لسان الابل مدبک قبضه و نیم ریزه ریزه کرده با قدر کافی از آب گاز
که داغ کرده باشند مقدار نیم ساعت خیسانیده و صد و چهل و چهار
درم آب او را صاف نمایند و بعد شربت لسان الابل دوازده
٣٦ درم در او ضم نموده در هر سه ساعت یک فنجان از او بکار برند
نسخه سی و ششم کنه کنه اعلا که بسیار نرم کوفته باشند چهار درم
ربصال لسان الابل دوازده درم با قدر کافی از شربت لسان الابل
سرشته در هر دو ساعت یک قاشوق کوچک ازاو استعمال کنند و ربصال
٣٧ معرقات بمعنی معجون الف نسخه سی و هفتم بادام شیرین هشت درم تخم خربزه
هشت درم قنفره هفت حبه کوفته در صد و چهل و چهار درم آب کشنیز
کشیده شربت خشخاش سفید دوازده درم اضافه کرده و در
٣٨ مسهل هر دو ساعت یک فنجان ازاو بکار برند و در زبان لاتین قنفره
بمعنی کافور الف نسخه سی و هشتم مرتونه جنبی اعلا جلاب حبه سال بو
لبفرسی چهل حبه سفوف کرده بخورند و این جمله یک خوراک است

سعال بولیقرسی بمعنی لنک بزار ضعیف است که به اصطلاح براکلسوس
۱۳۹ مسهل ادرار اصالیپور بغالالکویند نسخه سی و نهم تمر هندی شانزده درم بسته
خطمی بکوفته ریشه ریزه کرده مقدار ربع ساعت تا قدری کافی از آب
بجوشانند و صد و چهل و چهار درم آب او را صاف نموده شوره شسته یک درم نیم
نیم بجیس اعلا ازده درم شربت زرشک هشت درم در او ضم نموده در هر
۱۴۰ مدر ساعت چهار درهم ساعت مقدار یک فنجان از او استعمال کنند نسخه چهلم
ریشه خطمی بکوفته ورق خطمی یک قبضه نیم کوب کرده مقدار ربع ساعت
با قدری کافی از آب بجوشانند کل خطمی یک قبضه بیخ اصل السوس سوهان زده
هشت درم بعد از آنکه از آب بر میدارند در او بریزند پس چهار یک ساعت
بهمان حال بگذارند تا اینکه در رسد بخیسد پس صد و نود و دو درم آب او را
صاف نموده در هر … ساعت از او یک فنجان از دو نیم گرم استعمال نمایند
۱۴۱ نسخه چهل و یکم بادام شیرین … ده درم کوفته در نود و شش درم آب
شیره گرفته شربت خشخاش هشت درم در او اضافه کرده استعمال نمایند
۱۴۲ مسهل منهاب بنی نسخه چهل و دوم حلب پنجاه حبه کالومیل پنج حبه درهم ریخته
۱۴۳ مسهل سفوف بسازند و جملی را یکدفعه استعمال نمایند نسخه چهل و سیم محموده
پانزده حبه … حلب پنج حبه سیماب شیرین … حبه شکر سفید جملی اعلا ۲۰
بیست حبه با هم بیامیزند و سفوف بسیار نرم سازند و بیکبار استعمال
۱۴۴ مسهل کنند نسخه چهل و چهارم … حب سیماب که در قرابادین … اسهال

مذکوراست

مذکور است بیست و چهار حبه جملگی را شش عدد حب ساخته یکدفعه استعمال
کنند نسخه چهل و پنجم مویز منقه بمعنی ماء الجبن که شیره بریده است میبر ۱۴۵
ببخورند نسخه چهل و ششم ریشه ارقنطیون شانزده درم نیم کوفته ۱۴۶ مدرات
و مقدار ربع ساعت در قدری کافی از آب بجوشانند و از آتش
فرود آورده ریشه رازیانه بکوفته در حالتی که گرم است در او ریخته بقدر ربع
ساعت بهمان حال بگذارند بعد از آن صد و بیست و چهار درم آب او را صاف
کرده شربت شاه تره بیست درم خاک مورف طرطیر که مایع است سه درم در
اضافه کرده در هر … ساعت یک فنجان از او استعمال کنند نسخه چهل و هفتم ۱۴۷ مسهل
ریشه حلب کوبیده دو درم … طرطیر … درم آب … صاف کرده شانزده
شانزده درم رب جمان الارض شانزده درم با هم بیامیزند و در هر
هر … ساعت یک قاشق کوچک از او استعمال کنند تا آنقدر که از نتیجه مقصود
مقصود است بعمل آید نسخه چهل و هشتم خلاصه پولسانتیلالای سیاه ۱۴۸
یکدرم ماء شعیر نای شوره شش درم با یکدیگر ممزوج کرده بعد از آن بسیار
نرم بکوبند که مثل غبار گردد پس در یکروز سه دفعه در هر دفعه القدر
که بادام جاقوی وسط توان برداشت استعمال کنند ملعقه غنیای سر ۱۴۹
سر شیر است نسخه چهل و نهم خلاصه شوکران چهار درم حب اسطرط
قاتولیقون یکدرم با هم سرشته حبها سازند که هر یک بوزن یک قراط
باشد هر روز سه دفعه در هر دفعه سه حب استعمال کنند و شوکران ۱۵۰
بیخ نفت است که به ترکی بالدران گویند نسخه پنجاهم روغن کرچک تازه

رباح قبرسی شش درم
هشت درم سفوف ... زنبق فرفار شده یکدرم رباح قبرسی شش درم
زنبق مصعد سرشا بیست و پنج حبه در کمال امتزاج باهم ممزوج نمایند مرهم کنند
٥١ نسخه پنجاه یکم کلاب چهل و هشت درم سرکه مرداسنگ دوازده قطره باهم مخلوط
کرده بمرود سازند و بمرود حرارت چشم را گویند نسخه پنجاه دوم گل زنبق نیم درم
٥٢ کلاب چهل و هشت درم مخلوط هم کرده بمرود سازند و مثل سابق استعمال
کنند نسخه پنجاه سیوم رباح سفید گلشن قیراطه درسی و دو درم کلاب حل کرده
٥٣ ومثل نسخه چهار بیش استعمال کنند نسخه پنجاه چهارم بیب امنجوش بابک
٥٤ کرده بیست چهار درم مغز نان سفید بیست چهار درم گل شکوفه دو قبضه در
قدر کافی در آب صافی بجوشانند تا بقوام ضماد آید پس در او اخر کا
کافور ده قیراطه زعفران اعلا بیست و چهار قیراطه در او ریخته و از آتش
فرود گیرند و قدری از آن بر روی پاره کتان نازک ضماد نیم گرم بچشم گذارند
و بعد از سرد شدن باز تجدید نمایند نسخه پنجاه پنجم کلاب چهل درم لعاب
٥٥ بهدانه هشت درم مخلوط هم نموده بکار برند نسخه پنجاه ششم مرهم توتیا خند
واستعمال نمایند نسخه پنجاه هفتم آب جو خام که جوشانیده باشنده و او را
٥٦ مطبوخ شعیر گویند صد و چهل و چهار درم کلنبلیس هشت درم مخلوط نمایند
٥٧ نسخه پنجاه هشتم سداب یکقبضه سیر بری یکقبضه ریزه ریزه کرده مقدار
ربع ساعت در قدر کافی از آب نیمسا نند و صد و چهل و چهار
٥٨ درم آب او بر اضعاف نمایند کلنبکلیس دوازده درم تنتوره
بمعز لون الف سوداویق ساخاتی لون و هر جبین در خاتمه کتاب مذکور
خواهد شد نسخه پنجاه نهم شوکران شکوفه شبوق از هر یک یکقبضه
٥٩ پاره پاره نمایند و مقدار ربع ساعت در قدر آب از آب

بسیار گرم

بسیار گرم نیمسا نند و صد و چهل و چهار درم آب او را صاف کرده
عم عسل مصفی دوازده درم در او ضم نموده مخلوط سازند نسخه شصتم
خلاصه شوکران چهار درم حبها سازند که وزن هر یک یک حبه باشد در هر
روز سه دفعه در هر دفعه دو حب از انها استعمال نمایند و قدر استعمال
او را ابتدریج زیاد کنند تا بحد کفایت برسد و کیفیت ساختن خلاصه هر دوا
۱عم در خاتمه مذکور میشود نسخه شصت و یکم فلاموراهشت درم اصل السوس
نیم کوب کرده مخلوط هم سازند و استعمال نمایند فلامور ابریشه باسیمای
بربری الیته در عربی ضیاد خوانند نسخه شصت و دوم آب گل شبوقه
صد و چهل و چهار درم کلنبکلیس دوازده درم شربت توت سیاه دوازده
درم آب تازه فشرده همیشه بهار بزرگ سی و دو درم باهم امتزاج مخلوط
۳ عم نمایند نسخه شصت سیم آب گل شبوقه صد و چهل و چهار درم کلنبکلیس
دوازده درم روح زاج بیست قطره باهم بیامیزند مثل نسخه سابق استعمال کنند
۴ عم نسخه شصت چهارم کلنبکلیس یکوقیه روح ترش نمک دریا نیم درهم
ریخته دهن شویه نمایند نسخه شصت پنجم مطبوخ جو صد و چهل و چهار
۵ عم درم لعاب بهدانه شانزده درم شربت خشخاش هشت درم مخلوط
مثل سابق معمول دارند نسخه شصت ششم کلنبکلیس لعاب بهدانه از
۶ عم هر یک هشت درم باهم بیامیزند نسخه شصت هفتم شربت شاهتره
بیست درم آب گل شبوقه پنجاه و شش درم آب قوفلارس شانزده درم
۴۱ عم لیفور تراقولیا تا تار تار و بعضی خاک مور و امثال که مایع باشد یکدرم و نیم

نسخه ... مخلوط ... یکوقیه روح ... سکنجبین ... دریا بیست قطره ... شانزده درم ... بیامیزند

... شبوقه صد و چهل و چهار درم ... شربت توت سیاه ...

نسخه شصت و نهم
۶۹ برای مدرات بول مخلوط کرده دو در هر دو ساعت حقنه فاتر ازاو استعمال کنند
ریشه شلغم سفید مغز مقشر چهل و هشت درم ریشه ریشه کرده بقدر ربع
ساعت در قدر کافی در آب بجوشانند و بهمواری بیفشارند و صد و چهل
چهار درم آب او را صاف نمایند پس شربت بنفشه سیاه ترش دوازده
درم در او اضافه کرده مضمضه کنند و یا اینکه در هر دو ساعت دو بار در هر ساعت
مقدار یک فنجان نیم گرم ازاو فرو زند نسخه هفتاد درم کنه کنه اعلا دوازده
۷۰ برا درم نیم کوب کرده مقدار یک ساعت تمام در قدر کافی از آب بجوشانند
و صد و چهل و چهار درم آب او را صاف نموده شکر سفید اعلا دوازده درم آب
دارچینی ساده دوازده درم در او ضم کرده در هر ساعت دو بار در هر دو ساعت
بقدر یک فنجان ازاو نیم گرم فرو زند نسخه هفتاد و یکم علی السلطان سه درم
۷۱ برا مدرات بول سرکه کجلمه که بزبان لاتینی فولکیقوم گویند سه درم شربت خطمی دوازده
درم آب رازیانه پنجاه و شش درم مایع خاک مور فاطر دو درم روح شیرین
شوره بیست قطره ممزوج و در هر دو ساعت یک قاشق ازاو استعمال
کنند نسخه هفتاد و دوم بیخ ریشه مفتح از هر یک سه درم ریشه ده
۷۲ برا مدرات بول مقدار نیم ساعت در آب گرم بقدر کفایت خیسانیده بعد از آن صد و نود
و دو درم آب او را صاف کرده مایع خاک مور فاطر سه درم شربت رازیانه
مدرات
شانزده درم در وی ضم نموده در هر دو ساعت دو بار در هر سه ساعت مقدار
۷۳ برا یک فنجان ازاو نیم گرم استعمال کنند نسخه هفتاد و سیم اشق یکدرم نیم

قند

قند که قصبی گویند یکدرم و نیم کافور پانزده حبه خمیره حب لاوف
نیم درم با شوره که پا بقدر کفایت سرشته حبها سازند که وزن
هر یک سه حبه باشد پس هر روز سه بار و در هر بار سه حب میل کنند
۷۴ برا و از روی آن بقدر یک فنجان از مطبوخ بیست و یکم بنوشند نسخه هفتاد و چهارم
براده آهن زنگ نگرفته چهار درم کندر کنه اعلا شش درم
دارچینی سه درم دارچینی سفید سه درم ریشه جدوار یکدرم و نیم مخلوط
هم کرده درست صلایه نمایند پس مقدار یک رطل و نیم از شراب اوکسیرا
یعنی نمسه باشد که کهنه بسیار خوب که مثل او باشد بر روی او بریزند و
مجموع را در ظرف گذارند و مدت یک شبانه روز ترک کنند تا هضم تمام
یابد و گاه گاهی آن ظرف را حرکت دهند بعد از آن بهم زنند بعد از آن از
پارچه بسیار قماش صاف نموده در هر سه ساعت مقدار چهار قاشق ازاو استعمال
۷۵ برا کنند و اگر اقتضا کند مقدار استعمال او را بتدریج زیادتر نمایند نسخه هفتاد
پنجم براده آهن زنگ نگرفته چهار درم کندر کوبیده چهار درم مر صاف یکدرم
رب بصال النعناع یعنی معجون او شانزده درم با شراب نعناع بقدر
کفایت کنند سرشته معجون سازند و در هر سه ساعت بقدر یک جوز بویا
ازاو استعمال و از روی آن مقدار یک فنجان از نقوع بیست و یکم بخورند
برای معرقات نسخه هفتاد و ششم گل از نبقا یکدرم گل پا یا دیر یعنی بابونه یک قبضه
مقدار ربع ساعت در آب داغ که بقدر کفایت باشد بخیسانند پس
چهل و هشت قطره درم آب او را صاف کرده یکدفعه حقنه کنند

باب معرقات

نسخه هفتاد هفتم کافور بیست حبه صمغ عربی حل شده چهار درم در هاون مرمر
بسیار حل کرده ممزوج سازند پس آب گل بابونه چهل و هشت درم در او ریخته
و مجموع را مخلوط نمایند نسخه هفتاد هشتم کلنکجن هشت درم روح قلاریس
٧٨ سه درم مخلوط نمایند نسخه هفتاد نهم آب سداب شصت و چهار درم
٧٠٩ مدرات روح نوش در سه درم هر دو را با سرکه سداب بقدر کفایت حل خوب
کرده و بعد شربت بیخ ریشه معج دوازده درم اضافه نماید در هر ساعت
یک قاشق از او استعمال نمایند نسخه هشتادم از ترکیب سغوف کرنزای ٨٠
بارد دو درم شربت خشخاش دوازده درم آب شقایق نعمان سی دو درم
باهم آمیخته در هر ساعت یا در هر دو ساعت مقدار دو قاشق از او استعمال
نمایند نسخه هشتاد یکم روغن بادام شیرین که تازه فشرده باشند چهار ٨٠١
درم زرده تخم مرغ یک عدد در هاون مرمر مزج تمام داده پس شربت خشخاش
دوازده درم در او اضافه کرده لعوق سازند نسخه هشتاد دوم خلاصه افیون ٨٠٢
یک حبه در آب گل زیرفون سی دو درم حل کرده پس شربت شقایق نعمان که لاله سرخ
است هشت درم در او اضافه کرده در هر ساعت یا در هر دو ساعت مقدار دو قاشق
از او استعمال کنند و زیرفون درخت سنجد بری است در دمشق شام بسیار است
نسخه هشتاد سیم خلاصه افیون یک حبه روغن بادام شیرین تازه فشرده ٨٠٣
یا روغن تخم کتان تازه هشت درم باهم مخلوط نموده هنگام شام جمله را
بنوشند نسخه هشتاد چهارم خمیره حب لسان الکلب شش حبه ٨٠٤
عدد حب ساخته وقت شام هر دو را یکدفعه فرو برند و این مرکب را
سنوغلو سا و سنا و لوزهم گویند نسخه هشتاد پنجم خلاصه افیون یک حبه ٨٠٥

عباس السلطان

عباس السلطان پانزده حبه اخلاط هم کرده بسایند و بیکبار استعمال نمایند
٨ مدرات بش نسخه هشتاد ششم کنند ریکه درم مصطکی یکدرم رب السوس چهار درم
با قدر کافی از ترنجبین سرشته حبها سازند هر یک بقدر چهار حبه و در هر سه
ساعت دو دانه از آنها استعمال و از روی آن یکفنجان و یا دو فنجان از نقوعی
٧٨ که در زیر عباس نسخه نوشته شده است استعمال نمایند نسخه هشتاد هفتم
غافث بطباط کل ملهیر هر یک از هر یک یک قبضه خورده خورده بریده مخلوط هم
٨٨ مدرات نموده مثل نسخه سابق استعمال نمایند نسخه هشتاد هشتم ریشه خطمی بیخ چهار
درم بر سقط ... اصل السوس یک حبه نیم کوب نموده مخلوط هم کرده مثل نسخه
٩٨ مدرات استعمال کنند نسخه هشتاد نهم بولنعاله هشت درم اصل السوس هشت درم
٩٠ مدرات ریشه ریشه کرده مثل سابق استعمال کنند نسخه نودم اشنه که در جزیره
ایسلاند ... هشت درم اصل السوس هشت درم ریزه ریزه کرده
١٩ استعمال کنند نسخه نود یکم صابون ده ... چهار درم خلاصه
شوکران چهار درم مخلوط هم کرده حبها سازند هر یک بوزن ... حبه
٢٩ دو هر روز ... استعمال کنند نسخه نود دوم شوره
چهل حبه شربت خشخاش دوازده درم آب گل زیرفون بنجاه و شش درم
٣٩ درهم ریخته در هر ساعت دو قاشق از او بخورند نسخه نود و سیم آب شقایق
مواخر نعمان شصت چهار درم شربت خشخاش دوازده درم روح نراج پانزده قطره
٤٩ سیم باهم آمیخته مثل سابق بکار برند نسخه نود چهارم کل ارمنی دو درم قاق
قانلوکه ترا قانلوکو گویند ... درم کسی است نیم درم بسایند بسیار نرم

بس آب شقایق نعمان پنجاه شش درم مخلوط هم کرده مثل سابق استعمال
کنند نسخه نود و چهارم [illegible] کل ارمنی [illegible] درم شربت خشخاش دوازده درم ۹۴
آب شقایق نعمان پنجاه و شش درم مخلوط نموده مثل سابق معمول دارند
نسخه نود و ششم [illegible] طباشیر ده قیراط در آب لاله سرخ [illegible]
چهار درم حل کرده شربت خشخاش دوازده درم [illegible] مثل سابق ۹۶
بکار برند نسخه نود و هفتم ریشه [illegible] کوفته باشند یک درم ۹۷
شربت خشخاش دوازده درم آب لاله سرخ [illegible] چهار درم مخلوط نموده
مانند نسخهای سابق استعمال کنند نسخه نود و هشتم ریشه [illegible] سی درم ۹۸
ریشه خطمی شانزده درم [illegible] اصل السوس کوفته [illegible] کرده
استعمال نمایند نسخه نود و نهم سکنجبین ساده شانزده درم آب لاله ۹۹
سرخ پنجاه و شش درم مخلوط هم کرده در هر [illegible] ساعت [illegible] قاشق از آن بکار
برند نسخه صدم سکنجبین ساده شانزده درم شربت خشخاش هشت ۱۰۰
درم هر دو را جمع نموده بقدر یک قاشق کوچک در دفعات بسیار بنوشند
نسخه صد و یکم معجون [illegible] فلوس هشت درم معجون [illegible] هشت درم ۱۰۱
شربت خشخاش هشت درم مخلوط هم کرده در هر [illegible] ساعت یک قاشق
قهوه خوری بکار برند نسخه صد و دوم ریشه [illegible] کوفته چهار درم ۱۰۲
کنکر کوفته چهار درم با عسل [illegible] بقدر
کفایت معجون کرده در هر [illegible] ساعت بقدر یک قاشق قهوه خوری استعمال
کنند نسخه صد و سوم ریوند چینی اعلا کوبیده چهل هشت حبه عنب السعلب ۱۰۳

کم عنب السمک

کم عنب السمک کوبیده بیست چهار حبه باهم مخلوط کرده سفوف نموده
سه یکبار استعمال نمایند نسخه صد و چهارم سرکه مانع تعفن که در ۱۰۴ معروفات
قراباذین [illegible] مذکور است بکوفته اخذ و استعمال نمایند
نسخه صد و پنجم روغن [illegible] درم مثل سابق استعمال ۱۰۵ معروفات
نمایند نسخه صد و ششم تنتوره جند بیدستر [illegible] درم استعمال کنند ۱۰۶
نسخه صد و هفتم آب سداب سی [illegible] درم شربت نعناع هشت درم ۱۰۷
تنتوره جند بیدستر بیست قطره روغن افیون پانزده قطره ممزوج نموده
در هر ربع ساعت یک قاشق یا [illegible] قاشق قهوه خوری استعمال نمایند ۱۰۸
نسخه صد و هشتم [illegible] درم مصطکی [illegible] درم [illegible] درم با قدر
کفایت [illegible] حبها سازند که وزن هر یک مقدار سه حبه باشد
در هر روز سه دفعه و در هر دفعه چهار حب بکار برند از روی آن یک فنجان
از نقوع لسان الابل بخورند نسخه صد و نهم نمک [illegible] خاصیت [illegible] درم ۱۰۹ مسهلات
جلب [illegible] درم معجون شاهتره دوازده درم معجون [illegible] دوازده
درم با قدر کفایت از شربت [illegible] معجون
سازند و در هر سه ساعت یک قاشق قهوه خوری استعمال کنند نسخه
صد و دهم [illegible] حل کرده باشند [illegible] درم سکنجبین عنصلی ۱۱۰
شانزده درم نمک [illegible] خاصیت [illegible] آب [illegible]
چهار درم مخلوط هم کرده در هر [illegible] ساعت دو قاشق بکار برند نسخه
صد و یازدهم اکسیر صدری شیرین که در قراباذین [illegible] ۱۱۱

مذکور است سه وقیه در هر روز سه بار و یا چهار بار و در هر بار یک
قاشق از او بخورند و از روی آن ملعقی از نقوع زوفا بنوشند
۱۱۳: نسخه صد و سیزدهم آب مرزنجوش شصت و چهار درم سکنجبین کوچله
جلبه بیست چهار درم مایع خاک بور رق طرطیر دو درم روح قوقلا
رس چهار درم ممزوج نموده در هر سه ساعت دو قاشق بنوشند نسخه
۱۱۴: صد و چهاردهم آب سداب شصت و چهار درم شربت نعناع دوازده
درم روح نوشادر انیسونی بیست قطره روح افیون پانزده قطره با
هم مخلوط و در هر نیم ساعت یک قاشق یا دو قاشق از او استعمال کنند
۱۱۵ مسهل: نسخه صد و پانزدهم محموده یکدرم زهر کبریت چهار درم مغز
بای شوره چهار درم مجموع را مخلوط کرده و سحق با مایع داده در هر روز
سه مرتبه در هر مرتبه یک قاشق قهوه خوری استعمال کنند و از روی
آن در هر مرتبه از نقوعی که بعد از همین نسخه نوشته شده است و
۱۱۶: مدرات: فنجان پر کرده بنوشند نسخه صد و شانزدهم ریشه ارقطیون
چهل و هشت درم اصل السوس هشت درم تقطیع نموده استعمال کنند
۱۱۷: نسخه صد و هفدهم آب نعناع پنجاه و شش درم شربت نعناع دوازده
درم روح نعناع دو درم ممزوج و در هر دو ساعت یا در هر سه ساعت دو قاشق
۱۱۸: مدرات مشهی: از او بکار برند نسخه صد و هفدهم اسقیل طری محتاج شش درم
تخم رازیانه نیم کوفته چهار درم شراب بسیار خوب مایل بترشی یک رطل و نیم
مجموع را در ظرف سر پوشیده نهند و یکشبانه روز در آتش ملایم

بگذارند

گذارند تا منعقد گردد پس صاف نموده در ابتدای امر در هر سه ساعت یک
قاشق از او استعمال کنند و بتدریج قدر استعمال او را زیادت نمایند
۱۱۹: مدر ادرار: نسخه صد و نوزدهم سفوف جمار قنبان چهار درم با مقدار کافی از
ترمنتین سرشته حبها سازند که وزن هر یک سه حبه باشد و در هر سه ساعت
۱۲۰: مدر حیض: مقدار سه حب از او استعمال و در هر دفعه از روی آن بقدر یک فنجان از
نقوع هشتاد و نهم بنوشند نسخه صد و بیستم بوره وند یک و سی حبه
شربت خطمی دوازده درم آب سداب شصت و چهار درم مخلوط هم کرده در هر
۱۲۱: دو ساعت دو قاشق از آن استعمال و بقدر یک فنجان از نقوع هشتاد و هشتم
از روی آن بنوشند نسخه صد و بیست و یکم شوره تصفیه یکدرم و نیم مربای شوکران
سی و دو درم شربت خشخاش دوازده درم آب خالص که از انبیق مقطر
شده باشد صد و بیست درم مخلوط هم کرده در هر دو ساعت یک فنجان بکار
۱۲۲: مدرات: برند نسخه صد و بیست و دوم برگ خطمی یا قبقلی شقایق نعمان ملقبض
اصل السوس هشت درم انیسون ملکوک چینی دو درم ریشه ایقوناکه ایبه کوانا
هم گویند و بزبان روسیه روانسنی قورین خوانند دو درم ریشه پولیغاله
چهار درم همه را اناز کب بریده بعد از خلط استعمال کنند نسخه صد و
۱۲۳: بیست سیم آب باهر نجبوبه چهل و هشت درم شربت حماض ترنج هشت درم
شربت مقی دو درم ممزوج نموده در هر دو ساعت دو قاشق از او بکار برند
۱۲۴: مسهل: نسخه صد و بیست چهارم سال بولنفرسینی یکدرم شربت ترنجبین بیست و
چهار درم آب کل زبرفون سی و چهار درم با هم ممزوج و مثل سابق معمول دارند

۱۲۵: مسهل ف — نسخه صد و بیست و پنجم شربت مسهل باونومالی که از برای اطفال ساخته شده است
سی درم در هر ساعت یک قاشق از او بنوشند تا اینکه بقدر کفایت تا بهای
۱۲۶: — طبیعت نماید و بعد ترک کنند نسخه صد و بیست و ششم شربت خشخاش هشت
درم آب لاله سه وسی درم روح افیون ده قطره مخلوط نمایند نسخه صد
۱۲۷: — بیست و هفتم تسلو غلو ساده حبه سی و دو درم آب کلی زیرفون حل کرده بس شربت
لاله احمر هشت درم در او ضم کرده مخلوط سازند نسخه صد و بیست و هشتم کافور
۱۲۸ — یکدرم در قدر کافی از روغن بزرالبنج حل کرده با هشت درم مرهم خطمی ممزوج
کنند نسخه صد و بیست و نهم نمک هزار خاصیت چهار درم مخلوط نموده
۱۲۹: مسهل ف — سفوف سازند و صبح و شام یک قاشق قهوه خوری از او بکار برند نسخه
۱۳۰: — صد و سی ام نمک هزار خاصیت ده درم مغز پای شوره دو درم عناب السلطان
دو درم شربت نعناع شانزده درم آب نعناع شصت و چهار درم ممزوج کرده در
۱۳۱ — هر ساعت یک قاشق بخورند نسخه صد و سی و یکم عناب السلطان چهار درم
سفوف کرده هر روز دو دفعه و در هر دفعه یک قاشق قهوه خوری بکار برند
۱۳۲: — نسخه صد و سی و دوم نمک هزار خاصیت سه درم شربت پنج ریشه مفتح
شانزده درم آب نعناع شصت و چهار درم مخلوط نموده در هر دو ساعت دو قاشق
از او بنوشند نسخه صد و سی و سیم الکسیر معده معمول هشت درم در هر
۱۳۳ — روز سه بار و در هر بار بقدر نیم قاشق از او مخلوط کرده با آب بنوشند نسخه
۱۳۴ — صد و سی و چهارم صابون و ندیک دو درم اثنی دو درم خمیر حب راوند
چهل قرص ... صاف سی قرص بانشاسته کاه ربا بقدر کفایت خمیر کرده حبها

سازند

سازند که وزن هر یکی مقدار سه قیراط باشد پس در هر روز سه دفعه و در هر دفعه
۱۳۵: — سه حب استعمال نمایند نسخه صد و سی و پنجم صابون و ندیک اثنی خلاصه شوکران
از هر یک یکدرم ترکیب جدوار اوف نیم درم با اکسیر قوالی حبه بقدر کفایت حبها
۱۳۶: — سازند هر یک بوزن سه گندم و مثل سابق استعمال کنند نسخه صد و سی و ششم
ریشه بیدگیاه چهارده درم ریشه کاسنی یکوقیه ریشه ریشه کرده و مقدار
نیم ساعت در قدر کافی از آب بجوشانند صد و چهل درم آب او را اضافه نمایند بعد از آن
نمک هزار خاصیت سه درم شربت پنج ریشه مفتح شانزده درم در او ضم نموده
۱۳۷: — در هر دو ساعت تا سه ساعت یک فنجان از او استعمال نمایند نسخه
صد و سی و هفتم صابون و ندیک چهار درم نمک خوراکی چهار درم بعد از
آنکه در یک رطل آب که نکود شش درم الت حل نموده باشند عسل دو وقیه در او اضافه
۱۳۸: — کرده یک دست حقنه نمایند نسخه صد و سی و هشتم برگ تنباکو نیم وقیه برگ سنا
شش درم ریزه ریزه کرده مقدار ربع ساعت در قدر کافی از آب بجوشانند
و بهموار بیفشرند و بعد صاف نموده بقدر یک رطل آب او را بگیرند پس عسل شانزده
۱۳۹: مسهل ف — درم در روی اضافه کرده یکدفعه حقنه نمایند نسخه صد و سی و نهم نمک هزار
خاصیت شش درم ترنجبین اعلا بلست چهار درم در صد و بیست درم آب خالص حل
کرده بعد از آن آب افشرده ترنج بیست و چهار درم روح شیرین شوره بیست قطره
در آنها ممزوج کرده در هر ساعت یک فنجان بخورند تا آنوقت که طبیعت بقدر کفایت
۱۴۰: — اسهال کند نسخه صد و چهلم تریاق فاروق عمل اندروماخس حکیم یکدرم اخذ
۱۴۱: مسهل ف — کرده استعمال نمایند این جمله یک خوراک است نسخه صد و چهل و یکم ریشه خطمی

و صد و چهل و چهار درم
شانزده درم بریده مقدار نیم ساعت در آب کافی بجوشانند و صد و چهل و چهار درم
آب او را صاف کرده ترنجبین اعلا شانزده درم نمک هر از خاصیت سه درم مخلوط
هم کرده در هر دو ساعت یک فنجان از او بنوشند نسخه صد و چهل و دوم خلاصه
١٤٢ از نیلج ده درم آب را از بانه شصت چهار درم با هم بیامیزند در هر سه ساعت دو
قاشق از وی بنوشند نسخه صد و چهل و سیم سنا ... قنطوریون دقیق برگ
١٤٣ شوکه مهار که کل پا پادیه از هر یک تلقف عرق السوس شش درم ریزه ریزه
کرده و با هم مخلوط نموده معمول دارند نسخه صد و چهل و چهارم نمک هر از
١٤٤ خاصیت سه درم معجون نزه شبرک شاهی دوازده درم معجون شاه تره دوازده درم
با هم ممزوج در هر دو ساعت یک قاشق قهوه خوری بکار برند نسخه صد و چهل و پنجم
١٤٥ گنه گنه اعلای بسیار نرم کوبیده دو ثلث یک درم در هر روز دوازده بار و در هر
بار همین مقدار سفوف سازند نسخه صد و چهل و ششم گنه گنه اعلای بسیار نرم
١٤٦ کوفته باشند یک درم همین مقدار هر ... بدهند نسخه صد و چهل و هفتم
١٤٧ گنه گنه اعلای بسیار نرم شده هشت درم با شربت نعناع بقدر کفایت
معجون سازند نسخه صد و چهل و هشتم گنه گنه مرغوب بسیار نرم کوفته
١٤٨ هشت درم شربت سیب ریشه مفتح شانزده درم آب بادرنجبویه چهل درم آب
کل بابونه چهل درم مخلوط نمایند نسخه صد و چهل و نهم گنه گنه اعلای نکوبیده
١٤٩ شانزده درم نمک طرطیر نیم کوفته مقدار دو ساعت در آب خالص
که بقدر کفایت باشد بجوشانند و یک رطل آب او را صاف کنند پس شربت
کل بابونه شانزده درم در وی ضم نموده ممزوج سازند نسخه صد و پنجاهم
١٥٠ خلاصه گنه گنه چهار درم اسکل بابونه شصت و چهار درم شربت بابونه شانزده درم

بایکدیگر

18

١٥١ با یکدیگر مخلوط نمایند نسخه صد و پنجاه یکم نمک بو لیحراس سه درم آنتی
قیبریل یعنی معجون دافع الحمی که در قراباذین پیرو انصیاله مذکور است بیست
درم با هم ممزوج و در هر دو ساعت یک قاشق قهوه خوری از او استعمال
١٥٢ مدرات و از روی آن یک فنجان از نقوع صد و چهار و سیم بنوشند نسخه صد و پنجاه دوم
درم سکنجبین کوجلبه بیست چهار درم در هر روز چهار بار و در هر بار
١٥٣ مدرات نیم قاشق بکار برند نسخه صد و پنجاه سیم سکنجبین کوجلبه شانزده
درم شربت میوه اسبرک شانزده درم مخلوط کرده در هر روز چهار
١٥٤ دفعه و هر دفعه یک قاشق استعمال نمایند نسخه پنجاه چهارم
جلب یک درم سفوف کرده بیکبار استعمال نمایند نسخه پنجاه و صد
١٥٥ مسهل صد و پنجاه پنجم شربت میوه اسبرک شانزده درم نمک بو لیحراس یکدرم
١٥٦ مسهل نیم ممزوج نموده جمله را بیکبار استعمال کنند نسخه صد و پنجاه ششم محموده
دوازده حبه صمغ جلب دوازده قرانه شکر اعلا ده قرانه با هم مخلوط و
١٥٧ مسهل بسیار ملایه کرده جمله را بیکبار بخورند نسخه صد و پنجاه هفتم
صمغ جلب ملیس ... دو درم روح ابهل حل نموده پس شربت ...
١٥٨ مسهل چهار درم در او علاوه کرده و مخلوط با هم نموده جمله را بیکبار بکار برند
نسخه صد و پنجاه هشتم ترکیب اسطراسقاتولیتی که در قراباذین پیر
١٥٩ مدرات و انصیاله مذکور است نیم درم ... حب ساخته و جمله را بیکدفعه استعمال
نمایند نسخه صد و پنجاه نهم آب ابهل نصف چهار درم شربت ...
دوازده درم ... محلول ... درم مخلوط نموده در هر دو ساعت یک قاشق

یک قاشق از او بخورند مقدار استعمال او را بتدریج زیاد نمایند
۱۶۰ نسخه صد و شصتم آب بادرنجبویه چهل و هشت درم شربت دارچینی هشت
درم روح لقمان بیست قطره ممزوج کنند نسخه صد و شصت و یکم کهربای خام
۱۶۱ چهار درم میوه ابهل که حب عرعر گویند هشت درم هر دو را بلغور کرده و مخلوط
هم کرده بکار برند نسخه صد و شصت و دوم میوه ابهل نیم کوفته را از ده درم
۱۶۲ امدرات اصل السوس پوست کنده [illegible] زده هشت درم مخلوط هم کنند نسخه صد و شصت و سیم
۱۶۳ امدرات ریشه رازیانه هشت درم ریشه مارچوبه هشت درم ریشه مقدونس هشت درم
اصل السوس هشت درم مجموع را ریشه ریشه نموده با هم مخلوط کرده استعمال نمایند
۱۶۴ نسخه صد و شصت و چهارم خلاصه شوکران چهار درم سفوف پیاز عنصل
یکدرم تیر کیب اسطراطسفانو لیبی یکدرم مجموع را با هم مخلوط کرده حبها سازند
که وزن هر یک سه حبه باشد و در هر روز سه وقت سه حب از آنها استعمال کنند از روس
آن از نقوع صد و شصت [illegible] درم با از نقوع صد و شصت و سیم یکفنجان با هم فنجان
۱۶۵ بنوشند نسخه صد و شصت و پنجم شوره تصفیه چهار درم شربت خطمی شانزده
درم آب خالص مقطر از انبیق شصت و چهار درم روح لقمان پانزده قطره
با هم ممزوج و در هر سه ساعت یک قاشق با هم قاشق پر کرده بخورند نسخه صد و
شصت و ششم آب شکوفه خمان شصت و چهار درم شربت خطمی شانزده درم
روح زاج فرنسی [illegible] درم مخلوط نموده مثل سابق استعمال کنند نسخه صد و شصت و
۱۶۶ امراض هفتم قیر موم ظاهر یکدرم سفوف نموده در هر ساعت همین مقدار بکار برند
همین مقدار بکار برند تا وقتی که طبیعت بقدر کفایت اطلاق کند [illegible]

نسخه صد و

۱۶۹ نسخه صد و شصت و نهم کافور محلول در قدر کافی از روح شراب یکدرم
۱۷۰ مرهم ریشه بخور مریم شش درم مرهم خطمی شش درم مخلوط سازند نسخه صد و هفتادم
عصاره قنطوریون دقیق هشت درم برگ افسنتین هشت درم میوه عرعر نیم کوب
[illegible] همه برگها را ریزه ریزه کرده و با هم مخلوط نموده مقدار [illegible] ساعت در قدر کافی
کافی از شراب سیاه در ظرف سرپوشیده بخیسانند پس چهار رطل آب را اضافه کرده
۱۷۱ در هر سه ساعت یکفنجان پر از او استعمال کنند نسخه صد و هفتاد و یکم ریشه عزا
جیوله [illegible] درم بریده مقدار یک ساعت در قدر کافی از شراب بخیسانند پس
۱۷۲ یک رطل آب را اضافه کرده در هر دو ساعت [illegible] از او بنوشند نسخه صد و هفتاد و دوم
۱۷۳ ریشه عزاجوله نیم درم بیکمرتبه استعمال کنند نسخه صد و هفتاد و سیم آب بادرنجبویه
۱۷۴ چهل درم شربت شاهتره بیست چهار درم مایع خاک گوگرد [illegible] سه درم با هم
ممزوج کرده و در هر ساعت یک قاشق از او پر کرده بنوشند نسخه صد و هفتاد و
چهارم صابون وندیک اگر نباشد حلبی چهار درم خلاصه شوکران چهار درم
ریوند کوبیده [illegible] درم با شربت شاهتره که بقدر کفایت باشد سرشته
حبها سازند که وزن هر یک مقدار سه حبه باشد در هر روز سه بار و در هر بار مقدار
۱۷۵ سه حب یا چهار حب از آنها استعمال نمایند نسخه صد و هفتاد و پنجم روغن بادام
تازه فشرده شانزده درم زرده تخم مرغ یکعدد هر دو را در هاون مزج امتزاج
تمام داده پس شربت خطمی شانزده درم آب گل [illegible] چهل هشت درم مجموع را
مخلوط هم کرده در هر دو ساعت مقدار دو قاشق از او استعمال کنند نسخه
۱۷۶ صد و هفتاد و ششم براده آهن زنگ نگرفته چهار درم کنه کنه کوبیده چهار درم

تریاق اربعه شانزده درم با قدر کافی از شراب نعناع سرشته معجون سازند
پس در هر سه ساعت یکبار و در هر بار مقدار یک قاشق قهوه خوری بکار برند
نسخه صد و هفتاد و هفتم شیر تازه [illegible] شش صد و هشتاد و چهار درم شراب ابو [illegible] با
یا نظیر او شراب خوب [illegible] بغرشی شصت چهار درم ممزوج هم کرده [illegible] ۱۷۷
بجوشانند بعد از آنکه شیر بریده شد آب میز او را از کرباس صاف کرده
با [illegible] تصفیه [illegible] مثل صاف کردن شکر استعمال کنند و او
را اما الجبلی گویند نسخه صد و هفتاد و هشتم [illegible] شکوفه خبازی [illegible] ۱۷۸
شش درم رب [illegible] قوقلارس نیم وقیه آب افشرده ترنج دو وقیه شربت
شاه تره سه وقیه باهم آمیخته در هر سه ساعت مقدار [illegible] قاشق از آن بنو
شند نسخه صد و هفتاد و نهم قربوطر [illegible] سه درم معجون تره تیزک شاهی [illegible] ۱۷۹
ده درم باهم بیامیزند در هر سه ساعت یک قاشق قهوه خوری از او
بنوشند نسخه صد و هشتادم اقونیطم نیم قرانه یا یک قرانه شکر چکلی اعلا ده قرانه ۱۸۰
مخلوط نموده سفوف بسیار نرم سازند و در هر روز چهار یا سه بار و در هر بار
بقدر کل این مقدار استعمال کنند نسخه صد و هشتاد یکم سکنجبین ۱۸۱ مدرسا سکی
عنصلی [illegible] چهار درم روح قوقلارس شش درم آب لسان الحمل تازه [illegible]
چهار درم خلاصه ریبفا یکدرم و نیم همه را باهم مخلوط کرده در هر ۱۸۲
سه ساعت یک قاشق [illegible] کرده بنوشند نسخه صد و هشتاد دوم
عصاره تره تیزک شاهی تازه فشرده عصاره قوقلارس تازه

عصاره

عصاره بقابو نعناع تازه از هر یک شانزده درم همه را باهم بیامیزند
پس نصف او را ناشتا و باقی او را بعد از سه ساعت بنوشند نسخه صد و ۳۸۱
هشتاد سوم ترب صحرایی [illegible] درم رب السوس [illegible] شش درم شاه تره شانزده
درم اصل السوس چهارده درم بسیار ریزه کرده قدری کافی از شراب [illegible]
مقدار یکشبانه روز بخیسانند پس چهار رطل آب او را صاف کرده در هر ۴۸۱
سه ساعت چهار وقیه از آن استعمال کنند نسخه صد و هشتاد چهارم کنه گونه
چهار درم ریشه ارینفه کوبیده دو درم معجون [illegible] چهارده درم معجون قوقلارس
چهارده درم با قدری کافی از شربت شاه تره بسرشته معجون سازند ۵۸۱ معرفات
پس در هر چهار ساعت یک قاشق قهوه خوری از او بکار برند نسخه صد و هشتاد
پنجم ریشه ارینفه یک وقیه ریزه ریزه کرده مقدار ربع ساعت با قدر کافی
از آب خالص بجوشانند پس از بار برداشته اصل السوس کوفته [illegible] یک وقیه
در حالتی که گرم است در او ریخته بقدر ربع ساعت بخیسانند بعد از آن دو رطل
آب او را صاف نمایند و در هر چهار ساعت مقدار [illegible] قاشق [illegible] قاشق از او بکار
برند نسخه صد و هشتاد ششم اقونیطم یعنی خلاصه خانق النمر که ماز ریون است ۶۸۱
نیم قرانه یا یک قرانه شوره شسته ده قرانه علی السرطان بیست قرانه باهم ممزوج
و سفوف بسیار نرم کرده در هر روز چهار بار یا سه بار و در هر بار کل این مقدار
بکار برند نسخه صد و هشتاد هفتم شوره شسته یکدرم نیم گل ارمنی ۷۸۱
خمان بیست چهار درم مخلوط کرده در هر روز چهار بار در هر بار مقدار
یک قاشق از آن استعمال [illegible] از روی آن در هر بار مقدار یک فنجان یا [illegible] فنجان

۱۸۸ از نقوع سیزدهم بنوشند نسخه صد و هشتاد و هشتم خصیة الثعلب
ده درم ریزه ریزه کرده مقدار ربع ساعت در قدر کافی از آب بجوشانند
و صد و چهل و چهار درم آب او را صاف نموده بهمین شربت خشخاش شش درم ازو
درم در او امیخته در هر ساعت و یا در هر دو ساعت بقدر کفایت یک فنجان
۱۸۹ ازاو بنوشند نسخه صد و هشتاد و نهم تریاق فاروق عمل اندروماخس
حکیم ده درم خلاصه کرفته ده درم شربت گل قند نقل البستان ده پانزده
درم آب بادرنجبویه چهل و هشت درم همه را باهم بیامیزند و در هر ساعت
و یا در هر دو ساعت مقدار ده قاشق ازاو تیر کرده بخورند نسخه صد و نودم
۱۹۰ ریشه ابیه قوانا کوبیده بیست پنج گندم ریوند کوبیده اعلا بیست
پنج گندم نمک هزار خاصیت ده گندم ممزوج هم کرده سفوف سازند
۱۹۱ و با بار فرو برند نسخه صد و نود یکم برگ سنا لیقا را که سوکودک گویند
کوبیده یکدرم در هر روز [illegible] بار یا مقدار سفوف سازند
۱۹۲ نسخه صد و نود دوم شربت نعناع شش درم چهار درم تنتوره خاک
قاتکو یکدرم و نیم روح افیون پانزده قطره مخلوط باهم کرده در هر ساعت
۱۹۳ مسهل [illegible] و یا در هر دو ساعت مقدار ده قاشق ازاو بخورند نسخه صد و نود سیم
ریوند اعلا نیم درم پولت هلیله زرد پانزده حبه باهم مخلوط کرده سفوف
۱۹۴ سازند و بیکبار استعمال کنند نسخه صد و نود چهارم روغن تخم کتان
تازه چهل درم لعاب کتیرا پاک کرده شانزده درم باهم بیامیزند و یکدست
۱۹۵ اماله کنند نسخه صد و نود پنجم ترمنتین که در زرده تخم مرغ

حل شده

حل شده باشد ده درم شربت خشخاش شانزده درم روغن تخم کتان
۶۹۱ سی و چهار درم مخلوط نموده یکدست اماله نمایند نسخه صد و نود ششم
آب شیر بریده صد و نود ده درم روح زاج قبرسی ده درم شربت خشخاش شش
بیست چهار درم با یکدیگر ممزوج و در هر ساعت یک فنجان ازاو بخورند نسخه
۷۹۱ صد و نود و هفتم روح افیون یکدرم اخذ نموده بهمان سیاق که در مجلس
۸۹۱ مسهل [illegible] مذکور است بخورند نسخه صد و نود هشتم زرد آلو خشک بیست چهار درم
فرموده [illegible] سه درم مقدار نیم ساعت در قدر کافی از آب بجوشانند و صد و نود
ده درم آب او را صاف کرده در هر ساعت یا در هر دو ساعت یک فنجان ازاو بخورند
۹۹۱ نسخه صد و نود نهم آب بادرنجبویه بیست چهار درم آب دارچینی ساده هشت
درم شربت خشخاش شش هشت درم روح افیون چهل قطره باهم بیامیزند
۲۰۰ نسخه دو صد نمک هزار خاصیت یکدرم جلاب یکدرم ریشه سنبل [illegible] کوبیده
یکدرم سکنجبین عنصلی سی ده درم درهم بیامیزند و کسانی که بسر حد بلوغ رسیده
اند در هر روز چهار بار در هر بار بقدر یک قاشق ازاین ده را استعمال کنند
۲۰۱ مدربات قوی اسیر در حقنه — و اطفال نابالغ در هر دو ساعت یک قاشق قهوه خوری بنوشند نسخه دو
صد یکم مغزهای بسیار سفید چهل حبه شوره شسته ده حبه بوره ونیک تنج
۲۰۲ مدربات قوی اسیر در حقنه — حب باهم مخلوط کرده سفوف سازند نسخه دو صد دوم مغزهای سفید چهل
۲۰۳ حبه مرصافی پنج حبه صبر زرد شسته ده حبه باهم امیخته سفوف سازند نسخه دو صد و
سیم صبر زرد چهار درم عسل ابیض چهار درم در ظرف کاشی بر روی آتش
ملایم نهاده آنقدر بجوشانند که بقوام شیاف بیاید پس برداشته شیافها
۲۰۴ سازند و استعمال نمایند نسخه دو صد چهارم کافور که در روغن بزر

بزر البنج حل کرده باشند نیم درم مرهم مرداسنگ سرکه دار بکوفته ممزوج
نمایند نسخهٔ دو صد و پنجم افیون خالص یک نخود مرهم مرداسنگ
۲۰۵ سرکه دار چهار درم مرهم غریب چهار درم باهم بیامیزند و بکار برند
۲۰۶ نسخهٔ دو صد و ششم خاک قالنکو کوبیده نیم درم گل ارمنی کوبیده سه درم مرهم
مرداسنگ سرکه دار چهار درم با روغن بزر البنج بقدر کفایت سرشته بکار
۲۰۷ سازند نسخهٔ دو صد و هفتم مرهم مرداسنگ سرکه دار چهار درم مرهم غریب
چهار درم مخلوط هم کرده بکار برند نسخهٔ دو صد و هشتم آب خالص نود و
۲۰۸ شش درم سرکه مرداسنگ یکدرم نیم مخلوط نمایند نسخهٔ دو صد و نهم شوره
۲۰۹ شسته ده حبه کهربای مدبر ده حبه عباس السرطان بیست حبه باهم ممزوج نموده
و بیکدفعه استعمال کنند نسخهٔ دو صد و دهم سفوف نبق نیم درم در هر روز دو
۲۱۰ دفعه یا سه دفعه و در هر دفعه همین مقدار استعمال نمایند نسخهٔ دو صد و یازدهم
۲۱۱ سفوف نبق نیم درم سفوف خرفه او سطر ان نیم درم مخلوط هم کرده مثل سفوف
۲۱۲ استعمال نمایند نسخهٔ دو صد و دوازدهم صابون حلبی یکوقیه اخذ نموده حبها
سازند که وزن هر یک چهار حبه باشد پس شروع بخوردن او نمایند بدین قرار
که روز اول سه یا دو عدد یا سه حب فرو برند و قدر خوراک او را کم کم زیاد کنند
تا اینکه در هر روز هشت درهم بلکه زیاد تر برسد و در هر بار استعمال
کردن مقدار صد و پنجاه وقیه از دوائی که در تحت این آمده کو ... ممزوج
۲۱۳ همان قدر شیر تازه کرده از روی آن بنوشند نسخهٔ دو صد و سیزدهم آب
آهک صاف تازه ساخته نود و شش درم استعمال نمایند نسخهٔ دو صد و چهاردهم اصل السوس
۲۱۴ مدرات جهار درهم تخم کتان نیم کوفته یکوقیه تخم شقاقل کرمدی یکوقیه اصل السوس

کوبیده

کوبیده یکوقیه داخل هم کرده پس چهار درم او را اخذ نمایند و در ظرف سر پوشیده
مقدار ربع ساعت در یک رطل آب بسیار گرم بخیسانند بعد از آن صاف
کرده جمله را بیکبار بنوشند و در هر روز سه دفعه یا دو دفعه و در هر دفعه همین
۲۱۵ مدرات قدر ساخته بخورند نسخهٔ دو صد و پانزدهم عباس السرطان چهار درم
سرکه شراب چهار درم شربت خطمی یکوقیه شربت خشخاش یکوقیه آب رازیانه
شصت و چهار درم مایع شراب مورق خالص ده درم روح الشعیر شوره با
نزده قطره ممزوج کرده در هر ساعت یک قاشق از آن بنوشند و از روی
آن مقدار یک فنجان از دوائی که در عقب این نسخه نوشته شده بخورند
۲۱۶ مدرات نسخهٔ دو صد و شانزدهم ریشه رازیانه بیست و چهار درم اصل السوس
۲۱۷ دوازده درم ریزه ریزه کرده استعمال کنند نسخهٔ دو صد و هفدهم تخم
میوه که علیق الکلب که ایت بور زنی گویند نیم درم کوبیده بیکدفعه شام
سفوف نمایند و قدر خوراک هر دفعه نیم درم الی ... بقدر یک فنجان از
۲۱۸ نقوع دو صد و شانزدهم از روی آن بخورند نسخهٔ دو صد و هیجدهم
اشق قصبی خلاصه بزر البنج از هر یک یکدرم جند بیدستر پانزده حبه کافور پانزده
حبه با شوره کهربا بقدر کفایت سرشته حبها سازند که وزن هر یک مقدار
سه حبه باشد و در هر روز سه دفعه و در هر دفعه سه حب از اینها میل نمایند و یک فنجان
۲۱۹ از نقوع گل بابونه از روی آن بنوشند نسخهٔ دو صد و نوزدهم خلاصه

خلاصه بزر البنج شش حبه شربت نعناع هشت درم شوره چند بید سر
نیم درم آب صندل شربت چهار درم ممزوج نموده در هر سه ساعت سه قاشق
۲۲۰ ازان بنوشند نسخه دویست و بیستم برگ شاه ترنج کوبیده نیم درم در هر روز
۲۲۱ سه دفعه در هر دفعه نیم درم استعمال کنند نسخه دویست و بیست و یکم برگ شاه ترنج
کوبیده یکی قبیله بزر بزره بهمان قرار که در محلت هند کوره شده
۲۲۲ استعمال کنند نسخه دویست و بیست و دوم بگیرند بار ترکه مانع تعفن گردد
کتاب بحر الفضایل نام هندکو را ست و ان کتاب برا در مملکت او نسبه با
۲۲۳ تالیف نموده اند و در استعمال کنند نسخه دویست و بیست و سیم خلاصه بزر
البنج یکدرم صبر با سازند که وزن هر یک یک حبه باشد و در هر روز
سه دفعه هر دفعه یکعدد استعمال کنند و قدر خوراک او را کم زیاد تر
کنند تا اینکه تمام خوراک هر روز بقدر یکدرم برسد نسخه دویست و
۲۲۴ مسهل چهار درم فلفل تلخ ز شش درم ترنجبین تازه شانزده درم آب خالص شش اد
۲۲۵ درم مخلوط هم کرده یکبار حقنه کنند نسخه دویست و بیست و پنجم ضماد
۲۲۶ لادن پنج درم ضماد زراوند مفرح مخلوط نمایند نسخه دویست و بیست و ششم
بولسا نالا نغرا بعنی از آب مقطر علفی که او را بولسا بلاک سیاه گویند
بیست درم افزوده استعمال نمایند این نسخه دویست و بیست و هفتم آب
۲۲۷ مرزنجوش هشتاد درم روغن قلارس یکوقیه روغن ترمنتین چهار درم باهم
بیامیزند و استعمال کنند نسخه دویست و بیست و هشتم کافور سه درم با
۲۲۸ مفرحات روغن شراب انگور بقدر کفایت حبها سازند هر یک مقدار یک

نخود در هر روز

نخود در هر روز سه دفعه در هر دفعه از حب ابتدا کرده کم کم زیاد کنند تا با
۲۲۹ بانقدر که حال اقتضا میکند برسد نسخه دویست و بیست و نهم سیماب
زنده شش درم بیه خوک سی و دو درم در ظرف بلوری یا سنگی انقدر
۲۳۰ بسایند که جیوه از نظر برود و بعد برداشته مرهم نمایند نسخه دویست و
سیم جیوه شیرین که کالومیل گویند دوازده حبه آب شاه تره نود
شش درم شربت شاه تره شانزده درم ممزوج کرده در هر ساعت
۲۳۱ بقدر دو قاشق از او بیر کرده بخورند نسخه دویست و سی و یکم سیماب مصعد
تند که دار اشکنه گویند شش حبه در یک رطل روغن کنجد بغایت حل کرده
۲۳۲ هر صبح و شام بقدر یک قاشق از او بنوشند نسخه دویست و سی و دوم
دار اشکنه شش قیراط آب صاف مقطر از انبیق نود و شش درم مزج کامل داده
۲۳۳ مثل بها بون بکار ببرند نسخه دویست و سی و سیم دار اشکنه سه حبه در ظرف چینی
یا بلوری سحق بلیغ داده سفوف بسیار نرم سازند پس بر یک حنان
بست چهار درم کم کم در او بریزند و در اوقات ریختن ان بار بسایند
دار بسایند دست بر ندارند تا انکه در بست ممزوج شوند و خلط تمام
بهم رسانند پس هر روز سه دفعه در هر دفعه بقدر یک قاشق قهوه
خوری استعمال نمایند و قدر استعمال او را بتدریج زیاد تر نمایند
۲۳۴ تا بحدی برسد که حال اقتضا کند نسخه دویست و سی و چهارم روغن بادام
هشت قطره زرده تخم مرغ یک بیضه در هاون مرمر هر دو را باهم بسایند
و بعد از انکه مزج تمام بهم رساند آب لسان الابل شصت چهار درم
شربت زرازیانه چهارده درم در او اضافه کرده در هر سه ساعت دو قاشق
بنوشند

٢٣٥: نسخه دویست سی و پنجم برگ خبازی گل اکلیل الملک گل ختمان علف شوکران
علف ارنفیه از هر یک نیم قبضه ریزه ریزه کرده استعمال نمایند نسخه دویست سی
و ششم خلاصه شوکران یکدرم عسل مصفی یکوقیه ممزوج تمام نمایند نسخه دویست
٢٣٦ سی و هفتم سیماب مصعد اکال یعنی دارا شکنه ده حبه در ظرف سنگی یا بلوری انقدر
٢٣٧ بسایند که مثل غبار گردد پس خلاصه شوکران یکدرم کم کم در او ریزند
و در اوقات ریختن آن باز بسایند و از سایدن دست بر ندارند تا آنکه
ممزوج کامل بهم رسانند پس عسل صاف کرده هر از ده درم باز بهمان قرار
کم کم در او ریزند که بتمام رتبه مخلوط بیکدیگر شوند همچنانکه در جای خود ذکر
٢٣٨ شده استعمال کنند نسخه دویست سی و هشتم بیخ برگ خیری بری آبی یکوقیه
استعمال کنند نسخه دویست سی و نهم گل خیری بری یکوقیه بکار برند
٢٣٩ نسخه دویست چهلم خلاصه عنب الثعلب یکدرم مغز بادام سفید شش درم
٢٤٠: تخم رازیانه یکدرم با یکدیگر ممزوج کرده در هر روز سه دفعه و در هر دفعه انقدر
که با دم جامی کوچک بردارند استعمال نمایند نسخه دویست چهل و یکم
٢٤١: علف عنب الثعلب یکوقیه اصل السوس یکوقیه ریزه ریزه کرده استعمال نمایند
٢٤٢: نسخه دویست چهل و دوم علف شوکران دو قبضه ریزه ریزه کرده در ظرف
سر پوشیده مقدار ربع ساعت بجوشانند و صد و چهل و چهار درم آب
٢٤٣ او را صاف کرده بکار برند نسخه دویست چهل و سیم برگ سنبل چهار درم
مقدار ربع ساعت در قدر کافی از آب بجوشانند و یک رطل نیم آب او را
٢٤٤ استعمال کنند نسخه دویست چهل و چهارم خلاصه مازریون سیاه
سه حبه کالومیل هر حبه شکر سفید اعلا یکدرم همه را مخلوط هم کرده

در هاون مرمر

در هاون مرمر انقدر بسحق کنند که مثل غبار گردد پس شش حصه مساوی
قسمت کرده در هر روز چهار دفعه و یا سه دفعه و در هر دفعه یکحصه را ملفوف
٥٤٢ سازند نسخه دویست چهل و پنجم کالومیل نیم درم خلاصه شوکران دو
درم و نیم بخور کامل با هم مخلوط کرده حبها سازند بوزن هر یک سه حبه
پس در هر روز سه دفعه و یا دو دفعه سه دانه از انها استعمال کنند و قدر
٦٤٢ استعمال او را کم کم زیاد تر کنند اگر مزاج اقتضا کند نسخه دویست
چهل و ششم خلاصه شوکران چهار درم خلاصه مازریون سیاه یکدرم ممزوج
تمام داده حبها زنند وزن هر یکی سه حبه باشد در هر روز سه بار و در
٧٤٢ معرفات هر بار دو عدد از انها بکار برند نسخه دویست چهل و هفتم افسنتین سبز برگ
علف ارنفیه فراسیون از هر یک نیم قبضه ریزه ریزه نموده و مخلوط هم کرده
٨٤٢ معرفات استعمال کنند نسخه دویست چهل و هشتم گل ختمان سه قبضه اصل السوس کوبیده
زده یکوقیه در ظرف سر پوشیده مقدار ربع ساعت تا قدر کافی از آب
بجوشانند پس یک رطل و نیم آب او را صاف کرده شوره نشسته یکدرم مربای
گل ختمان بیست و چهار درم در وی اضافه کرده ممزوج هم نمایند و در هر
٩٤٢ ساعت مقدار یک فنجان پر کرده بنوشند نسخه دویست چهل و نهم در کتاب
پیرو الفصال نسخه حبابیست که او را حب بادریسا گویند قدری از آن
٠٥٢: اخذ و استعمال کنند نسخه دویست پنجاهم شوره نشسته هفت حبه
کهربای مدبر یعنی اصلاح شده هفت حبه عیلی الرطان بیست حبه مجموع را
مخلوط بیکدیگر کرده نرم بکوبند در هر روز سه بار و در هر بار مثل این
٥٢ ادرار دم حیض مقدار بکار برند نسخه دویست پنجاه یکم گل بابونه گل خطمی سداب

حیض مدر دم

۲۵۲ از هر یک یکقبضه ریزه ریزه نموده استعمال کنند نسخهٔ دویست پنجاه دوم
ریشه خربق سیاه چهار درم ریشه خطمی بیست چهار درم تخم خطمی یکقبضه
خورد کرده معمول دارند نسخهٔ دویست پنجاه سیم برادهٔ آهن زنگ بسته یکقبضه
۲۵۳ که بسیار ریزه باشد ده درم خلاصه کنند که چهار درم صمغ الشق یک درم مر مکی
صاف [illegible] درم با مقدار کافی از زهرهٔ [illegible] سرشته حبها سازند وزن هر یک
سه حبه باشد در هر سه ساعت مقدار سه حب استعمال کنند و در هر دفعه یکفنجان
۲۵۴ مسهل از نقوع بادرنجبویه از روی آن بنوشند نسخهٔ دویست پنجاه چهارم
حب [illegible] بیست چهار حب مجموع را [illegible] ساخته جمله را بیکبار استعمال کنند
۲۵۵ مدر نسخهٔ دویست پنجاه پنجم نبات شوکران یکوقیه اصل السوس یکوقیه
ریشه ریشه کرده استعمال نمایند نسخهٔ دویست پنجاه ششم چند بیدستر
۲۵۶ مدر دوازده حبه عباس السلطان چهار درم مغزهای شوره چهار درم باهم مخلوط
کرده سفوف بسازند و در هر روز دو مرتبه یا سه مرتبه در هر مرتبه یک
قاشق قهوه خوری استعمال کنند و یکفنجان از نقوع گل بابونه از روی
۲۵۷ معرقات آن بنوشند نسخهٔ دویست پنجاه هفتم گل بابونه یک قبضه [illegible] بخار
بر بندند نسخهٔ دویست پنجاه هشتم آب مقطر بادرنجبویه که در کتاب [illegible] القبال
۲۵۸ مذکور است شانزده درم گرفته استعمال نمایند نسخهٔ دویست پنجاه نهم
۲۵۹ مسهل شربت کاسنی ریوندار شانزده درم گرفته استعمال کنند نسخهٔ دویست
۲۶۰ مسهل شصتم روغن بادام شیرین تازه فشرده چهار درم شربت ترنجبین
چهار درم ممزوج نموده استعمال کنند نسخهٔ دویست شصت و یکم عصارهٔ بنفشه
۲۶۱ بهار که تازه افشرده باشند یکوقیه لعاب بهدانه چهار درم شربت
۲۶۲ بنفشه چهار درم با یکدیگر بیامیزند نسخهٔ دویست شصت دوم

عباس السلطان

عباس السلطان کوبیده چهل حبه شربت کاسنی ریوندار ده درم با یکدیگر
۲۶۳ آمیخته در هر سه ساعت یک قاشق قهوه خوری استعمال کنند نسخهٔ دویست
شصت سیم عباس السلطان کوبیده چهل قیراط روغن بادام شیرین
تازه فشرده چهار درم شربت ترنجبین شانزده درم مخلوط کرده مثل
۲۶۴ سابق استعمال کنند نسخهٔ دویست شصت چهارم عباس السلطان کوفته
نیم درم مغزهای سفید نیم درم شربت کاسنی ریوندار یکوقیه شربت
ترنجبین یکوقیه آب گل زیرفون شانزده درم ممزوج نموده در هر زمان قلیلی
۲۶۵ مقدار یک قاشق قهوه خوری استعمال نمایند نسخهٔ دویست شصت پنجم
صابون حلبی پانزده حبه بعد از آنکه در یکوقیه آب گل زیرفون حل کرده باشند
عباس السلطان کوفته نیم درم شربت کاسنی ریوندار شانزده درم داخل نموده [illegible]
۲۶۶ نموده استعمال مثل سابق کنند نسخهٔ دویست شصت ششم آب رازیانه بیست
چهار درم شربت خشخاش شش درم خاک سفید مدبر نیم درم عباس السلطان
۲۶۷ نیم درم باهم مخلوط و در هر ساعت یک قاشق بدهند نسخهٔ دویست شصت هفتم
آب گل زیرفون بیست چهار درم شربت قوانیا یکوقیه روح شاخ گوزن
شش قطره مجموع را مخلوط کرده در هر اندک زمانی یک قاشق از آن بدهند
۲۶۸ نسخهٔ دویست شصت هشتم سفوف صرعه نام عمل مارکیس نام طبیب بیست حبه
عباس السلطان نیم درم شربت خشخاش چهار درم شربت پر سیاوشان
۲۶۹ هشت درم آب گل زیرفون بیست چهار درم روح شاخ گوزن کهربا دار
ده قطره ممزوج کرده مثل سابق استعمال کنند نسخهٔ دویست شصت نهم
کهربای مدبر بیست حبه شربت شقایق یکوقیه آب گل زیرفون ۲۰ درم

روح افیون شش قطره با یکدیگر بیامیزند و مثل سابق استعمال کنند
نسخه دویست هفتادم خلاصه بزر البنج سی حبه در آب کل زیرفون ٢٧٠
بست چهار درم حل کرده پس شربت پرسیاوشان یکوقیه اضافه کرده
مثل سابق استعمال کنند نسخه دویست هفتاد یکم خاک مورق ظرنیم ٢٧١
درم شربت شاه تره بیست درم در هر اندک زمانی یک قاشق قهوه خوری
بدهند نسخه دویست هفتاد دوم آب براز بانه چهارده درم آب کل ٢٧٢
زیرفون دوازده درم شربت شاهتره شانزده درم مایع خاک مورق
ظرنیکدرم مخلوط هم کرده در هر دو ساعت یک قاشق ازان استعمال کنند
نسخه دویست هفتاد سیم ارقانوم دو بلبقانوم چهل حبه شربت ترنجبین ٢٧٣ مسهل
سی درم آب کل زیرفون بیست چهار درم مخلوط هم نموده در هر دو ساعت
یک قاشق یا دو قاشق ازان استعمال نمایند نسخه دویست هفتاد چهارم ٢٧٤
شکر سفید اعلا یکوقیه شب یمانی سفید چهارده درم ممرفا سفوف سازند
نسخه دویست هفتاد پنجم خلاصه شوکران پنج حبه در بیست چهار درم ٢٧٥
آب کل زیرفون حل نموده پس شربت شاه تره شانزده درم مایع خاک
مورق ظرنیم درم در انها مخلوط و در هر دو ساعت و یا در هر سه ساعت
یک قاشق ازان بنوشند نسخه دویست هفتاد ششم صابون [illegible] در آب کل زیرفون بیست چهار ٢٧٦
بست حبه خلاصه شوکران پنج حبه شربت شاه تره شانزده درم شربت کاسنی
درم حل کرده پس مثل نسخه سابق بکار برند
ربوندی ... درم ممرفا انها کرده مثل نسخه سابق اصلاح شده
نسخه دویست هفتاد هفتم پوست اسد ... ٢٧٧

بست حبه

بست حبه سفوف کرده در هر روز دو دفعه یا سه دفعه بهمین مقدار
٨٧٢ استعمال نمایند نسخه دویست هفتاد هشتم ریشه فوبری
کوبیده نیم درم ستر مضاعف نیم درم شربت ترنجبین بیست درم
آب قیصوم بیست چهار درم مخلوط کرده در هر دو ساعت
٩٧٢ یا سه ساعت یک قاشق یا دو قاشق استعمال نمایند نسخه دویست هفتاد
نهم ریشه فوبری یکدرم ستر مضاعف یکدرم شربت ترنجبین بیست
چهار درم با یکدیگر آمیخته در هر روز چند دفعه در هر دفعه یک قاشق قهوه خوری
٠٨٢ بدهند نسخه دویست هشتادم ریشه مسکوط امبشع کرید ده حبه صبح و شام
١٨٢ همین مقدار بنوشند نسخه دویست هشتاد یکم ریشه جودنه سفید کوبیده
ده حبه جلب کوبیده دو حبه نمک سفید اعلا شش حبه داخل یکدیگر کرده
بسیار نرم حلایه کرده صبح و شام همین قدر بدهند نسخه دویست
هشتاد دوم انبو منزال بعنب خشیش معدنی پنج حبه ریشه بودنه سفید
شش حبه جلب دو حبه نمک سفید اعلا پنج حبه مخلوط کرده سفوف بسیار نرم
٣٨٢ سازند مثل سابق بدهند نسخه دویست هشتاد سیم شوره شسته
بیست حبه شربت پرسیاوشان یکوقیه آب زیرفون بیست هشت درم
مخلوط نموده در هر ساعت یا دو ساعت بقدر یک قاشق ازان بدهند نسخه
دویست هشتاد چهارم شوره شسته بیست حبه اسمونیوم نا شسته بیست حبه
شربت خطمی دوازده درم آب کل شقایق نعمان سی و چهار درم ممرفا کرده در
٥٨٢ هر ساعت یا دو ساعت بقدر یک قاشق ازان بدهند نسخه دویست هشتاد
پنجم شوره شسته پانزده حبه سفوف دوای کتیرا [illegible] یکدرم شربت شقایق

نعمان هشت درم آبکلی زیرفون بست چهار درم داخل هم کرده مثل
سابق استعمال نمایند نسخه دویست هشتاد ششم سکنجبین ساده
۲۸۶ بکوقیه شربت شقایق نعمان بکوقیه آبکل زیرفون بست چهار درم
داخل یکدیگر کرده مثل دوای سابق بدهند نسخه دویست هشتاد هفتم
۲۸۷ سفوف کثیرای بارد یکدرم شربت خشخاش بکوقیه آب شقایق بست چهار درم
داخل هم کرده و هر ساعت یکقاشق ازان بدهند نسخه دویست هشتاد هشتم
۲۸۸ نمک بزر از خاصیت بست حبه سکنجبین عنصلی چهار درم شربت [illegible]
داخل هم کرده و هر ساعت یکقاشق بدهند نسخه دویست هشتاد نهم قرمز
۲۸۹ معدنی شش حبه شکر سفید یکدرم مخلوط هم کرده سفوف بسیار نرم سازند
و در هر دو ساعت یکدفعه و در هر دفعه انقدر که با نوک چاقو برگرفته توان برداشت
بدهند نسخه دویست نود درم قرمز معدنی سه حبه نمک سفید یکدرم داخل هم
۲۹۰ کرده سفوف سازند مثل غبار پس شش قسم مساوی قسمت کرده در هر سه ساعت
یک حصه او را بدهند نسخه دویست نود یکم خمیرمایه تنبر نود و شش درم
۲۹۱ نمک خوراکی [illegible] ازده درم تخم خردل کوفته [illegible] ازده درم با قدری سرکه
بسرشند و استعمال نمایند نسخه دویست نود دوم زاج آهن عملی یکدرم
۲۹۲ در آب بومادران پنجاه شش درم حل کنند پس شاهتره [illegible] شانزده درم در
او اضافه کرده و همه را داخل هم نموده در هر سه ساعت چهار قاشق ازان
استعمال کنند نسخه دویست نود سیم زاج آهن عملی یکدرم در آب بوما
۲۹۳ دران پنجاه شش درم حل کنند پس تنتوره صبر زرد یکدرم در او داخل
کرده مثل سابق استعمال نمایند نسخه دویست نود چهارم ریشه سنبل
۲۹۴ بری چهار حبه جلب بست حبه با هم امیخته سفوف سازند و تا [illegible] روز

هر روز بهمین

هر روز بهمین قدر ناشتا بخورند نسخه دویست نود پنجم انقوزه یکدرم ۵۹۲
خلاصه ریشه سنبل بری یکدرم صبر زرد صاف نیم درم با قدر کافی از
تنتوره جند بید ستر سرشته حبها سازند وزن هر یک سه حبه در هر
روز سه بار رود در هر بار سه حب استعمال کنند و مقدار یک فنجان از نقوع
صیقو بومادران بالای ان بخورند نسخه دویست نود ششم علف ۶۹۲
غراتیبولا برک سنای مکی اصل السوس از هر یک بکوقیه بریده جند
روز متوالی در هر روز مقدار چهار فنجان پر کرده ناشتا بخورند
نسخه دویست نود هفتم ریشه بودانه سفید کوبیده شش درم جلب کوبیده ۷۹۲
هفت درم معجون افسنتین شانزده درم با شربت شاهتره بقدری
کفایت کنند سرشته معجون نمایند و در هر روز چهار دفعه بقدر
یکقاشق قهوه خوری بکار برند نسخه دویست نود هشتم ریشه سرخس ۸۹۲
نر یکدرم سفوف [illegible] چهار روز متوالی هر روز بهمین مقدار را
ناشتا بدهند و در روز چهارم بعد از چهار ساعت از خوردن سفوف
یکی از این سفوفها که در تحت مذکور میشود بدهند صفت ریشه
غراتیبولا نیم درم سفوف [illegible] بیک دفعه استعمال کنند یا اینکه صمغ
جلب پانزده قرانه کالومیل پانزده قرانه شکر سفید اعلا پانزده
قرانه با یکدیگر امیخته سفوف بسیار نرم سازند و جمله را استعمال
نمایند با این طریق کرمهای شکم که حیات کوینه دفع میتوان کرد
اگر بیکبار دفع نشوند بعد از چند روز بهمان دوا را باز بدهند
نسخه دویست نود نهم برک بار تنک یکقبضه برک ارنیقا یک قبضه [illegible] ۹۹۲

یعنی با سه انگشت هر جزو را خورد کرده مقدار نیم ساعت در قدری کافی از
آب بجوشانند پس یک رطل آب او را اضافه نموده باز بدو دانگ رسد صاف کنند بعد از صرف بول
بجوشانند تا اینکه تنقیه مجری کنند نسخه سیصدم بوره و نبک ده حبه
۳۰۰ اماله نمایند تا اینکه شیاف یمانی سفید ده حبه آب خالص نمود و شش درم باهم بیامیزند و مثل شیاف
شب یمانی سفید ده حبه آب خالص نموده شش درم باهم بیامیزند و مثل شیاف
۳۰۱ استعمال کنند نسخه سیصد و یکم مجموعه یکدرم کالومیل یکدرم خلاصه مازریون
سیاه هر درم خلاصه شوکران پنج درم بطوری که شاید باهم مخلوط کنند
پس حبها سازند وزن هر یک سه حبه در هر روز سه بار هر عدد از این حبها
۳۰۲ استعمال کنند کم و زیاد تر کنند تا بمرتبه رسد که مزاج اقتضا نماید نسخه سیصد و دوم مدرات [illegible]
ریشه از قنطوریون هر از ده درم ریشه خطمی یکو فته نیم کوفته مقدار نیم ساعت
در قدری کافی از آب بجوشانند و هر رطل آب او را اضافه کرده سیماب
نشاسته سه حبه شربت شاه تره شانزده درم در او حل کرده در هر روز
۳۰۳ همین مقدار بنوشند نسخه سیصد و سیم خاک سفید بست چهار درم کافور
نیم درم داخل هم کرده سفوف بسیار نرم سازند نسخه سیصد و چهارم سیماب
۳۰۴ زنده اهلی شده یکدرم صمغ عربی سه درم هر دو را در هاون مرمر انقدر
بسایند که سیماب از نظر برود و بعد شربت شاه تره شانزده درم آب
رازیانه شعت چهار درم کم کم در او ریزند و در جای نگاه بازدارند از
سابیدن بر ندارند تا مزج تمام یابد پس هر روز دو دفعه یا سه دفعه
یک قاشق از آن بنوشند و مقدار استعمال او را ابتدریج زیادتر
۳۰۵ کنند تا بحدی که لازم است برسد نسخه سیصد و پنجم سیماب زنده
که بغایت پاک کرده باشند سه حبه محموده چهار حبه صمغ عربی پانزده
حبه شکر سفید اعلا ده حبه داخل هم کرده در هاون مرمر انقدر بسایند
که اثری سیماب

که اثری سیماب دیده نشود و کل این مقدار در یکروز بدو دفعه
۳۰۶ یا سه دفعه بکار برند نسخه سیصد و ششم اصل السوس کوفته چهار
درم با قدری کافی از تر منتهی سرشته حبها سازند وزن هر یک سه حبه
۳۰۷ در هر سه ساعت مقدار هر حب بکار برند نسخه سیصد و هفتم انتمون
خام کوبیده که در کیسه کرباسی بسته باشند بست چهار حبه ریشه
سپارنیا یکوفته عود ددبی بلوط یکوفته عود صلیب فا اسن چهار درم
جمله را در ظرف بریزند در آتش ملایم با پنج رطل آب انقدر بجوشانند که یک
۳۰۸ رطل نیم بماند پس صاف کرده هر صبح و شام یکفنجان بنوشند نسخه
سیصد و هشتم سپارنیا شانزده درم فسیله عنب ثعلب سه درم ریزه
کرده داخل هم کرده مقدار سه ساعت با قدری کافی از آب در ظرف سربسته
بجوشانند پس در کرباس بیخته هموار بفشرند و یک رطل نیم آب او را اضافه
کرده شربت شاه تره شانزده درم در او داخل بعد از مزج کامل در هر روز
۳۰۹ سه بار یا چهار بار بقدر یکفنجان از او بنوشند نسخه سیصد و نهم ریشه سوسن
سفید کوبیده یکوفته با قدری کافی از شربت نقاقی سرشته معجون سازند
۳۱۰ در هر سه ساعت یک قاشق قهوه خوری از آن بدهند نسخه سیصد و دهم
ریشه سنبل بری کوفته عود دبی بلوط کنفه کنفه از هر یک چهار درم با آن مقدار
۳۱۱ فونتره بیرا اگر کفایت کنند سرشته مثل حب بکار برند نسخه سیصد و یازدهم
خلاصه شوکران شش کرات شش درم خلاصه مازریون سیاه قرمز معدنی از هر یک
یکدرم و نیم بطوری که شاید مخلوط هم کرده حبها سازند هر یک بوزن سه حبه هر روز
سه بار هر حب بار حب بکار برند و هر فنجان از نقوع سارسا از روی آن بنوشند

٣١٢ نسخه صد و … از ده هم کل زنبق یک حصه عنب السرطان ده حبه داخل هم نموده
در هاون مرمر مدة مدید بسایند تا اینکه سفوف بسیار نرم شود در هر روز
هر بار یک بار بهمین قدر را استعمال کنند و در هر بار یک فنجان از نقوع ا
کلیل الجبل از روی آن بخورند نسخه صد و سیزدهم لون بود به سفیدی نزد
٣١٣ درم در هر روز هر بار یک بار و در هر بار مقدار شصت قطره از آن استعمال
و بقدر یک فنجان از نقوع اکلیل الجبل از روی آن بخورند نسخه صد و چهاردهم
٣١٤ مرزنکوش اکلیل الجبل صعتر حاشا از هر یک یکوقیه داخل هم کرده سفوف
سازند نسخه صد و پانزدهم غافث کبیر قنبی سی و چهار درم مقدار یکساعت
٣١٥ در قدر کافی از آب بجوشانند پس بقوة تمام بیفشرند و نیم رطل آب
اورا گرفته از برای نطول بکار برند نسخه صد و شانزدهم شربت
٣١٦ خشخاش چهار درم آب گل شقایق نعمان شانزده درم روح گوگرد
که در شیشه قندیل نام تقطیر شده باشد نیم درم داخل هم کرده یک
معروف ٣١٧ خوراک نماید نسخه صد و هفدهم ریشه لوف الحیه … انتیمون
عرق ملکه پانزده حبه با هم مخلوط و یکبار سفوف کنند نسخه صد و هجدهم
٣١٨ معجون جرجیر معجون فوقلارس شربت ریباس هر یک یکوقیه روح
زاج قبرسی چهار درم با هم مخلوط بطوری که … تند کور
٣١٩ است به جهند نسخه صد و نوزدهم گل کبریت یکوقیه روغن
خوک سه وقیه بجوشانند … ممزوج و مرهم سازند نسخه صد و
٣٢٠ بیستم کالومیل یک غلام قند … با قند بدهند و صبح
پانزده مثقال روغن بید انجیر داخل یک فنجان آب نیم گرم کرده
بخورند خاتمه در ترجمه بعض الفاظ لاتینی و غیره که در این دفتر مذکور است

ابو مانتا

آبو مانتا ریشه کرفس کوهی است اسپروم و اماصون انیسون است
اوریا دطبات بذر البنج است ارفانوم بلیقانوم سر مضاعف را
گویند آقوا الافسانتوا آب ملیس شهر … است که در بلده ویانا … بهم …
اولئوم تارتاری برد الیقویو … محلول است اوستریا مملکت نمسه را گویند
اکوینطیم خلاصه مازریون است انتیمون سنگ است در معدن نقره …
بهم میرسد شبیه بسنگ سرمه اسپیچه شوره شبیه است اسپلیا نوم
ویا فورا … انتیمون عرق است و طریق ساختن آن وافیمون فی بعد از این
مذکور خواهد شد اسپیریتوم سولفو پر قامپانا عرق گوگرد است که با شیشه
قندیل تقطیر کرده باشند اسکوردیون سیر بری است اسقیل پیاز عنصل است
کریتیکراطه … گویند ایبه فوانا ریشه ایست مایل بسرخی و طعمش
تند و مایل بتلخی بزبان روسیه … گویند بعضی ریشه فی آورند
و در ولایت ایران بنظر نرسیده بلکه اهل انگلیس بیروپ می آورند و وی
بسیار خوب است قرانه ازاو داخل سه قرانه انتیمون قی میکند
وقی و اطلاق بسیار میاورد در تبهای حاره و حاده میدهند
انتوب … جبشی معدنی است استه بدیه بو … درختی است
اوراخ فراو سطر اوون گویند ایتماد اطوریه ریشه است از نوع
میاورند در این ولایت بهم نمیرسد اما … اندلسی است
ارنیقا ارنقیس است اکلیل الجبلی علفی است که اورا … ترکی
بیرته اوتی گویند و لفظ فارسی او در کتب لغت بنظر نرسیده
ارحیقن لفظ یونانی است و بلاتینی رامنوس و بعربی …

شوکة الصباغین وزریر وبتر کی الاجهر و بو یاجی تیکنی و بفارسی
اسپرک کوینداز انواع اشو الکست از میوه او ونیز ست میسارزند
وابن مسهل است بره چنپا او اوسو سیماب رسوب کشته سرف
است پاپادیه بابونه است بوصیرا ماهیزهره است بلیس ا
افسنتین است بولیغاله بتر کی سوداد اوتی کوینده بو ویس
اصل السوس است بیر چیبات زاج قبرسی است بیر پارا تا
سفوف بروح زنبق است بولسا نیلا تعرا تو لسانیلات سیاه است
واوریشه علفی است دراین دیار بهم نمیرسد بو بولیم مرهم
غرابیت قوجبا کره تازه است توتیای معدنی زنبق است
تره منتن سقز سفید شده را کوینه که علک البطم است تراقانکو
خاک قانکو است و بنظر نرسیده است تارتار و ایما تیقوا تارتار و
استبیاطو انتیمون فی رکوینه تبع تنباکو است ثیل کرک
جراهش است و بتر کی سیلان اوتی کویند جلب بیخ معروف است
وبلاتینی جلاپا کوینه خبر آهک است جرجیر الماء تره تیزک
شاهی است حبه ایزاو ازان است و او ثلث یک نخود است و مغنا در
هر حبه یک مثقال است حماض ترشه است حار قبان در اصفهان
خرخدا او بیرانا منه و آن صبوانیست بقدر باقلا خاکستری رنک
وزیر شکم او سفید و پاهای او بقدر سر سوزن و کثیر العدد و بتر کی
مریم لونا منه خاک سفید طباشیر معدنی است خانق الکلب
کجله است خانق النمر مازریون سیاه است خبر بیر آسیاب شب
بو است خلبانی قصنی است خا قسوس بمه ماشی کویند

خمان لبب

30

خمان سبب بعض را کوینه و آن کبیر است و صغیر کبیر او را بفارسی شبوقه
و بتر کی اغاج مردرکی کویند صغیر او را خمان الارض و بتر کی بیر مردرکی
کوینه و برومی ابولوس نامند دبق بلوط موینز عسلی است
داوقوس شقاقل کریدی است دهن سبکران روغن بزر البنج است
درم هر درم مثقال سه درم است ذراریح الاکلنک است روس
سیماب مصعد سرخ است راقانوس روستقانوس تراب
محرابی است روغن حانم مرهم خطمی است رطل نود و شش
درم است زیرفون درخت لسنجد بری است که میوه نمیدهد
در دمشق و شام بسیار است زنبق اکال دار اشکنه است زرقا
وزرافه اما له کبر دن ار مجمی بولیت با التی که او را آب درزدک کوینه
زهر کبریت علفی که او را کوکرد شبان و بتر کی جوبان کبریتی کوینه
سیماب مصعد شده و سیمانی دار اشکنه را کوینه سر
مضاعف نمکی است ضاعف که بلاتینی ارقانوم دوبلقانوم کوینه
سبالیقار با علف است شبیه سیر کرا و برک بید میشود و در عمان
بسیار میباشد و او را اسودک کویند سپر بلمار با لو الحیه است
سنفطس جمجم لبه است و بتر کی قرقاوز کوینه سرخس مغنج خام
معروفست سبارنیا الغش بنظر نرسیده است شباب شب د
است شوکه مبارکه السبرک است شقاقل کریدی و شقاقل مصری
هم کوینه کرزرحی است در نزد اطباء السنجبار معروفست و مهر
سیمانی نیز کویند شوکران بیخ نغنغ و بتر کی بالدران کوینه

شقایق نعمان لاله سرخ است عرق السوس اصل السوس است
طور منتیلا پنجه مریم و چنکل مریم نیز کویند و بترکی یدی بارماق
و صاری صیغورلق کویند عنصل پیاز بری است و بترکی آطه صوغانی
کویند عصی الراعی بزر البنج و بطباط است عود شاخ نازک ا
اشجار است عود القرح عود القهر بیخ طرخون بری است علیق
الکلب مشهور است و بترکی ایت بورنی کویند عباس السرطان
سنکسبویه است و او دانه ایست در بزرگی تر از دانه انکور و بغایت
صلب و سفید و شبیه بسنک و کویند از فارس خیزد و در میان عطاره
موسوم است به ابیشن عیس السرطان و عین السمک هم کویند در سیم
کرم و خشک است غرب بید است و او درخت عظیم است و او را
سفیدار و در اصفهان وسک کویند و بترکی قواق اغاجی کویند
غراه نیولا غراصیولا است غافث بنات منبات و کثرفات شکوفه
کیاهیست کبود مایل به بنفشی و طولانی و تلخ و با عفونت و برکش
دراز و عریض و زغب دار و از وسط برکهاش شاخ مجوف خشونت دار
میروید فطر اسالیون تخم کرفس کوهی است فوبرتی(?) سنبل بری ا
فراسیون کنند نای کوهی است بترکی ایت سیه کری(?) و بیابان پر اصبه نسی(?)
کویند فلاهولا ربیثا یاسمین بری است فلاهورا برک خیزران است
فیور زنبق است فرنجمشک بالنکو بری و فرنفل بری است
فسیله شاخ تازه رو بیده هر چیز را کویند فوفاو انبا بعضی کویند
عود صلیب است و بعضی کویند شقایق است فراتیقوس شقاقل
کریدی است فوقلارس بترکی قاشق اوتی کویند و لفظ فارسی او

بنظر نرسیده

بنظر نرسیده فولکیفوم سکیجن کوبلهٔ است قنه قصبی است
قصیوم بومادران است قرمز مغدنی دوای سرخ رنکیست
معمول از انتیمون قبریس اسم خربزه است از یونان و بالفعل در
آق دنکیز واقع است قونیزه بر روایتی معلوم نشد کراث لیندنا(?)
است کهرجله شوره است کندم وزن حبه است کرسنه آهک
لیکانالاسلانه یقه اشنه جریره اسلانه است لوف الحیه قسم
کبیر فیلکوش است لسان الابل زراوند طویل است بترکی دش اوتی(?)
نیز کویند لیفو زر افولیا نا زناره مایع نزاب مور قه طرد است(?)
مامیثا لالهٔ زرد است مشکطرامشیع کربدی(?) و بودنه سفیدا است
من بعریه و لاتینی ترنجبین را کویند مردخه مرهم است مقدو
نس تخم کرفس بری است نبق بار درخت سدر است نجیل
بید کیاه است کنکر فز کویند هلیون مارچوبه است وبر غافا
غافث است و بترکی قیبوبلادی(?) کویند ولیریا سنبل بری است
وریاسقوم ماهیزهره است وقیه وزنه هشت درم است
ورجنی نیکی دنیار را کویند و بعضی ادویه هست که در ولایت دیکر
بهم نمیرسد مکر در اینجا طریق ساختن بعضی از جواهر
یافت که در اکثر امراض استعمال مشغول ساختن انبهارا(?)
امتحان انتیمون اکر انتیمون بر آتش نهند کداز نده همه آتش بپرید خو
بست و اکر بوی سیر آید بد است ساختن انتیمون بکیرند
شوره سفید اعلا و انتیمون خوب هر دو هم وزن هر یکی را

افتیمون قی

علیحده نرم بسایند و بعد هر جزو را داخل هم کرده باز بسایند
پس بوته بزرگ بر آتش داغ نهاده دوا را کم کم بر آن بریزند
تا آنکه بسوزد و بجوش شد و بعد از آنکه شعله او تمام شد باز بقدر
از دوا بر بریزند تا تمام شود پس بمانند در بوته چیز قرمزی
و چیز سفیدی بعد سفید را دور کنند و قرمز را بردارند و بسایند
بسایند تمام پس متصل با آب گرم بشویند و آبش را بریزند
تا آنکه آبی که بر آن میریزند شیرین شود بعد از آن از زودی
منه کوزه رسد گرفته و طرح چهار رسد و آب مصفی بسی رسد
داخل [illegible] ظرف شیشه یا بلور مقدار سه ساعت بجوشانند
پس سرد [illegible] از کاغذ داغ صاف نموده و نزدیک حرارت آتش
بگذارند تا آب خشک و کف نماند آنگاه برداشته سحق بلیغ داده
نگاه دارند و این دوا را باصطلاح براکلسوس رجاج انتمون و
بلاتینی تارتار ایمانتیقو و تارتار استیبیاطو گویند یعنی طرطر مقی
و بزبان روس [illegible] کامیی یعنی سنگ قی گویند و ماده الکثر دواها
طریق ساختن انتمون عرق بگیرند از انتمون هر قدر که خواهند و
برابر او شوره سفید و هر دو را بسایند و در بوته بر طبق در آتش بگذا
رند تا آنکه شوره بسوزد پس انتمون را در آورند و سحق کنند و باب
بشویند تخته کاسند و بعد از آن باز همان قدر شوره در او
اضافه کرده و در بوته بسوزانند و عمل را چند بار دیگر بخوانند تا اینکه
انتمون سفید گردد پس بردارند و بسایند و در آن مقدار عرق

طریق ساختن انتمون عرق

شراب که اورا

شراب که اورا ببوشانند بریزند در حمام ماریه در آتش بگذارند
تا اینکه عرق او بپرد آنگاه برداشته نگاه دارند طریق ساختن انتمون سرکه
و اورا اقرمز [illegible] گویند بگیرند نمک طرطر و در این مقدار سرکه مقطر
که اورا ببوشد بریزند و در حمام ماریه خشک گذارند تا سرکه مقطر
بپرد پس بخشکانند و باز با مثل او خل مقطر ببوشانند در حمام ماریه
خشک تقطیر نمایند تا سرکه مقطر از او بپرد و تا هشت بار بهمین سیاق
عمل را مکرر کنند پس بگیرند از این نمک یک وقیه و نیم و از انتمون مصعد
یک وقیه و هر دو را در بوته بریزند و بوته را در آتش گذارند تا بسوزد
و بگذارند و مثل خون سرخ گردد پس بسایند و نگاه دارند تا دارند
طریق ساختن کالومیل بگیرند سیماب زنده دو سیر و از عرق گوگرد
جو سیر و نیم از نمک طعام اگر خشک کرده چهار سیر سیماب را با عرق گوگرد
در حمام خشک ریگی آنقدر بجوشانند تا خشک شود بعد از سرد
شدن او با نمک مخلوط کرده در ظرف بلوری یا سنگی بسایند پس بطریق
متعارف تصعید نمایند و آتش او را بتدریج تند تر کنند پس
بگیرند از آن مصعد چهل و هشت مثقال و از سیماب زنده سی و
شش مثقال و هر دو را باهم آنقدر بسایند که سیماب بالمره از
نظر برود و باز تصعید نمایند و بعد از آن باز در ریت بسایند
و باز تصعید نمایند تا چهار بار بلکه زیادتر تصعید شود بسیار
نرم بسایند تا بمرتبه رسد که اگر در میان دو انگشت گرفته
بمالند مثل گرد گشته اثری از زبریت او معلوم نشود و در
وقت تصعید کردن و سائیدن دماغ و چشم را بگیرد که آن با نها

نرسد پس باب مقطر باز هم بشویند تا ترشی و تندی از او برود
طریق ساختن نمک هر از خاصیت که بلاتینی او را سالی بولیقریسی
و اهل روم ملح بولیجراسی و باصطلاح براکلسوس صالیور نبلاکو [illegible]
از شوره اعلا هر قدر که خواهند در بوته بکذارند پس [illegible]
درم از شوره بکیرند و کوکرد مصعد بتدریج بر بریزند تا اینکه مشتعل
کردد و بعد از انقطاع اشتعال باز کوکرد مصعد بریزند تا اینکه تمام
شود پس او را بر صفحه از سنک مرمر سرد کنند و بعد از سرد شدن
بسیار نرم بسایند و نکاه دارند و این دوا را فوالاقساتیوام
کویند نسخه تریاق اربعه جنطیانا حب الغار زراوند طویل
بالسویه بکوبند و با سه وزن ادویه عسل مصفی بسرشند تمام
نسخه شراب مسمی بادنومالی داو لفظ یونانی است و بمعنی شراب
و عسل است که شراب چندان عسل باشد و با هم بجوشانند
تا بقوام آید و با اینکه عسل را با آب انکور بجوشانند طریق ساختن
قرمز طرطر داو را بزبان لاتین قرمونارتار کویند مفتح مجموع [illegible] است
و از جهة نضج ماده ها استعمال نمایند و اکبر با دوای کارکن مثلا ها
جلب و محموده و یا غیر آن مخلوط نموده بدهند معین اسهال آن دوا
و منضج اخلاط خواهد شد بکیرند طرطر سفید بعد در شراب هر قدر
که خواهند نیم کوب کرده و با آب آنقدر بشویند که کرد و غبار و چرک
او برود پس با آب شیرین مقدار یک ساعت بجوشانند و بعد از
آن در جای سرد بکذارند پس در روی آن چیزی مثل نمک می بندد
داو را از روی آن آب با صاف کن بردارند و بار دیکر بجوشانند

او در جای خنک

در جای خنک بکذارند و آنچه در روی می بندد بردارند و این عمل را
مکرر بکنند تا آنوقت که چیزی در روی نبندد پس آن آب را دور
بریزند آن [illegible] را جمع نموده نکاه دارند و در محل احتیاج بکار برند
طریق شستن شوره بکیرند از شوره هر قدر که خواهند و مقدار یک ساعت
با آب شیرین بجوشانند و بعد برداشته در مکان سرد بکذارند پس چیزی
مثل نمک در روی آب می بندد او را بردارند و باز بهمان آب [illegible] بجوشانند بهمان آب
و نمک او را بردارند و تا هفت بار همین عمل را مکرر کنند و بعد از آن آب
او را دور بریزند و نمکها را جمع کرده نکاه دارند و در مقام احتیاج
استعمال نمایند و او را مغز شوره نیز کویند طریق کرفتن شیره عفص
داو طرطراج است و مستعمل در انفتاج الت و او را بزبان لاتین ارقانوم
دو بلیبغانوم کویند و چون طریق ساختن آن طول تمام داشت حواله
بنسخه براکلسوس مبسوط از آنجا اخذ نمایند طریق کرفتن تنتوره
و لون و خلاصه و رب دواها بکیرند از هر دوای که مراد و مطلوب است
هر قدر که خواهند و بقدر کفایت عرق شراب در او ریزند و مقدار
هشت روز در جای کرم بکذارند و بعد عرق را با جز علقه از او بردارند
و باز بر روی ثفل آن عرق تازه بریزند و در مکان کرم بکذارند تا اینکه
رنگ مجموع اجزای آن جدا با آن عرق بیرون بیاید و باز با جز علقه
صاف کنند و همین عمل را مکرر کنند تا اینکه در این جدا جزی از رنگ
باقی نماند پس عرقهای اولی و آخری را جمع نموده در حمام ماریه
خشک بر روی آتش معتدل بکذارند تا اینکه مجموع عرق بپرد و کرد پس
می ماند در ته ظرف چیزی غلیظ مثل عسل و آن را تنتوره و خلاصه و
لون و رب کویند طریق کرفتن آب و عرق هر دوا اکر دوای تازه

تازه را بکوبند و آب او را بگیرند آن آب را عصاره و افشره گویند
بدانکه مراد از آب دواها عرق آنهاست طریق گرفتن آنها از گلها و برگها
و حشیش که تر و تازه باشند مثل گل سرخ و بادرنجبویه [illegible] و غیر آنها
با تقطیر است یا حمام ماریه که انرا دیک و فنی گویند در میان عامه ناس
مشهور است که گلاب و سایر عرقها را بان میکشند و یا با قرع و انبیق
است که در میان کیمیاگران معروفست و هر قدر که گلها و برگها را در آب
مقطر مکرر نمایند بوی او و قوت دوا در آن زیادتر خواهد شد اما اگر خشک
باشند احتیاج دارند که یکشبانه روز بخیسانند و بعد بهمان قرار عرق
او را بگیرند طریقه گرفتن روح دواها با این طریق است که عرق آن
دوا را بنحوی که مذکور شد بگیرند پس باره دیگر با آتش معتدل همان مقطر را
تقطیر نمایند و عمل را مکرر کنند تا آنوقت که همان عرق که در ملاقات
آتش مشتعل گردد و تجربه رسیده است که از چهارده جزو از آب یک
جزو روح بعمل می آید باید که آلت تقطیر در اول آلتی باشد که او را
انبیق الحیه گویند و در اواخر آلتی باشد که گردن او دراز و تنگ میشود
و او را اسطورتا گویند و ایضا باید که آتش او در اوایل معتدل و در
اواخر خفیف باشد تا اینکه آب [illegible] با روح بالا نیاید والسلام
طریق گرفتن روح شاخ گوزن بگیرند از شاخ گوزن هر قدر
که خواهند و باسوهان بتراشند مدتی در شراب نخیسانند و
بعد از ان تقطیر نمایند و چون تقطیر نمایند مکرر کنند روح
بیرون آید طریق گرفتن روح العسل بگیرند از روح شراب صد درم
و از روغن چار بیست پنج درم کم کم ممزوج کرده تقطیر نمایند و

وقدر استعمالش

و قدر استعمالش پنج قطره است طریق گرفتن روح تره منیتین
~~[illegible]~~
و روغن [illegible] بگیرند از علک البطم چهار رطل و در قرع گذارند
و سه برابر او آب بر سر آن بریزند و مقدار چهار قبضه نمک
پخته در او اضافه نمایند و بعد از ان تقطیر کنند پس آنچه اول
بیرون آید روح است بعد آتش او را شدیدتر نمایند
تا روغن بیرون آید پس روغن را از روی روح بردارند
و بر این قیاس است روغن مصطکی و روح آن طریق
گرفتن روح نعنا که جوهر نعنا نیز گویند بگیرند از نعناع
یک کم و انکه و از زرغال کوبیده چهارده مثقال و در اسطو
اسطورتا ریزند و منقل آتش را پر از ریگ یا خاکستر
پخته کنند و کعب اسطورتا را در میان منقل نهند و آهسته
آهسته آتش در زیر او بسوزانند تا اینکه مقطر اشود باید
که قابله را در میان آب سرد گذارند هموار نعناع تازه و کهنه

روح نشادر

میتوان کشید طریق گرفتن روح نوشادر نوشادر سفید چهار رطل
خاکستر چوب هندیان شش رطل مخلوط هم کرده در قرع خاکی گذا
رند و یک رطل شراب بر روی او بریزند ولادن و حسالبان از هر یک
یک مثقال در او ضم نماید در حمام خشک تقطیر کنند طریق گرفتن روح نوشادر
طیار نوشادر سفید است و قیه آهک صاف نکرده بیست چهار وقیه
مخلوط هم کرده در آلتی که او را مایل الرقبه گویند بریزند ولیکن باید که
مایل الرقبه فراخ باشد که نصف او خالی بماند و چهار وقیه آب خالص
بر روی او ریخته بدون تاخیر انبیق را در حمام رملیه سد و محکم
نمایند پس آتش خفیف خود مقطر میگردد و بعد از ربع ساعت

[illegible]

... کنند تا بدرجه

حرارت آنرا زوغال در زیر او بسوزانند و کم کم آتش او را زیاد تر کنند تا بدرجه

حرارت رسد بعد از سه ساعت روح لطیف طیار بیرون آید

مقدار استعمال او از شش قطره تا بیست قطره در ... آب سرد

و با آب شوکه مبارکه ریخته با هم بدهند و اگر او را ... بگیرند و بوی

او بد ماغ برسد رفع درد سر میکنند طریق گرفتن ... تریاق ...

بغایت معرق الت طرز سفید شده چهار وقیه تریاق فاروق

شش وقیه روح زاج سه وقیه در قرع گذاشته در حمام خاک یا نار

لطیف تقطیر کنند مقدار استعمالش از سه قطره تا پنج قطره است

طریق گرفتن روح نمک نمک معدنی شراب ... از هر یک ... رطل

بعد از حل ساختن دفعه تقطیر نمایند روح طیار روحانی بیرون می

آید قدر استعمال او از پنج قطره تا ده قطره است اگر با روح سرکه مقطر

کنند بهتر ... خواهد شد طریق گرفتن روح شوره شوره سفید

کل ارمنی از هر یک ... رطل بعد از کوفتن با سرکه ... کرده قرصها سازند

در قرع خاکی گذاشته در حمام خاک با آتش لطیف تقطیر نمایند و قدر

استعمال او از یک ثلث درهم تا ... درهم است طریق ... مرهم

کوکبی عمل ... نام طبیب ... مرهم او ماریا نامند بگیرند

پیه خوک ... پیه خرس از هر یک ... وقیه ... با شراب ...

در آتش ملایم ... بعد از آن در آب سرد بریزند تا ببندد ...

... که با آب یا با شراب شسته باشند ... ریخته به

... صلابه نمایند و بعد از آن بگیرند مغز

... و صندل ... و مومیا و حجر الدم از هر یک ... وقیه

استخوان کاسه سر انسان بوزن ... درم ... قابل صلابه است

صلابه کنند و با سایر اجزا مخلوط کرده تا ... مرهم

گردد پس نگاه دارند و در ... بکار برند و وقت ساختن این

بسم الله الرحمن الرحیم

(شذ)

دواهای که نافعند در امراض صفراوی حب ۲ ... معجون ۵۸ در امراض حاره

حقنه ۱ و ۲ و ۳ سکنجبین اشراب ۳ مربا ۸ و ۱ اصناف کنندهای خون

سفوف ۳ ۳ شراب ۸ ۲ شکنندهای صفرا جوارش ۴ ۳ سکنجبین ۱

اشراب ۷ ۱۴ و ۱۵ و ۳ ۲ مربا ۱۰۲ اشیاد ریطیسی جوارش ۵ — ۲ در امراض بارده

امراض بارده تریاق ۳ و ۴ روغن ۴ و ۱ ۳ سنجبینا شراب ۹ ۳ و ۱ ۴

گرم کننده بدن ارسطون صغیر تریاق اشیاد ریطیسی خندیقون قرص ۲ و ۴ ۳ و ۹ ۴ معجون ۵ و ۱ ۴

شرودیطیسی معجون ۳ ۴ در امراض بلغم الفقردیا ۲ اطریفل ۱ ایلاج

ایکامه تریاق اشیاد ریطوس او ۲ جوارش ۵ و ۱ و ۶ حقنه ۶ دواء ۹

رزعونی اشراب ۹ ۳ و ۹ ۴ و ۳ ۵ و ۵ ۵ و ۶ ۵ شرودیطیسی معجون ۱

۴ و ۳ ۴ و ۵ ۸ ماء العسل ماء الاصل ۳ در امراض سوداوی

اطریفل ۸ ایارج ۳ تریاق ۱ حب ۲ ۲ ۵۹ و ۸ ۶ دواء ۹ و ۲ شراب

۲ و ۸ ۴ و ۳ ۵ و ۶ ۵ شرودیطیسی معجون ۲ ۴ و ۵۸ ماء الجبن مطبوخ ۴ ایادت ۳ ۷

در مرضهای مزمن شیاف دریطوس او ۲ شکننده باد اثاناسیای بنچه جوشی جوارش
۳ و ۱ او ۳۲ حب ۱۵ دهن نا زرعونی اسفوف ۳۲ و ۹ و ۶ و شراب ۶ و فند ازیقون
او ۱ معجون ۱۵ او ۲ و ۵ و ۶ ماء البزور رفع کننده باد ... دهن تریاق او ۳ و ۴
شیاف دریطوس او ۲ و جوارش ۱۹ حب ۱ و ۶ او ۲۹ و ۵ و حقنه ۵ دو ۳ و ۲
و ماء ۸ روغن ۴ و ۳ سنجرنیا شراب ۲ و ۳ و ۴ شیاف ۹ مشرودیطوس
معجون ۱۳ او ۳ و ۳ مسهل صفرا جوارش ۲۱ حب ۱۳ و ۲ و ۶ [illegible] شراب ۹
شیاف ۹ و ۴ ضماد ۲۰ معجون ۷ و ۳۸ و ۳۹ ماء الجبن مطبوخ او ۲ و ۴ نقوع ۱
و ۲ مسهل بلغم حب ۱ او ۳ و ۶ روغن ۹ شراب ۹ شیاف ۴۹ ضماد ۲۰ معجون
۶ و ۷ و ۳۷ و ۳۸ و ۳۹ مطبوخ ۳ مسهل سودا مطبوخ ۴ حب ۱ او ۱۳
و ۵۹ و ۳ و ۸ ضماد ۳۰ معجون ۳۷ ماء الجبن مسهل خلطهای غلیظ ایارج ۳
جوارش ۳۳ حب ۷ او ۱۱ و جو و ماء و روغن ۶ و ۹ سفوف ۷ او ۱
البزور نرم کننده طبع اطریفل ۱۵ ایارج ۱ و جوارش ۲۰ حب ۹ و ۲۵ و ۲۹ حقنه ۱ او ۱
و ۳ سکنجبین ۵ شراب ۲ و ۳ او ۲ و ۳ و ۳ شیاف ۳ و ۵ و ۴ و ۵ و ۶ قرص
۷ و ۳۷ لعوق ۱ مربا ۱ هضم کننده طعام غذا ایارج ۱ جوارش ۶ و ۳ و ۲ و ۵ و ۴۲
و ۵ و ۴ حب ۶ و ۶ و ۷ و ۶ سکنجبین ۳ سفوف ۷ شربت ۱ او ۴ معجون ۴۱ سرگی کنند

اثاناسیای ابرشعثا حب ۹ روغن ۷ و ۶ و ۳ فلونیا او ۲ معجون ۳ مفتح سده
امروسیا حب ۸ و ۹ دواء ۵ و ۶ و ۷ و ۸ سکنجبین او ۲ و ۳ و ۶ و ۱ شراب
۲۱ و ۱ و ۳ و ۶ و ۴ قرص ۱۷ او ۲۳ معجون ۲ و ۳ و ترنجبین قطع کننده خون سیلان ۲
برشعثا دزور ۱۹ و ۲۰ فلونیا ۲ قرص ۶ لعوق ۱۱ مقوی روح تریاق اشیاد دریطوس ۱
و ۲ مشرودیطوس معجون ۶ و ۳ و ۴ مقوی اعضا جوارش ۱۱ روغن ۶ معجون ۴ و ۴
مقوی اعضاء رئیسه الونشدارو اشراب ۵ و ۳ معجون ۲۱ یاقوت ۲ و ۷ نیکو
نیکو کننده لون الونشدارو اطریفل او ۲ بنچه جوش شیاد دریطوس او ۲
و جوارش ۳ و ۲ و ۲ دواء ۲ و ۳ روغن ۶ و ۳ سفرجل ۳ سفوف ۲ و ۶ و ۶
شراب ۵ و ۳ فنجنوش لبوب او ۲ معجون او ۱ و ۲ و ۴ و ۳ و ۸ و ۲ یاقوت ۲
سفید و صاف کننده روی غمزه او ۲ غسول پاک کننده دماغ انقردیا ایارج حب ۱
و ۶ و ۷ عطرس او ۲ غمزه ۶ و ۹ مقوی دماغ الونشدارو او ۲ بجزر ۳
روغن ۳ شراب ۶ او ۳ و ۵ فلونیا ۲ قرص لبوب او ۲ معجون ۶ مفتح سار [illegible]
کننده دهن انقردیا الجزر ۶ و ۳ تخم جوشی و جوارش ۵ و ۳ دواء ۱ روغن ۳ فلونیا ۲
معجون ۷ و ۲ او ۶ و ۷ و ۶ و ۷ مقوی اعصاب روغن او ۳ و ۶ و ۳ شراب ۸ و ۳ لبوب ۱
معجون ۳ صداع اطریفل ۳ ایارج ۲ تریاق اشیاد دریطوس او ۲ جوارش ۱ او ۲ ۵ حب ۶ و ۷ و ۲
۲ و ۳ طلا ۲۶ قرص ۶ و ۸ و ۸ طلا مشرودیطوس غضه اکبر معجون ۳ ۵

نطول ٢ صداع بلغمى
جوارشنى ١١ عطوسى ٢١

و ٥٢ و ٥٨ نفوخ ٣ صداع كرم روغن ٣ سعوط او ٥ و ٨ شراب ٦ او ٢٧ طلاء ١١ قرص ٧١
لخلخه ٢ نقوع او ٣ نطول ٣ صداع صفراوى شراب ٦ نقوع او ٣ صداع بارد روغن
٣ سعوط ٩ شراب ٢ ضماد ٣ طلاء ١٧ عطوس ٥ او ٢ نقوع ٣ صداع سوداوى
نقوع ٥ نطول ٤ صداع ريحى الطرسل ٣ سعوط ٣ نطول ٣ شقيقه ايارج ٣ ترياق اروغن
٣ سعوط ٧ او ١١ ضماد ٣ عطوس او ٢ قرص ٨٨ لطوخ ١ و ٢ و ٣ مشرود يطلوسى
سرسام دموى حقنه او ٢ و ٣ روغن ٣ اسعوط ٨ ضماد ٢ ٣ قرص ٧١
نطول اسرسام صفراوى حقنه او ٢ و ٣ روغن ٣ اسعوط ٨ ضماد ٢ ٤
قرص اما نطول اسرسام سوداوى حقنه ٤ روغن ٣ اسرسام بلغمى كه
لثرغيس كرهيد حقنه ٣ سكنجبين ٦ اشراب ٢ معجون ٥ ٤ دوار اما
٢ ترياق اسعوط ٣ مشرود يطوسى مخلصه الكبر سبات اوردرده دارو او ٢
زايل كننده سبات حب ١ ٤ بخور روغن ٤ زايل كننده خواب
روغن ٩ ٢ سعوط ٩ ٣ شراب ١ طلاء ٣ قرص ٤ ٣ و ١ او ٨ لخلخه
انطول او سهراب اورده سعوط ٩ ٣ شياف ٨ ٢ طلاء ٣ قرص ٣ داء
و ٣ ٨ و ٣ ٨ لخلخه انطول النسيان القردمان ٢ نفحه معجون شيا دريطوسى او ٢ سعوط
سعوط ٢٧ سعوط ٩ شراب ٥٣ و ٥ فيروزرشى الببدب ٢ معجون او ٢٧
و ٥٨ و ٥١ ٨ ٧ مرات اما لخلخه ايارج ٩ ٢ ترياق احوارشنى روغن ٣ اسكنجبين

سكنجبين ١٢ و ٣ اسعوط ٢٧ شراب ٣ و ٢ ٤ ٨ و ٣ مشرود يطوسى مخلصه الكبر معجون ٥٨
واء و ٣ ٨ ما الجبنى ياقوت ٢ و ٤ و ٧ صرع القردمان ٢ و ٣ و ٥ ايارج ٣ ترياق اشيا
دريطوسى او ٢ حب او ٢ ٢ و ٣ و ٣ و ٣ و آء ٢ و ٣ سكنجبين ١٢ و ٣ اشراب ٢ ٣ و ٢
غرغره كلكلانج امشرود يطوسى مخلصه الكبر معجون ٥ ٣ و ٣ ع و ٨ و ٥ او ٦ و ٧ و ٧ مرات ٧
الاصل ٣ نفوخ ٥ وجور او ٢ و ٣ سكته ايارج ٢ ترياق احب ١ سعوط ٣ طلاء ٥٩
عطوس او ٢ غرغره ٧ مرود يطوسى نفوخ ٣ فالج القردمان او ٢ و ٣ ايارج او ٣ و ٣ ترياق ١
اشيا دريطوسى او ٢ حب ٢ و ٢ و ٧ و ٣ و جر واء حقنه ٦ دواء ٣ و ٣ روغن او ٥ و ٧ و ٢ و
١٢ اسكنجبين ٦ اسعوط ٦ و ١١ ضماد ٣ ٢ عطوس او ٢ غرغره ٤ و ٧ مرود يطوسى مخلصه اكبر معجون
او ٢ ٤ و ٧ ٣ و ٦ مرات ما الصل ٣ استرخاء القردمان او ايارج ٣ حب ٥ ٣ و ٣ ٨
حقنه ٦ روغن ٢ و ٧ معجون ٧ ٤ تشنج ايارج ٢ و ٣ و ٣ حب ٧ ٤ روغن ٥ مخلصه اكبر رعشه
ايارج ٢ و ٣ ترياق اشيا دريطوسى او ٢ حب ٤ ٣ و ٧ ٤ و ٣ و ٥ و ٦ مرود يطوسى مخلصه اكبر معجون
١١ و ٤ ٣ خدر اثاناسيا امعجون ٢ القره القردمان او ٢ و ٣ ايارج او ٢ و ٣ و ٣ بنجه حركى
ترياق اشيا دريطوسى او ٢ جوارشنى ٣ حب ٢ و ١٠ و ٣ ع و جر ١ ٦ دواء ٢ و ٣ روغن آ ٥ و ٥ ا

سكنجبين ١٤ اسعوط ٣ و ٦ و ١ ضماد ٣ ٢ طلاء ٣ عطوس ١ او ٢ غرغره ٣ مرود يطوسى معجون ١٢ و ٣ ٣ و ٧ و ٢
اوما الصل ٣ اختلاج حب ٥ زكام برشعنا بخور او ٢ نزله برشعنا بخور او ٢ و ٣ دماقورا
و ٢ شراب ١ ضماد ٣ ٢ طلاء ٣ ٧ فلونيا اقرص ٦ لعوق ١٢ مانع مستى معجون ٧٨ دافع خمار
جوارشنى ٣ ٤ سعوط ٣ ٢ شراب ٥ آ و ٧ ١ او ٥ ١ ساكن كننده حرارت خمار

طاسهرینش کنند دارد ۲ و ۱۱

سکنجبین ۱۱ حافظ الصحت چشم برود ۵ کحل ۳ خشک کننده چشم شیاف ۱۵ و ۱۶ و ۹ و ۲ شکننده

درد چشم خلاص کند درمان زر زرد چشم اشیان ۱۰۶ و ۳ و ۲۴ و ۸ و ۴ طلا ۵۶ و ۵۷

در رنج زرور اسعوط ۲ جالی چشم شیاف ۴۵ تاریکی چشم باسلیقون او ۲ بنفسج شیاف در الملکی

او ۲ حب ۶ و ۶ شیاف ۲ و ۲۱ و ۲۶ و ۲۷ و ۳ و ۳ کحل او ۲ و ۸ و ۱۳ معجون ۴ و ۳ ۳ اطریفل

اطریفل ۳ ببرد ۲ و احمر او ۶ و ۱۷ و ۶۴ زرور او ۲ و ۳ و ۵۱ و ۱۱ و ۴ او ۱۸ اسعوط

۲ شراب ۶ ۲ سفوف ۱۶ و ۷ و ۷ و ۹ و ۱۲ و ۳ و ۲۵ و ۲۸ و ۳ و ۳ ۳ و ۳ ۲ ۳ و ۴

و ۲۵ خماک ۲ و ۳ و ۴ طلا ۵۴ و ۵۶ و ۵۷ مخلصه اکبر کمنه زرور ۵ اشیاف ۴

کمنه مدة زرور ۲ و ۳ و ۵ اشیاف ۱ و ۳ و ۳ ۳ استرخا جفن شیاف ۲۶ و ۵ سرخ

زرور اشیاف ۱ و ۲۷ سبل اغبر لو لو برود اباسلیقون او ۲ زرور ۶ و ۱۳ اطرا اشیاف

و ۳ و ۳ ۲ و ۲۵ و ۲۷ و ۳ و ۳ و ۳ و ۴۵ و ۴ و ۶ و ۱۷ قرادار و کحل ۸

شرناق اغبر لولو ملی باسلیقون او ۲ طلا ۵۵ و شیاف ۲۶ و ۷ حرقت چشم برود

۲ زرور ۱۸ شیاف ۱۷ و ۲۵ طرفه شیاف ۳۸ کحل ۲ انتشار کرکحنین نزه

کحل ۲ قروح عینی اکثر من او ۲ برود ۳ زرور ۳ و ۷ و ۸ و شیاف ۱۴

و ۵ او ۹ و ۲ طور روبا شد کثرت شیاف ۷ او کحل ~~۱ انجور ۲ عین~~ بیاض کند

آثار قروح شیاف ۴۸ کحل ۱ النبر عینی زرور ۷ شیاف ۱۷ و ۳۲ و

و ۴۸ بیاض برود او ۷ زرور ۹ و ۱۷ شیاف ۲ و ۳ و ۲۷ و ۳ و کحل ۱

~~اکثر بخ او ۲ برود ۳ زرور ۹ و ۱۷ شیاف ۱ و ۳ و ۲ ۳ ۳ کحل ۱~~ موربر

اکثر منز او ۲ برود ۳ زرور ۳ و ۷ شیاف ۱۵ و ۳ او ۳ و ۳ و ظفره برود

طرد یاسینه مژه کحل ۱۲

۵ و ۳ و ۳ ۶ و ۳ و ۲ و ۸ کحل ۱

ابا سلیقون

برود اباسلیقون او ۲ زرور ۱۲ او ۱۳ اشیاف ۲ و ۱۱ و ۱۹ و ۲۷ و ۳ و ۳ و ۴ و ۵ و ۴ حکه جرب

عین اغبر لولوی برود او ۲ باسلیقون بنفسج زرور ۶ و ۱۱ و ۱۳ اشیاف ۳ و ۴ و ۵ و ۱۹

۲۱ و ۲۲ و ۲۷ و ۳ و ۳ و ۳ و ۶ و ۳ و ۱۷ کحل ۱۳ ابر ۶ طلا ۵۳ صلابه اجفان و

غلظت انتها شیاف او ۲۷ و ۳ و ۳ سلاق برود اشیاف او ۲ و ۴ و ۵ و ۳ و ۴

النغرار آبد شیاف ۴ دمعه قطره زرور اعشا قطور ۱۲ و کحل ۷ غرب شیاف ۳۲

انتشار و اتساع شیاف ۳۹ نزول آب باسلیقون او ۲ حب شیاف ۱۸ و ۱۹

۱۲ و ۲۱ و ۲ و ۲ و ۹ و ۳ و ۳ و ۱ و ۳ و ۲ و ۳ و ۳ کحل ۱۱ معجون ۱۹ ضعف بصر اغبر لولو

لولی برود ۵ حب ۶ زرور ۲ اشیاف ۳ و ۱ و ۳ و ۳ کحل ۴ و ۵ و ۳ و ۷ و ۹ معجون ۷

ابرو تحللات شیاف ۴ و ۴ دمعه برود او ۴ و ۶ و ۱۷ باسلیقون او ۲ بنفسج زرور ۶ و ۲

۱۱ اشیاف ۹ و ۲۵ و ۳ و ۴ کحل او ۱۲ و ۳ و ۸ و ۹ و ۱۳ شعیرة طلا ۵۳ کحل اخارشی

اق و اجفان کحل ۱۲ و ۹ حجوظ شیاف ۲۲ و ۳ و ۳ طلا ۶۱ قروح جفن زرور ۱۳

انتفاخ شیاف ۱۲ و ۳ ادرد کرشی اطریفل ۳ ایارج ۲ حب ایارج ۱۱ و ۶ او ۱۷ او ۳

شیاف ۶ فتیله ۷ قروح قطور ۵۲ و ۷ و ۸ و ۹ کرم در گوش دارد ۷ قطور ۲۴ ریم آمدن از

گوش فتله ۷ قطور اطریفل ایارج او ۲ شیاف ۶ فتیله ۸ قطور ۳ و ۶ و ۱۱ و ۳ معجون

۱۷ قطور ۵ طنین و دوی روغن ۱۱ شیاف ۶ قطور ۳ و ۳ و رم بنا گوش

خماراً ۳ ع ۳ طلاء ۲ ۳ زبخنين جبر بورکوشی وطرنا جراحت کوشش مرهم ۱۱ اخشم فتيلة ع نفخ شراب ع ۳ لعوق امشردیطیسی دبجه غرغره ۸ و ۱۰ قرحه حلق غرغره ۲ و ۳ و ۳ و ۵

بشوربنی فتیله ۵ القروح الانف فتیله ۵ رعاف ذرور ۱۹ و ۲۰ سعوط ۱۲ اطلاء ۳ و ۳ ع فتیله بحوحة الصوت تریاق العوق ۵ مشردیطوس معجون ۳ ۲۳ ملینی صدر شراب ع ۲

او ۲ و ۳ بجز بنی فتیله ع ۳ نفخ ۲ ثقل زبان امارج اسفوف ۲ ۷ غرغره ۱ و ۷ معجون ۵۸ ۲۸ قرص ۷ لعوق ۱ و ۵ و ع و ۹ و ۱۷ امراض ع ۳ و ۹ امراض صدر حبت ۲ و ع ۳ و ۶

خشونت زبان لعوق اقلاع غرغره ۱۰ و ۱۲ اکلة دهن قم ریکی سنون ۳ ۲ ۹ و ۱ ۹ شراب ۸ ۲ مرابا ربوا اما سیلان زیاق احبت ۵ و ۳ ع و ۲ و ۳ و ۹

و ع ۲ و ۵ ۲ و ۲۷ فلدفیون قرص ۹ ۸ کثیره لعاب سیلان اودرجواب حرارتش ۱ سکنجبین ۱۵ شراب ۵ و ۲۲ قرص ۹ ع ۳ کلکلانج العوق ۲ و ۳ و ۸ و ۱ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰

زرع فی ابخرا انوشدارو انجسته جوش جوارش ۲ و ۱۱ احبت ۷ و ۸ و ۷ و ۹ ۷ زرعون اسرکه دراطیسی معجون ع ۱۲ و ع ۳ و ۳ ۳ انتصاب نفس اطریج ۲ اماک کرکسنده صدر از افراط

غنصل سفوف ۲۷ سنون ۲۹۸ ۲ و ۱۲ و ۱۵ و ۲۰ و ۲۲ شراب ۵ ۱ معجون ۱ و ۳ ع ۳ و وبار وسیر شراب منطقه حبت ۲۵ شراب ۵ و ۲ ۲۲ لعوق ۲ و ۳ و ۷ و ۳ و ۱ و ع ۳ و ۱۵ امار کسنده بر نفث

و ۵۹ و ع و مطیب نکهت انوشدارو اطریفل ۲ معجون ۵۸ قاطع رائحه شراب سنون

حبت ۸ و ۱۰ انشقاق لب مرهم ۲ درد دندان وارد ع ۱۲ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۹ اسنجر نیاسنون او ۳ و ۵ و ۷ و سعال اماما سیلان اجوارشی احبت ۲ و ۹ و ۶ و ۱۰ و ۷۱ و ۷۲

ع و ۲۰ و ع ۱۲ اخار ۳ ۲ قرص ع غلبه البرباک کسنده دندان ازحرکت سنون ع ۳ و ۲۸ ۲

ناکل دندان لدارو ۱۷ قرص ع تغیر لون دندان دارو ۱۷ سنون ۱۲ و ۱۸ و ۲۰ و ۲۲ سقوط ۷۱ ع ۳ ساو دواء ۹ سکنجبین ۱۵ شراب ۵ و ۱۰ و ۲ و ۲ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ قرص ع و ۷ و ع ۳

وحرکت دندان سرکه غنصل سنون ۵ و ۷ و ۸ و ۲۶ معجون ۱۲ حافظ صحة دندانها سنون ۱ ع و ع ۳ و ۱۲ کلکلانج العوق ۱ و ۲ و ۳ و ع ۳ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۱ و ۱۵ و ۱۸ معجون ۱۲ ع

۳ او رام لثه سنون ۲۸ خون امدن از لثه سنون ۷ و ۹ و ۱۳ و ع ۱ و ۱۷ و ۲۱ و ۳ و ۳ و ۵۷ و ۵۸ وجره و ماقوزا او ۲ نفث الدم رشحا سفوف ۱۷ و ۲۶

۲۵ تعفن لثه فلدفیون قرص ۹ ۸ قروح اللثه سنون ۱۱ و ع ۱ و ۵ و ۲ و ۲۷ قرص ۹ ۵ شراب ع ۳ قرص ع و ۱ و ع ۲ و ع ۳ و ۶ و ۹ لعوق ادات الریه شراب ۲ و ۲۶ و ۲۷

نقصان لحم اللثه واسترخاء لثه حبت ۲ و ۸ و ۷ و ۹ و ۷ دارو ۱۸ اسرکه غنصل مسلق نفس ۳ اسل ارسطون صغیر حبت ع ۳ ۷ اسفوف ع ۳ و ۲۲ و ۲۴ قرص ۲ و ۳ و ۶ طه ۱۵ و ۱۶ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۲ و ۲۸

لهاة غرغره ۱۱ خوانیق اطریفل ۹ تریاق ۱ دواء ع ۳ و ۱۷ و ۱۸ ۲ اشراب عرق ع ۳ و ۱۱ نفث المدة سفوف ۲ ع ۳ شراب ۱ قرص ۱۳ و ۵ ع لعوق

ترابد

ایایج ۲ تریاق ۱
حب ۲ ع دواء ۲
۹ سکنجبین ۱۵
۱۶ شراب ۵ ۲۲
قرص ۱ ۳۹ کلکلانج ۱
لعوق ع ۱۶ ۱۸ ۱۹
۲۰ مشرودیطوس
معجون ۱۴ ۳۴

٤ ذات الجنب شراب ٢١ و٢٦ و٢٧ قرص ٢٤ ذات الصدر معجون ٣٣ مفرح او نشادر
اجوارشی ٣ شراب ١١ ١ ٣ سبوب معجون ١ و ١ ٢١ و ٢٦ ٢ و ٤ ٣ و ٤ ٧ و ٣ ٩
و ٤ ٨ مفرح ٣ و ٥ و ٨ مربای ٣ ما قدت او ٢ و ٣ و ٢ خفقان او نشادر
او ٢ نجور ٣ جوارشی ٣ و ٨ و ٩ و ٣ ١ او و ٢ و ٣ و ٣ سفوف ٢ و ٢٦ شراب
١٤ او ٢ ٢ و ٩ ٢ و ٨ ٣ قرص ٧ معجون ٥ ٣ و ٤ ٨ مفرح او ٢ و ٣ و ٢
و ٥ و ٨ و ٩ قدت او ٢ و ٤ و ٥ و ٦ غشی بحدر ٣ وجور ٣ یاقوت ١
حرارت القلب سفوف اضعف القلب او نشادر او ٢ و ٣ جوارشی ٣
دواء ٢ و ٣ سفوف ٣ شراب ٦ و ١١ و ١٢ و ١٣ و ٢١ و ٢ ٢ و ٢٩ و ٣
و ٢ و ٣ ٥ و ٥٦ قرص ١ و ١٧ معجون او ٤ و ٤ و ٥٨ و ٦ و ٦ و ٧٠ و ٧٢
٨٣ و ٣ ٨ مفرح او ٢ و ٣ و ٣ و ٥ و مربای ١١ مبه قویت او ٢ و ٣
و ٤ و ٥ تقلیه لبن ٢٩ او سلام ندی ضماد ٣ وجع معدة اما نسیان
شبیه در اطریس او ٢ حب ٦ و ٢٦ و ٢٧ و ٢ روغن ٣ فنداریقون او ١
قولنج فلافلی قرص ٣ ٢ خلیعه اکبر معجون ٢٨ و ٣ ١٣ و ٣ ٣ و ٥
ضعف بعض المعده یا ٢ اطریفل ا جوارشی ٥ و ٦ و ٨ و ٩ و ٢ ٢ خندریقون ٢ و ٥ ٢ و ١٩ و ٢٥
سفوف ٧ ٢ فلافلی قرص ٢ ٣ معجون ٢١ و ٧ تخمه سنجبین با بیضه
تریاق اجوارشی ٢ ٩ و ٢ ٣ فلونیا ١ قرص ٣ و ٣ ٣ و ٣ هضم ٣

١٦ مشرود اطوس مشهی او نشادر اکلامه تریاق اجوارشی ٢ و ٥ و ٦ و ٧ و ٢٤ سفرجلا
٢٢ و ٣ سکنجبین ٨ و ٩ سفوف ٣ شراب ١٢ و ١٥ قرص ٢ ٣ مشرود اطوس معجون ١
٢١ و ١ ٤ ٢ و ٣ ٣ و ٤ ٣ مفرح ٧ ماء العسل وجع فساد شهوه جوارشی ٢ ٤
١٣ سفوف ٤ و ٢ ٧ و ٧ و ٨ ٧ معجون ٥٢ شهوه کلبیه ایارج ٢ تریاق
افلافلی کموی مشرود اطوس حرارت معده سکنجبین ٧ سفوف ٤ ٣ شراب ٤ ضماد
١١ مطبوخ ٣ برودة معده ابهج بخمه جوارشی جوارشی او ٨ و ٩ و ١٠ و ١٥ و ٢ خندریقون
دواء ٤ و ٥ و ٦ روغن او ٣ و ١٥ اسنجرنیا سفوف ٣ و ٢ شراب ٣ و
٤ و ٥ ضماد ٧ و ٢ فنداریقون او ٢ قرص ٤ کلکلانج الکموی مربای ٥
استرخاء المعدة اطریفل ٢ ایارج او ٣ سفوف ٨ ٣ او سلام معده دواء ٥
و ٦ روغن ٧ ٣ ضماد ٢ و ٩ و ١٠ قرص ٨ و ٩ و ١٠ و ١١ و ١٩ و ٣ معجون ٣
و ٣ جبس ٥ جوارشی ١٩ لقعه المعده تریاق او جوارشی ٣ ١ و ٢ ٢ و ٢٨
٣ سفوف ٧ فلافلی معجون ٤ ٧ قی جوارشی ٢٩ و ٣ ٣ سفرجل ٣
سفوف ٥٨ و ٧٥ و ٧٦ شراب ٤ و ٧ و ٨ و ١١ و ١٢ و ١٣ و ٤ و ١٥
١ ٣ ٢ طبیخ ٣ فلونیا ٢ قرص ١ ٣ و ٣ ٣ و ٣ ٩ ٣ و ٨٦ مشرود اطوس
معجون ٥ ٣ و ٩ ٥ مسبه مقیئ ضماد ٣ ٢ فواق سفوف ٣ و ٢٦

مطبوخ ٣

Dr. GARO MINASIAN ISFAHAN 1935

شراب ۸ و ۲۲ و ۳ غرغره ۸ قرص ۶ و ۳ و ۷ کموز معجون ۵ و ۳ میبه غشیان شراب ۲ میبه
قیل الدم اثاناسیای ابرشعثا فلونیا قرص ۷ و ۳ و ۸ و ۳ و ۵ و ۶ و ۵ مخلصه اکبر
حبشاوه لمعده دوا ۱۰ و ۱۱ ذرب و خلفة بنادق ۲ تریاق ۵ اسفون ۳۷
و ۲۷ و ۴ امراض کبد حب ۸ و ۹ سفون ۱۲ و ۲۹ شراب ۴ و ۳ و ۴ و ۴
قرص ۵ و ۲ و ۵ و ۷ معجون ۳۲ ضعف کبد انوشدارو ۱ امروسیاه جوارشی
۴ و ۳ و ۳ روغن ۴ سکنجبین ۸۰ و ۹ سفون ۲۸ و ۶ و ۴ شراب ۲۱ و ۷ و ۳ و
۴ و ۱ و ۳ و ۵ قرص ۲۷ معجون ۶ و ۶ و ۷۰ مفرح ۷ یاقوتی ۳ برد کبد با ابیبا
پخسته جوشی جوارشی اخندیقون دوا ۸۷ روغن ۱ و ۳ شراب ۲ و ۳ و ۳ و ۴ و ۴
۵ ضماد ۴ دستطی ربای کبدی سفون ۶ و ۴ وجع کبد اثاناسیا اشیا درطوسی او
۲ دوا ۸۷ سکنجبین ۴ و ۵ سفون ۱۳ و ۵۸ و بنج قرص ۱۷ و ۲۶ و ۸۲
معجون ۱۷ و ۱۳ و ۳ و ۳ و ۴ و ۴ و ۶ و ۵۱ و ۵۳ و ۵۸ و ۲۵ و ۶ میبه
سده کبد امروسیاه بار جیج تریاق اشیا درطوسی او ۲ دوا ۷ و ۸ روغن ۱۰
سنجرنیا سکنجبین ۱۰ و ۲ و ۳ و ۵ و ۶ و ۸ و ۹ سفون ۵۷ قرص ۲۵
۲۹ مرود درطوسی ۲ الاصیل ۳ و ۴ اورام کبد دوا ۷۷ سفون ۱۳
۴ ضماد ۳ و ۴ طلا ۲ و ۳ قرص ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و ۳ سو القنیه
امروسیاه جوارشی ۶ اشیفون ۱۳ شراب ۲۱ و ۴ و ۴ طلا ۲۸
۸۲ استسقاء تریاق اشیا درطوسی او ۲ حب ۸ و ۹ و ۳ و ۲۹ و ۳

ابج

و ۳ دوا ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۱ روغن ۲۸ سکنجبین ۲۰ و ۳ و ۴ شراب ۲۱ و ۴ و ۴
ضماد ۱۲ طلا ۵ و ۶ قرص ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۳ و ۲ و ۵۷ و ۵۸ و ۵ و ۷۵ کلکلانج امرود طلی
معجون ۱۳ ماء الاصول ۳ و ۴ استسقاء طبلی سفون ۳ و ۴ شیان ۹
ضماد ۳ معجون ۳ و ۱ ماء البزور استسقاء زقی حب ۶ و ۷ ضماد ۲ قرص ۲۲ و ۴ و ۷
صلابة کبد تریاق ادوا ۵ و ۶ سنجرنیا سکنجبین ۱۴ ضماد ۲ قرص ۱۲ و ۳ معجون ۳ و ۶
حرارت کبد سکنجبین ۱۰ و ۷ سفون ۲ و ۳ و ۵۷ و ۵۸ شراب ۲۳ و ۶ و ۴ ضماد ۳ دوا ۱۰
یرقان تریاق احب ۵۴ سکنجبین ۳ سفون ۵۷ قرص ۱۷ و ۲ و ۵۵ و ۷ مرود طوسی
معجون ۵۸ و ۷۱ ماء الجبنی امراض طحال سفون ۵ و ۶ شراب ۲ و ۳ قرص ۳ و ۷۵
کلکلانج معجون ۵۸ اورام طحال قرص ۱۲ وجع طحال اثاناسیا اشیا درطوسی او ۲ قرص
۱۷ و ۲۶ مخلصه اکبر معجون ۴ و ۳ و ۶۵ صلابت طحال تریاق جوارشی ۶ ادوا ۵
و ۶ سکنجبین ۱۰ و ۱۲ ضماد ۱ و ۳ و ۱۴ قرص ۱۲ و ۲۸ و ۱ و ۳ و ۸ و ۴ مرود طوسی
ضعف طحال امروسیاه برود ستطحال دوا ۸۷ ضماد ۳ ماء الصندل الغمنه لطحال ضماد ۱۳
سده طحال امروسیاه بار جیج تریاق اشیا درطوسی او ۲ روغن ۱ سکنجبین ۶۰ و ۶۵ قرص ۵ و ۶
۲۹ مرود درطوسی ۱۶ الاصیل ۳ و ۴ ضعف احشاء اطریفل جوارشی ۳۲
و ۴ و ۴ خندیقون شراب ۱ و ۴ زلق الامعاء جوارشی ۳۲ ضماد ۸ و ۳ اسهال
اثاناسیا و جوارشی ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲ و ۲ و ۳ حب ۸۴

و۴ع۸ و ۸۷ و ۸۸ حقنه ۸ روغن ۲۷ و ۲ب سفرجلی ۳ب سکنجبین ۱ اسفوف ۸ و ۹ و ۱۸
و ۹ و ۱ و ۳ و ۲ ۲ و ۸ ۳ب و ۳ع و ۸ ۴ع و ۱۵ و ۵۲ و ۵ و ۵۹ و ۴ب شراب
۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۹ و ۲۰ شیاف ۶ع ضماد ۸ و ۷ ۳ب و ۴ع طلاء ۱ ۳ب و ۴ع
فلونیا ۱۲ قرص ۹ ۳ب و ۳ب ۵ و ۴ع و ۷۵ و ۷۸ و ۹ و ۷ و ۸۰ ککلانج ۲ و ۲
معجون ۸ و ۶ع ۵ و ۴ب اسهال خون بر شعثا حب ۸۳ع و ۸۵ حقنه ۹ شراب ۴ب
و ۴ع شیاف ۷ ۶ع و ۸ ع فلونیا ا قرص ۶ع و ۵۲ و ۶ع ۵ و ۱ و ۷۸ زحیر جوارشی
۲ ۳ب حب ۸۷ سفوف ۹ و ۶ع ۱ و ۲۰ و ۶ع ۵ شیاف ۵۲ و ۸ ع ضماد ۵۵ قرص ۱ع
و ۷۷ معجون ۸ و ۶ع ۵ و ۴ب مغص بنادق ۴ع تریاق او جوارشی ۲ ۳ب حب ۲ ۶ع ۷۱۲
روغن ۶ع ۳ب سفوف ۹ و ۲۰ و ۶ع ۵ فیروزنوشی ا قرص ۴ع ۱ و ۱۵ و ۳ب ۷ مثرودیطوس
قراقر خندیقون شراب ۲ قرص ۷۷ خلاصة اکبر قولنج الریحی مربات ۷ قولنج ارسطون
صغیر ایارج انبادق ۳ب و ۴ع جرجنتی تریاق او ۳ب و ۴ع شیادریطوس او ۲ جوارشی او
و ۱ و ۲۰ و ۲۷ و ۲ب و ۱۳ و ۳ب ۳ حب ۴ع ۱۳ و ۲۹ و ۵ ۶ع حقنه ۵ و ۷ دهن نار دین
۱ و ۶ع ۳ب سفرجلی ۲ و سنجرنیا شیاف ۹ ۴ع و ۵۳ ۳ب و ۴ع ۵ و ۵۵ فیروز نوشی
ا فلونیا ا قرص ۶ع ۷ کلکلانج اکمری مثرودیطوس معجون ۴ع و ۵ و ۶ع و ۳ب ۱ و ۸ و ۱۲۹
و ۹ ۴ع تا البزور ریح الامعاء ۲ سفوف ۲۰ ایلاذسی قرص ۵۹ قروح الامعاء حقنه
۸ و ۹۹ قرص ۶ع لعوق ۱۱ خلاصة اکبر معجون ۴ع و ۳ب کرم معا شکم اطریفل ۴ع تریاق اداروی
۳ب و ۴ع شیاف ۹ ۶ع طلاء ۱۵ معجون ۵ بواسیر اثاناسیا اطریفل او
و ۳ب و ۴ع و ۵ تریاق اجوارشی ۱۱ و ۲۲ و ۳ب ۲ حب ۴ع ۲ و ۲۶ و ۲۷

و ۲

و ۱ ۶ع ۱ روغن ۳ب ۳ سفوف ۶ع ۵ شیاف ۱۵ ضماد ۳ ۳ب و ۵۵ و ۶ع ۵ و ۵۷ و ۵۸
تنجبری مثرودیطوس معجون ۴ع ۳ و ۵۸ مربات امراهم او ۱ و ۲۱ و ۲۲ و ۳ب ۲ و ۴ع ۲ سکنی وجع بواسیر
حب ۲۸ ضماد ۱۵ و ۱۵ ۴ع مرهم ۳ب ۲ قاطع خون بواسیر حب ۸۲ و ۳ب ۸ شیاف ۱ ۶ع و ۲۶ ۳ و ۶ع ۴ د ۶ع

۵۲ و ۸۵ معجون ۴ع ۵ ریح بواسیر جوارشی ۱۳ و ۲ب شراب ۴ع ۵ معجون ۴ع ۵ بواسیر ناصور
رواء او کیک بردیک مرهم ۲ و ۳ اورام مقعدة ضماد ۵۵ معجون ۴ع ۵ شقاق مقعده
حب ۲۵ مرهم او ۱۲ استرخاء شرج زدور ۲۳ و ۴ع ۲ قروح مقعدة زدور ۲۲ ضماد
۲۲ برد کلیه روغن ۸ لبوب ۲۱ معجون ۲ و ۴ع ۷ ضعف کلیه جوارشی ۲۸ زرعونی
اسفوف ۶ع شراب ۲۵ لبوب الخلاصة اکبر معجون ۶ ۶ع مربات ۵ وجع کلیه اثاناسیا
ابارج ۲ بنجنه جوارشی تریاق اشیادریطوس او ۲ سفوف ۵ ۳ب و ۷۱ معجون او ۲ب قروح کلیه
بنادق البزور اسفوف ۷ قرص ۱۸ معجون ۱۱ ذیابیطس سفوف ۵۴ع قرص ۷ و ۶۸
امراض المثانه روغن ۶ع ۳ب شراب ۲۵ خلاصة اکبر مربات ۲ و ۵ و ۹ قروح مثانه سفوف ۴۵
و ۲ب قرص ۶ع و ۱۸ و ۹ ۳ب معجون ۱۱ ع حب مثانه بنادق البزور اقرص ۴۵ وجع مثانه
اثاناسیا ۱۱ ریح ۲ بنجنه جوارشی تریاق اسفوف ۵ ۳ب و ۷۱ معجون ۲ب استرخاء مثانه
ایارج احصات و رمل امرد سیاه تریاق اشیادریطوس او ۲ و جوارشی ۱۱ و ۱ ۵ ۶ع و ۶ع
و ۱ روغن ۵ ۳ب ۲ ماء القدب زرعونی اسفوف ۲۵ ۳ و ۶ع ۳ و ۷ ۳ شراب

ضعف مثانه اطریفل ۹ و ۸ ۹ و ۱۰ نطول ۳ آلقبل ۵۸ و ۱۰ و ۹ معجون مردو دیطوسی ۳ ۳
ا جوارشی ۲۸ دوا ۷ شیاف ۵ لعوب ۲ معجون ۶ و ۶ حرقة البول بنادق البزورا
سفوف ۳ ۵ و ۴ ۷ قطور ۱۳ حبس البول و دشواری آن بنادق البزور با جوارشی ۳ ادوا
۹ روغن ۲ اعطوسی او ۲ قرص ۲۵ معجون ۵ و ۵۸ مدر البول امرو سیاه بنجسه جوشی بنادر رلوکی
او ۲ جوارشی ۶ ادوا ۵ و ۶ و ۷ و ۸ سکنجبین او ۲ و ۳ و ۶ سفوف ۴ ادو ۳ ۵
و ۴ ۷ شراب ۲ ضماد ۳ ۲ کلکلانج ا معجون ۳ ۳ مربا ۵ سلس البول نطول ۹ و ۸ دا
تقطیر البول معجون ۲۲ و ۳ ۲۳ و ۴ ۲۳ و ۸ ۵ سلس البول ایارج ۴ سفوف ۲ ادا
شیاف ۵ قرص ۹ و ۴ معجون ا و ۵۵ ا ۶ و ۲ ۶ و ۹ ۷ و ۸ بول در فراشی
معجون ۵۵ برودت مثانه جوارشی ۱۱ روغن ۸ معجون ۲ و ۲ ۶ بول الدم
سفوف ۴ ۳ ضماد ۹ ۳ قرص ۱۸ و ۹ ۳ و ۲ ۴ و ۳ ۴ و ۴ ۳
معجون ۱۱ قروح مجاری البول قطور ۱۳ النقصان باه القردمانی ۲ و ۳ اطریفل ا
بنجسه جوشی تریاق ا جوارشی ا حب ۴ ۳ دوا ۲ او ۳ ادو ۴ ا ادا ۱۵ ا زر عوف
او ۲ شراب ۵ ۲ و ۴ ا و ۴ ۵ و ۴ ۵ ۳ شیاف ۵ و ۵۸ فنجنیش فیروزنوشی
۲ لعوب ا و ۲ مردو دیطوسی معجون ا و ۲ و ۲۱ و ۲۵ و ۴ ا و ۴ ۲ و ۴ ۲ و ۵۸ و ۶ ا دا
و ۶ و ۷ مفرح ۹ و ۶ و ۷ و ۲ و ۷ و ۳ و ۷ ۴ و ۵ ۷ مفرح ۷ مربا ۲ و ۳
و ۵ و ۶ منعظ حب ۸۹ دوا ۱۵ ا لعوب ا خلاصه اکبر معجون ۳ سرعة انزال

سرعة انزال

سرعة انزال حب ۸۹ روغن ۴ ۳ سفوف ۵ و ۶ و ۱ ۴ دا ۶ و ۹ ۶ شراب ۵۲
عقد سیماب فنجنیش فیروزنوشی ۲ معجون ۲۲ و ۳ ۲ و ۴ ۲۳ و ۱۶ مربا ۲ ضعف ظهر
مربا ۴ معقود ظهر روغن ۲۱ مربا ۴ کرده در درزمین و مزن و دوسفوف ۹ ۶
معجون ۵ ۵ غدد لیط شیاف ۹ ۶ ادرار الانثیین حب ۱۵ ضماد ۵۹ طلاء ۳ ۳
تعظم انثیین طلاء ۴ ۶ جراحت کرم لایم ا قروح ذکر مرهم ا حکه در خصیتین
طلاء ۱ ۲۱ و ۲۲ قیل ضماد ۶ ۴ عقر سفوف ۳ ۷ طلاء ۷ ۶ و ۸۱ ۶ فرزجه ۵ و ۶
۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ عسر حبل بخور ۵ و ۶ طلاء ۶ ۷ و ۸ ۶ ضعف رحم فرزجه ۱۶ و ۱۷
فرزنهاست که زنان حامله را عارض شود فیروزنوشی ا ریاحی که زنان حامله را عارض
شود دوا ۲ و ۳ فیروزنوشی ا معجون ۸۱ و ۸۲ مانع آبستنی طلاء ۶ ۶ فرزجه
۳ و ۱۳ معجون ۴ ۶ عسر ولادة تریاق ۳ و ۴ قرص ۵ و ۸۱ اخراج کننده
جنینی میت بخور ۷ تریاق او ۳ و ۴ ضماد ۵ ۳ فرزجه او ۲ مرود دیطوسی
اسقاط جنین طلاء ۶ ۶ فرزجه ۴ و ۱۱ قرص ۵ اخراج کننده مشیمه
بخور ۷ ضماد ۵ ۳ عطوسی او ۲ فرزجه او ۲ نگاه دارنده جنین از اسقاط
... ۲ معجون ۸۱ و ۸۲ نطول ۱۲ رجا حب ۵ ۳ و ۹ ۴ برودت

رحم با؟ مهبل روغن ٨ و ٦ و ٣ کرنب طمث سفوف ٣ و ٣ شراب ٤ و ٤ ضماد
٧ و ٤ طلاء ٤ و ٣ فلونیا افرزجه ٢ و ٢١ قرص ٥٢ و ٥٦ نطول ١١
قروح رحم ذرور ٢٢ حکه ~~فرزجه ١٤ مصلح حال رحم~~ فرزجه ٨ و ٩ و ١ و ١ — طرحم
بواسیر رحم فرزجه ١٤ مصلح حال رحم فلونیا ٢ وجع رحم ارسطون صغیر شادریطوس
او ٢ جوارش ٨ و ٩ ضماد ١٥ و ٦ و ١٧ فرزجه ١٤ احتباس طمث ایارج ٢
با؟ مهبل تریاق اشادریطوس او ٢ حب ١٠ ضماد ٤ و ٢ طبیخ او ٢ و ٤ و ٥ فرزجه ١٢
و ٢٢ و ٦ قرص ٨١ مثرودیطوس معجون ١٥٨ ادرار رحم فرزجه ١٤ و ١٥ و ٢ و ٣
معجون ١٥١ اختناق رحم روغن ٨ کلکلانج ابشور رحم ذرور ٢٢ نفخة رحم
فلونیا ٢ مضیق فرج فرزجه ٩ و ١ و ١٧ انتق حب ٥ اشیاف ٥ و ٦ کمون مرون
امدن نان ضماد ٥ داء الفیل ایارج ٢ معجون ٥٨ وجع ظهر بنجسته جوارش جوا...
١٣ حب ١٠ و ٢٠ و ٥٧ حقنه ٥ شراب ٥ و ٢ و ٥ و ٤ و ٢ شیاف ٩ و ٤ و ٥
و ١٥ معجون او ٦ و ٢ و ٢ و ٤ وجع خاصره سکنجبین ٦ و ١ اوجاع مفاصل
ایارج او ٢ بنجسته جوشی جوارش ١٣ حب ٢ و ٣ و ٤ و ٥ و ٢ و ٢٠ و ٢
و ١٥ و ٥٦ و ٥٨ و ١ و ٦ اروغن ٢ و ٤ و ١٢ و ٣ و ٢ و ٢ و ٣ سفوف ٢ و ١ و ٣ و ٢٣
و ٥٥ شراب ١٣ و ٤ و ٣ و ٣ و ٤ و طوخ ٥ و ١٥ ضماد ٥٣ مخلصه اکبر معجون او ٤ — طاشیانی
و ٩ و ٣ و ٨ و ٤ و ١ و ٦ و ١ و ٦ لعل ما و الاصول او ٢ و ٣ مطبوخ ٥ نقرس ا...

ایارج ٢

ایارج ٢ جوارش ١١ و ١٢ و ٣ و ٣٢ حب ٢ و ٣ و ٤ و ٥ و ٢ و ٨ و ٤ و ٥٥ سفوف ٢٣ ضماد ١٨ و ٢٢
و ١٥ و ٥٢ معجون ٤ و ٣ و ٩ و ٣ و ٨ و ٤ ماء الاصول جبری که تعفن بادبی بسبر داروی ٢ وجع ورک
حب ٥ و ٦ ضماد ٢٧ و ٢٨ و ٢ صلابت مفاصل روغن ٩ و ٢ عرق النساء ایارج ٢ حب ٣ و ٣ و ٥
و ٢٠ روغن ٣ و ٢ و ٢ و ٣ سفوف ٢٣ ضماد ٢٧ و ٢٨ و ٢ معجون ٩ و ٣ و ١ و ٦ حمیات دق سفوف ٢ و ٤
قرص ٢١ و ٥٥ و ٢ و ٦ حمیات الحاده جوارش ١٧ حقنه او ٢ و ٣ سکنجبین او ٢ و ٧ شراب
١٨ و ٦ و ٢ و ٣١ قرص ٢٠ و ٤ و ٧ و ٤ و ٥٥ و ١٧ لعوق امراض ١ مطبوخ او ٢١ حمی غب
حقنه او ٢ و ٣ شراب ٧ و ٢ قرص ١ و ٢ حمی محرقه حقنه او ٢ و ٣ سکنجبین ٧ شراب ٢٧ و ٥ و ٣
قرص ٧ و ١ و ٢ و ٥٥ حمی مطبقه حقنه او ٢ و ٣ حمی مواظبه تریاق ادداء ١٢ افونجن قرص
١٨ و ٩ و ١٠ و ١١ و ٤ و ١٥ و ١٥ و ٢ و ٢٧ کمون مثرودیطوس معجون ٥٣ و ٥٨ مربای ٥
النفه تریاق ادداء ١٢ افونجن قرص ٨ و ٩ و ١٠ و ١١ و ٤ و ١٥ و ١٥ و ٢ و ٢٧ کمون مثرودیطوس
معجون ٥٣ و ٥٨ مربای ٥ ربع دایر ارسطون صغیر تریاق ادداء ٢ و ٣ و ١٠ افونجن قرص ٦ و ١٧
٨ کمون مثرودیطوس معجون ٥٣ و ٥٨ ربع دایر ارسطون صغیر تریاق ادداء ٢ و ٣ و ١٠ افونجن قرص
١٧ و ٢٠ و ٨٢ کمون مثرودیطوس معجون ٥٣ و ٥٨ حمیات مرکبه ارسطون صغیر سکنجبین ٦ قرص
احمیات عتیقه ادداء ٩ فونجن قرص ١٢ و ١٧ کلکلانج ١ مخلصه اکبر معجون ٤ و ٣ و ٥٣ نافض
الحرارت تریاق ادداء ٩ مثرودیطوس فلعوبون ضماد ٢٢ و ٤ و ٥٣ طلاء ٢ و ٤ حصره ضماد ٢٢
٥٢ طلاء ٥ و ٨ و ٦ و ٣ و ٦ غلبه مرهم ٦ و ١ نار فارسی داروی ٩ سنبل ٢٣ مرهم ١٩ و ١ ماشری
شراب ١٢ و ٨ اکله دبیک بردیک فلدغینه ورم رخو ضماد ١٨ و ٢ و ٣ محلل اورام بلغمیه
١٨ و ٢ و ٣ مخلصه اکبر ورم صلب معجون ٣ مرهم ١٥ املینی اورام صلب مرهم ٧

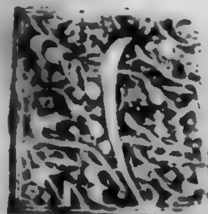
BLANK PAGE

DR. CARO MINASIAN ISFAHAN 1935

منضج اورام مرهم ۸ منضج اورام صلبة مرهم ۷ سلعة حب ۱۸ و ۱۹ الکلانج امرهم ۳ و ۴ و ۷
عندو عقد ۱۸ و ۱۹ خنازیر اطریفل ۹ حب ۸ و ۱۹ سعوط ۱۰ ضماد ۶ جرب مرهم ۳ و ۴ و ۷ و ۸
و ۱۵ سرطان مرهم ۳ و ۴ و ۷ و ۸ و ۱۵ عرق المدنی اطریفل ۱۱ جذام ایارج ۲ ابیش بزر حب تریاق
ادواء الطلاء ۲۷ مزدوطرس سعفة ایارج ۲ دارو ۱۲ طلاء ۴ و ۲۳ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ و ۴ ادواء
قرحی ۸۷ جرب حب ۳ و ۲ دارو ۱۲ روغن ۲۹ و ۳۰ ضماد ۸ و ۴ طلاء ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و
و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ ماء الجبن حکة حب ۳ دارو ۱۲ روغن ۳۰ طلاء ۱۱ و ۱۲ و
و ۳۰ حصف ۴ قوبا ایارج ۲ و جوارشی اطلاء ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ بنات اللیل طلاء
۵ و ۳ ثالیل طلاء ۲ و ۶ حصبة شراب ۸ و ۲ جدری سکنجبین ۱ اسفوف ۲ و ۳ شراب ۸ و ۲ برص
اطریفل ۱۰ ایارج ۲ تریاق احب ۲۲ و ۳۱ دواء اصبغ ۳ و ۲ و ۴ طلاء ۹ و ۴ و ۵
معجون ۱۲ و ۴ و ۳ و ۵۸ بهق ابیض اطریفل ۱۰ ایارج ۲ و جوارشی ۱ حب ۲۲ و ۳۱ و ۳
دواء اصبغ ۱ طلاء ۹ و ۴ و ۵ کلف الکلانج ۱ معجون ۴ و ۳ و ۵۸ بهق اسود جوارش
۱ حب ۲۲ و ۳۱ دواء اصبغ ۵ طلاء ۹ و ۴ و ۵ کلکلانج ۱ معجون ۴ و ۳ و ۵۸ کلف
طلاء ۸ و ۴ ماء الجبن نمشا نهان زرد دارو طلاء ۵ و ۴ چیزی که رنگ بدن را
کند اصبغ ۴ معجون ۴ و ۳ و ۴ ثبت نهان ریشها و آبله اصبغ ۷ و ۸ نطول ۴ دواء
دواء الحیة ایارج ۲ حب ۳ و ۱۶ طلاء ۱۰ معجون ۵۸ شکافتن موها طلاء ۶
طلای ۲ و ۵۲ چیزی که موی برویاند دارو اروغن ۳ و ۹ و ۱۰ و ۲۵ طلاء ۱۰ و
دراز کننده موی دارو اروغن ۲۱ چیزی که سیاه کند موی را آنکه دارد القرد
اطریفل ۸ و ۱ و جوارشی ۱۱ دواء ۱ روغن ۱ معجون ۲ و ۴ سیاه کنند موی خ
خضاب

DR. CARO MINASIAN ISFAHAN 1935





BLANK PAGE

BLANK PAGE

شیاف بجهة زخم چشم سفیداب قلعی کترا سفیده شسته صمغ عربی با سفیدهٔ تخم مرغ

خمیر کنند جهة سوزش زنبق عاقرقرحا مصطکی نشاسته حنا پوست [illegible] زرد

سنبل [illegible] دربند صمغ عربی گوگرد زنبق باقلا مقل زرد

سه بهر اجزا از نرم کوبیده [illegible] زنبق [illegible] رنجه [illegible]

سرکه [illegible] بیند جهاب زند [illegible] وقت صبح [illegible]

وقت [illegible] روانکه [illegible] نمایند و پرهیز کنند [illegible] آب [illegible]

[illegible]



BLANK PAGES

اگر زنده مردی را وکیل کند در اجرای صیغه برای خود بعد از تعیین مدت و اجرت بگوید
متعت نفسی موکلی من نفسی فی المدة المعلومة بالمبلغ
المعلوم پس از جانب خود قبول کند قبلت [illegible] لنفسی کذا لک

CARO [illegible] 35 MINASIAN

استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه
و تقول عشر مرات سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله
والله اکبر وقل عشر مرات اللهم صل علی محمد وال محمد
وسلم وقل عشر مرات یا غیاث المستغیثین وقل عشر مرات ربنا اتنا
فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار وعذاب
القبر بفضلک ورحمتک یا ارحم الراحمین
دعای سیفی [illegible] خوانده بشود

بسم الله الرحمن الرحیم
اللهم یا اله الالهة یا واحد یا احد یا اخر الاخرین یا
قاهر القاهرین یا علی یا عظیم انت العلی الاعلی علوت
فوق کل عال هذا یا سیدی عهدی وانت منجز
وعدی

وعدی فصل یا مولای عهدی وانجز وعدی امنت بک
واسئلک بحجابک العبرانی وبحجابک السریانی وبحجابک
الرومی وبحجابک الهندی واثبت معرفتک بالعنایة
الاولی فانک انت الله لا تری وانت بالمنظر الاعلی و
اتقرب الیک برسولک المنذر صلی الله علیه واله و
بعلی امیر المؤمنین صلوات الله علیه الهادی وبالحسن
السید وبالحسین الشهید سبطی نبیک وبفاطمة
البتول وبعلی ابن الحسین زین العابدین وبمحمد بن علی
الباقر عن علمک وبجعفر بن محمد الصادق وصدقت
بمیثاقک وبمیعادک وموسی بن جعفر الحصور القائم

بعهدك وبعلي بن موسى الرضا الراضي بحكمك وبمحمد بن
علي الحبر الفاضل المرتضى في المؤمنين وبعلي بن محمد
الأمين المؤتمن هادي المسترشدين وبالحسن بن
علي القائم الزكي خزانة الوصيين واتقرب اليك بالامام
القائم العدل المهدي المنتظر امامنا وابن امامنا صلوات
الله عليهم اجمعين يا من جل فعظم واهل ذلك فعفى
ورحم يا من قدر فلطف اشكو اليك ضعفي وما قصر
عنه علي من توحيدك وكنه معرفتك واتوجه اليك
بالتسمية البيضاء وبالوحدانية الكبرياء التي قصر عنها
من ادبر وتولى وامنت بحجابك الأعظم وبكلماتك

التامة

التامة العليا التي خلقت منها دار البلى واحللت من
احببت جنة المأوى امنت بالسابقين والصديقين
اصحاب اليقين من المؤمنين الذين خلطوا عملا صالحا
واخر سيئا ان لا تولني غيرهم ولا تفرق بيني وبينهم
غدا اذا قدمت الرضا بفصل القضاء امنت بسرهم وعلانيتهم
وخواتيم اعمالهم فانك تختم عليها اذا شئت يا من اتحفني
بالوحدانية وحباني بمعرفة الربوبية وخلصني من
الشك والعمى رضيت بك ربا وبالاصفياء حججا و
بالمحجوبين انبياء وبالرسل ادلاء وبالمتقين امراء وسامعا
لك مطيعا وصل على محمد واله [illegible] الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم

ولقد جعلنا في السماء بروجا وزيناها للناظرين وحفظناها
من كل شيطان رجيم إن الله على كل شيء قدير عزمت عليكم
يا أصحاب السحر والوسواس وأصحاب السر والخواص
واعتصمت بك يا الله بحق الخضر والياس وبحق
كهيج مهيج كمكهيج جوجوغ جوجوغ مرجوغ مرجوغ
مهجوغ وبحق ايخ ايخ زجر هيموغ هيموغ طفغاش
ازز ازز انجاس انجاس وبحق آدم ونوح واعتصمت
بك من شر الجن والإنس والأمراض والشياطين و
الجنون والأتباع والآفات والعاهات واعتصمت
بك

بك من كل بلاء وبحق دانيال وبحق ايخ ايخ ايخ وادش
وادش وادش ونودش نودش نودش وبحق اهيا شراهيا
اصباوت وبحق عظمتك يا الله يا الله يا الله احفظني
من البلايا والآفات والعاهات والبليات بحق موسى
وعيسى وبحق داود وزكريا وبحق اسمعيل ويحيى و
بحق ادريس وشيث وبحق محمد المصطفى صلى الله عليه
وآله وعلى جميع الأنبياء والمرسلين توكلت على الحي
الذي لا يموت الذي لا بداية له ولا نهاية له واعتصمت
بك من شر الجن والإنس بقراءة دعاء السيفي و
استجب دعائي بالعبادات المتقين واغثني اغثني

يا من ليس كمثله شيء وهو السميع البصير وصلى الله على
محمد وآله اجمعين حسبي الله ونعم الوكيل نعم المولى و
نعم النصير وصلى الله على سيدنا محمد وآله اجمعين
الطيبين الطاهرين والحمد لله رب العالمين وكان امير المؤمنين
عليه السلم هناكان يقرء هذه الابيات يا رب ماذا الى لطف منك
يشملني فقد تجدد لي ما انت تعلمه فاصرفه عني كما
عودتني كرما فهل سواك لهذا العبد يرحمه يا الهي واله
جميع الموجودات من المعقولات والمحسوسات يا واهب
النفوس والعقول ثم تقرء اية الكرسي الى قوله وهو العلي العظيم
وتقرء سورة الفاتحة قبل الدعاء المبارك وهو هذا ابنت

بسم الله

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم انت الله الملك الحق الذي لا اله الا انت ربي وانا انت صح
عبدك عملت سوءا وظلمت نفسي واعترفت بذنبي فاغفر
لي ذنوبي فانه لا يغفر الذنوب الا انت يا غفور يا رحيم كلها
يا شكور يا حليم يا كريم اللهم اني احمدك وانت للحمد اهل على
ما اختصصتني به من مواهب الرغائب واوصلت
الي من فضائل الصنائع واوليتني به من احسانك الي
وبوأتني به من مظنة الصدق وانلتني به من مننك
الواصلة الي واحسنت الي من اندفاع البلية عني و الموصلة
التوفيق لي والاجابة لدعائي حين اناديك داعيا وانا

راغبا وادعوك ضارعا متضرعا مصافيا وحين ارجوك

راجيا فاجدك في المواطن كلها لي جارا حاضرا حفيا

بارا وفي الامور ناصرا وناظرا وللخطايا والذنوب غافرا

وللعيوب ساترا لم اعدم عونك وبرك واحسانك و

خيرك لي طرفة عين منذ انزلتني دار الاختيار و الفكر

والاعتبار لتنظر فيما اقدم اليك لدار القرار فانا

عتيقك يا الهي من جميع المضال والمضار والمصائب

والمعائب واللوازم والنوائب والهموم التي قد ساورتني

فيها الغموم بمعاريض اصناف البلاء وضروب جهد

القضاء لا اذكر منك الا الجميل ولم ار منك

الا

الا التفضيل خيرك لي شامل وصنعك بي كامل ولطفك لي

كافل وفضلك علي متواتر ونعمك عندي متصلة

واياديك لدي متظاهرة لم تخفر لي جواري وصدقت

رجائي وصاحبت اسفاري واكرمت احضاري و حففت

آمالي وشفيت امراضي وعافيت منقلبي ومثواي ولم

تشمت بي اعدائي ورميت من رماني بسوء وكفيتني شر

من عاداني حمدي لك واصب وثنائي عليك متواتر

دائم من الدهر الى الدهر بالوان التسبيح لك و التهليل وانواع التقديس لك

التحميد والتمجيد خالصا لذكرك ومرضيا لك

بناصع التوحيد واخلاص التفريد وامحاض التمجيد

والتحميد بطول التعبد والتعديد لم تعن في قدرتك
ولم تشارك في الهيتك ولم تعلم لك مائية وما
فتكون للاشياء المختلفة مجانسا ولم تعاين اذ
حبست الاشياء على العزائم المختلفات ولا خرقت
الاوهام حجب الغيوب اليك فاعتقد منك محدودا
في عظمتك لا يبلغك بعد الهمم ولا ينالك غوص
الفطن ولا ينتهي اليك بصر الناظرين في مجد جبروتك
وصفات ذاتك
ارتفعت عن صفة المخلوقين صفات قدرتك
وعلا عن ذكر الذاكرين كبرياء عظمتك فلا ينقص
احدا
ما اردت ان يزداد ولا يزداد ما اردت ان ينقص
ولا

ولا ضد شهدك حين فطرت الخلق ولا ند حضرك
حين برأت النفوس كلت الالسن عن تفسير صفتك
وانحسرت العقول عن كنه معرفتك وكيف يوصف
كنه صفتك يا رب . السجدة الاولى وانت الله الملك
الجبار القدوس الذي لم تزل ازليا ابديا سرمديا
دائما في الغيوب وحدك لا شريك لك ليس فيها احد
غيرك ولم يكن اله سواك حارت في بحار ملكوتك
عميقات مذاهب التفكير وتواضعت الملوك
لهيبتك وعنت الوجوه بذلة الاستكانة لعزتك
وانقاد كل شيء لعظمتك واستسلم كل شيء لقدرتك وربوبيتك

وخضعت لك الرقاب وكلّ دون ذلك تحبير اللغات
وضلّ هنالك التدبير في تصاريف الصفات لمن تفكّر
في ذلك رجع طرفه اليه حسيرا وعقله مبهوتا
وتفكره متحيّرا اسيرا اللهم لك الحمد حمدا كثيرا
السجل الثاني دائما متواليا متواترا متظاهرا متسقا متسعا مستوثقا
يدوم ويتضاعف لا يبيد غير مفقود في الملكوت
ولا مطموس في المعالم ولا منتقص في العرفان فلك الحمد على مكارمك التي
لا تحصى في الليل اذا ادبر والصبح اذا اسفر وفي البر و
البحار والغدو والآصال والعشي والابكار والظهيرة
والاسحار السجل الثالث وفي كل جزء من اجزاء الليل
والنهار

والنهار اللهم بتوفيقك قد احضرتني النجاة وجعلتني
منك في ولاية العصمة فلم ابرح منك في سبوغ نعمائك
وتتابع آلائك محروسا لك في الرد والامتناع محفوظا
لك في المنعة والدفاع عني ولم تكلفني فوق طاقتي
ولم ترض عني الا طاعتي السجل الرابع فانك انت الله
الذي لا اله الا انت لم تغب ولا تغيب عنك غائبة
ولا تخفى عليك خافية ولن تضل عنك في ظلم
الخفيات ضالة انما امرك اذا اردت شيئا ان تقول
له كن فيكون اللهم اني احمدك فلك الحمد مثل
ما حمدت به نفسك واضعاف ما حمدك به الحامدون

وبجدك به المجدون وكبرك به المكبرون و
سبحك به المسبحون وهللك به المهللون وعظمك [في الهامش: وقدسك به المقدسون]
به المعظمون ووحدك به الموحدون حتى يكون
لك مني وحدي في كل طرفة عين واقل من ذلك
مثل ما حمدك به جميع الحامدين وتوحيد اصناف
الموحدين والمخلصين وتقديس اجناس العارفين
وثناء جميع المهللين والمصلين والمسبحين ومثل
ما انت به عالم وعارف وهو محمود ومحبوب من [في الهامش: ومحبوب ومعجوب به]
جميع خلقك كلهم من الحيوانات وارغب اليك في
بركة ما انطقتني به من حمدك فما ايسر ما كلفتني
به

به من حقك واعظم ما وعدتني به على شكرك من
ثوابك ابتدأتني بالنعم فضلا وطولا وامرتني بالشكر
حقا وعدلا ووعدتني اضعافا ومزيدا واعطيتني من
رزقك واسعا اختيارا ورضا وسألتني منه شكرا يسيرا
صغيرا اذ نجيتني وعافيتني من جهد البلاء ولم تسلمني
لسوء قضائك وبلائك وجعلت ملبسي العافية واو
ليتني البسطة والرخاء وشرعت لي من الدين ايسر
القول والفعل وسوغت لي اليسر الصدق وضاعفت
لي اشرف الفضل والمزيد مع ما وعدتني به من المحجة
الشريفة وبشرتني به من الدرجة الرفيعة واصطفيتني

باعظم النبيين دعوة وافضلهم شفاعة واوضحهم حجة
وارفعهم درجة واقربهم منزلة محمد صلى الله عليه
وآله وسلم وعلى جميع الانبياء والمرسلين اللهم صل
على محمد وآل محمد واغفر لي ما لا يسعه الا مغفرتك
ولا يمحقه الا عفوك ولا يكفره الا تجاوزك وفضلك
وهب لي في ساعتي هذه ويومي هذا وليلتي هذه يقينا
صادقا يهون علي مصائب الدنيا والآخرة واحزانهما
ويشوقني اليك ويرغبني فيما عندك واكتب لي عندك
المغفرة وبلغني الكرامة من عندك واوزعني شكر
ما انعمت به علي فانك انت الله الذي لا اله الا انت
الواحد

الواحد الاحد الصمد المبدئ الرفيع البديع السميع
العليم الذي ليس لامرك مدفع ولا عن قضائك ممتنع
اللهم واشهد انك انت الله الذي لا اله الا انت ربي
ورب كل شيء فاطر السموات والارض عالم الغيب
والشهادة العلي الكبير المتعال اللهم اني اسألك
الثبات في الامر والعزيمة على الرشد والشكر على نعمك
واسألك حسن عبادتك واسألك من كل خير تعلم
ولا اعلم واعوذ بك من كل شر تعلم ولا اعلم وانت
علام الغيوب واسألك امنا من جور كل جائر
وبغي كل باغ وحسد كل حاسد وظلم كل ظالم ومكر

كيد شماتة
كل ماكر وكل كائد وغدر كل غادر وسحر كل ساحر و
كل كاشح بك اصول على الاعداء واياك ارجو ولاية
الاحباء والاولياء والقرباء والاقرباء فلك الحمد
على ما لا استطيع احصاءه ولا تعديده من عوائد
فضلك وعوارف رزقك والوان اوليتني به من
ارفادك واعطافك فانك انت الله الذي لا اله الا انت
الفاشي في الخلق حمدك الباسط بالجود يدك لا تضاد
في حكمك ولا تنازع في سلطانك وملكك وامرك
تملك من الانام ما تشاء ولا يملكون منك الا ما تريد
اللهم انت المنعم المفضل القادر القاهر المقتدر

القدوس في نور القدس تردّيت بالمجد والبهاء و تعظّمت
بالعز والعلا وتأزرت بالعظمة والكبرياء وتغشيت
بالنور والضياء وتجللت بالمهابة والبهاء اللهم
لك المن القديم والسلطان الشامخ والملك الباذخ
والجود الواسع والقدرة الكاملة والحكمة البالغة
والعزة الشاملة فلك الحمد على ما جعلتني من امة
محمد صلى الله عليه واله وسلم وهو افضل بني ادم
الذين كرمتهم وحملتهم في البر والبحر ورزقتهم
من الطيبات وفضلتهم على كثير ممن خلقتهم تفضيلا
وخلقتني سميعا بصيرا صحيحا سالما سويا معافا

ولم تشغلني بنقصان في بدني عن طاعتك ولم تمنعني
كرامتك اياي وحسن صنيعك عندي وفضل
منايحك لدي ونعمائك علي انت الذي اوسعت علي في
الدنيا والاخرة وفضلتني على كثير ممن خلقت من خلقك
تفضيلا فجعلت لي سمعا يسمع اياتك وعقلا يفهم ايمانك
وبصرا يرى قدرتك وفؤادا يعرف عظمتك وقلبا يعتقد
توحيدك فاني لفضلك علي حامد ولك نفسي شاكرة
وبحقك شاهدة فانك حي قبل كل حي وحي بعد كل حي
وحي بعد كل ميت وحي لم ترث الحياة من حي ولم
تقطع خيرك عني طرفة عين في كل وقت ولم تقطع

رجائي

رجائي ولم تنزل في عقوبات النقم ولم تمنع عني دقايق
العصم ولم تغير علي وثايق النعم فلو لم اذكر من
احسانك الا عفوك عني والتوفيق لي والاجابة لدعائي
حين رفعت صوتي ورفعت راسي وانطقت لساني و
رغبت اليك بانواع حوائجي فقضيتها واسألك بتمجيدك
وتحميدك وتوحيدك وتعظيمك وتفضيلك وتكبيرك
وتهليلك والائك وتقديرك خلقتني حين صورتني فاحسنت
صورتي والائك في قسم الارزاق حين قدرتها لي لكان في ذلك
ما يشغل شكري عن جهدي فكيف اذا فكرت في النعم
العظام التي اتقلب فيها ولا ابلغ شكر شيء منها فلك

خلقك

الحمد عدد ما حفظه علمك وعدد ما تشوجه من جميع

اللهم فتمم احسانك الي فيما بقي من عمري كما احسنت الي

فيما مضى منه اللهم اني اسئلك واتوسل اليك بتوحيدك

وتحميدك وتهليلك وكبريائك وكمالك وتكبيرك و

تعظيمك ونورك ورأفتك ورحمتك وعلمك وحلمك

وعلوك ووقارك ومنك وبهائك وجمالك وجلالك

وسلطانك وعظمتك وقوتك وقدرتك واحسانك

وغفرانك وامتنانك ورحمتك ونبيك ووليك وعترته

الطيبين الطاهرين ان تصلي على محمد وال محمد وان لا

تحرمني رفدك وفضلك وجمالك وفوائد كراماتك فا

لا يعتريك

لا يعتريك لكثرة ما قد نشرت به من العطايا عوائق البخل

ولا ينقص جودك التقصير في شكر نعمتك ولا ينفد خزائنك

مواهبك المتسعة ولا تؤثر في جودك العظيم منحك

الفائقة الجميلة الجليلة ولا تخاف ضيم املاق فتكدي

ولا يلحقك خوف عدم فينقص من جودك فيض

فضلك اللهم ارزقني قلبا خاشعا خاضعا ضارعا

متضرعا مصافيا ويقينا صادقا ولسانا ذاكرا حامدا

ورزقا واسعا وعلما نافعا وولدا صالحا وسنا طويلا

وعملا صالحا وعينا باكية وتوبة مقبولة واسئلك

رزقا واسعا حلالا طيبا ولا تؤمني مكرك ولا تنسني

ذكرك ولا تكشف عني سترك ولا تقنطني من رحمتك
ولا تبعدني من كنفك وجوارك واعذني من سخطك
وغضبك ولا تؤيسني من رحمتك وروحك وكن لي
انيسا من كل روعة ووحشة واعصمني من كل هلكة
ونجني من كل بلية وآفة وعاهة واهانة وذلة و
علة وقلة ومرض وبرص وفقر وفاقة ووباء وبلاء
وزلزلة وغرق وشرق وسرق وحر وبرد وجوع و
عطش وغم وظلالة وغصة ومحنة وشدة في
الدارين انك لا تخلف الميعاد اللهم ارفعني ولا تضعني
وادفع عني ولا تدفعني واعطني ولا تحرمني واكرمني
ولا

ولا تهني وزدني ولا تنقصني وارحمني ولا تعذبني
وانصرني ولا تخذلني واسترني ولا تفضحني وآثرني
ولا تؤثر علي احدا في امر الدنيا والآخرة وفرج همي
واكشف غمي واهلك عدوي واحفظني ولا تضيعني
فانك على كل شيء قدير وصلى الله على خير خلقه محمد
وآله اجمعين يا ذا الجلال والاكرام اللهم ما قدرت لي
من امر وشرعت فيه بتوفيقك وتيسيرك وتدبيرك
فتممه لي باحسن الوجوه كلها واصلحها واصوبها
فانك على ما تشاء قدير وبالاجابة جدير يا من
قامت السموات والارضون بامره يا من يمسك السماء

ان تقع على الارض الا باذنه يا من امره اذا اراد شيئا
ان يقول له كن فيكون فسبحان الذي بيده ملكوت
كل شيء واليه ترجعون وصلى الله على محمد واله
اجمعين الطيبين الطاهرين وسلم تسليما كثيرا دائما
ابدا تفضلا كثيرا والحمد لله رب العالمين

هذا دعاء المسمى بدعاء المشلول

اللهم اني اسئلك باسمك بسم الله الرحمن الرحيم يا ذا الجلال
والاكرام يا حي يا قيوم لا اله الا انت يا هو يا من لا
يعلم ما هو ولا كيف هو ولا اين هو ولا حيث
هو الا هو يا ذا الملك والملكوت يا ذا العزة والجبروت

يا ملك

يا ملك يا قدوس يا سلام يا مؤمن يا مهيمن يا عزيز
يا جبار يا متكبر يا خالق يا بارئ يا مصور يا مفيد
يا مدبر يا شديد يا مبدئ يا معيد يا مبيد يا ودود
يا محمود يا معبود يا بعيد يا قريب يا مجيب يا رقيب يا حسيب
يا بديع يا رفيع يا منيع يا سميع يا عليم يا حليم يا كريم يا حكيم
يا قديم يا علي يا عظيم يا حنان يا منان يا ديان يا مستعان
يا جليل يا جميل يا وكيل يا كفيل يا مقيل يا منيل يا نبيل
يا دليل يا هادي يا بادي يا اول يا آخر يا ظاهر يا باطن
يا قائم يا دائم يا عالم يا حاكم يا قاضي يا عادل يا فاصل يا
واصل يا طاهر يا مطهر يا قادر يا مقتدر يا كبير يا متكبر

يا واحد يا احد يا صمد يا من لم يلد ولم يولد ولم
يكن له كفوا احد ولم تكن له صاحبة ولا كان
معه وزير ولا اتخذ معه مشير ولا احتاج الى ظهير
ولا كان معه من اله لا اله الا انت فتعاليت عما يقول
الظالمون علوا كبيرا يا علي يا شامخ يا باذخ يا فتاح
يا نفاح يا مفرج يا ناصر يا منتصر يا مدرك يا مهلك
يا منتقم يا باعث يا وارث يا طالب يا غالب يا من لا
يفوته هارب يا تواب يا اواب يا وهاب يا مسبب الا
سباب يا مفتح الابواب يا من حيث ما دعي اجاب
يا طهور يا شكور يا عفو يا غفور يا نور النور يا منور

النور

النور يا لطيف يا خبير يا مجير يا منير يا بصير يا ظهير
يا كبير يا وتر يا فرد يا ابد يا سند يا صمد يا كافي يا شافي
يا وافي يا معافي يا محسن يا مجمل يا منعم يا مفضل يا متكرم
يا متفرد يا من علا فقهر يا من ملك فقدر يا من
بطن فخبر يا من عبد فشكر يا من عصي فغفر يا من
لا تحويه الفكر يا من لا يدركه بصر يا من لا يخفى عليه اثر
يا رازق البشر يا مقدر كل قدر يا عالي المكان يا شديد
الاركان يا مبدل الازمان يا قابل القربان يا ذا المن و
الاحسان يا ذا العزة والسلطان يا رحيم يا رحمن يا من هو
كل يوم في شان يا من لا يشغله شان عن شان يا عظيم

الشان يا من هو بكل مكان يا سامع الاصوات يا مجيب الدعوات
يا منجح الطلبات يا قاضي الحاجات يا منزل البركات يا
راحم العبرات يا مقيل العثرات يا كاشف الكربات يا ولي
الحسنات يا رافع الدرجات يا معطي السؤلات يا محيي الاموات
يا جامع الشتات يا مطلع النيات يا راد ما قد فات يا من
على
لا تشتبه عليه الاصوات يا من تونس الارض لا تزجره المسئلات
ولا تغشاه الظلمات يا نور الارض والسموات يا سابغ
النعم يا دافع النقم يا بارئ النسم يا جامع الامم يا شافي السقم
يا خالق النور والظلم يا ذا الجود والكرم يا من لا يطأ
عرشه قدم يا اجود الاجودين يا اكرم الاكرمين يا اسمع

السامعين

السامعين يا ابصر الناظرين يا جار المستجيرين يا امان
الخائفين يا ظهر اللاجين يا ولي المؤمنين يا غياث
المستغيثين يا غاية الطالبين يا صاحب كل غريب
ويا مونس كل وحيد يا ملجا كل طريد يا ماوى
كل شريد يا حافظ كل ضالة يا راحم الشيخ الكبير يا
رازق الطفل الصغير يا جابر العظم الكسير يا فاك كل
اسير يا مغني البائس الفقير يا عصمة الخائف
المستجير يا من له التدبير والتقدير يا من العسير
عليه يسير يا من لا يحتاج الى تفسير يا من هو
على كل شيء قدير يا من هو بكل شيء خبير

يا من هو بكل شيء بصير يا مرسل الرياح يا باعث
الأرواح يا ذا الجود والسماح يا من بيده كل مفتاح
يا سامع كل صوت يا سابق كل فوت يا محيي كل نفس
بعد الموت يا عدتي في شدتي يا حافظي في غربتي
يا مونسي في وحدتي يا وليي في نعمتي يا كهفي حين
المذاهب وتسلمني الأقارب ويخذلني كل صاحب
يا عماد من لا عماد له يا سند من لا سند له يا ذخر
من لا ذخر له يا حرز من لا حرز له يا كهف من لا
كهف له يا كنز من لا كنز له يا ركن من لا ركن له
يا غياث من لا غياث له يا جار من لا جار له يا جاري



اللصيق

اللصيق يا ركني الوثيق يا إلهي بالتحقيق يا رب البيت
العتيق يا شفيق يا رفيق فكني من حلق المضيق
واصرف عني كل هم وغم وضيق واكفني شر
ما لا أطيق وأعني على ما أطيق يا راد يوسف على
يعقوب يا كاشف ضر أيوب يا غافر ذنب داود يا
رافع عيسى بن مريم ومنجيه من أيدي اليهود يا مجيب
نداء يونس في الظلمات يا مصطفى موسى بالكلمات
يا من غفر لآدم خطيئته ورفع إدريس مكانا عليا
برحمته يا من نجى نوحا من الغرق يا من أهلك عادا
الأولى وثمود فما أبقى وقوم نوح من قبل إنهم

كانوا هم اظلم واطغى والمؤتفكة اهوى يا من دمر
على قوم لوط ودمدم على قوم شعيب يا من اتخذ
ابراهيم خليلا يا من اتخذ موسى كليما واتخذ محمدا
صلوات الله عليه وآله وعليهم اجمعين حبيبا يا موتي
لقمن الحكمة والواهب لسليمن ملكا لا ينبغي لاحد
من بعده يا من نصر ذا القرنين على الملوك الجبابرة
يا من اعطى الخضر الحيوة ورد ليوشع بن نون
نور الشمس بعد غروبها يا من ربط على قلب
ام موسى واحصن فرج مريم ابنت عمران يا من
حصن يحيى بن زكريا من الذنب وسكن عن
موسى

موسى الغضب يا من بشر زكريا بيحيى يا من فدا اسمعيل
من الذبح بذبح عظيم يا من قبل قربان هابيل و
جعل اللعنة على قابيل يا هازم الاحزاب لمحمد صلى
الله عليه وآله صل على محمد وآل محمد وعلى جميع
المرسلين وملائكتك المقربين واهل طاعتك
اجمعين واسئلك بكل مسئلة سئلك بها احد
ممن رضيت عنه فحتمت له على الاجابة يا الله يا الله
يا الله يا رحمن يا رحمن يا رحمن يا رحيم يا رحيم يا رحيم
يا ذا الجلال والاكرام يا ذا الجلال والاكرام يا ذا الجلال
والاكرام به به به به به به به به اسئلك بكل

اسم سمیت به نفسک او انزلته فی شیء من کتبک
او استأثرت به فی علم الغیب عندک وبمعاقد
العز من عرشک وبمنتهی الرحمة من کتابک وبما
لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده
سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله ان الله عزیز حکیم
واسألک باسمائک الحسنی التی نعتتها فی کتابک فقلت
ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها وقلت ادعونی
استجب لکم وقلت واذا سألک عبادی عنی فانی
قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی
ولیؤمنوا بی لعلهم یرشدون وقلت یا عبادی

الذین

الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم
وانا اسألک یا الهی وادعوک یا رب وارجوک یا سیدی
واطمع فی اجابتی یا مولای کما وعدتنی وقد دعوتک
کما امرتنی فافعل بی ما انت اهله یا کریم والحمد لله رب
العالمین وصلی الله علی محمد وآله اجمعین

این دعا را شرح طولانی هست و علمای ما رحمهم الله تعالی گفته اند در خواندن
این دعا که برای هر مطلب مشروعی که باشد بشروطی که در حدیث فرموده اند
رعایت واحتیاط نموده ده شب پیاپی در اثنای نصف شب بخوانند
که انشاء الله تعالی مطلبش برآورده میشود و در اوقات دیگر نیز بطریق
اوراد و دعاء میتوان معراج ایشان خواند

اللهم إني أسئلك يا من أقرّ له بالعبودية كل معبود
يا من يحمده كل محمود يا من يفزع إليه كل مجهود
يا من يطلب عنده كل مفقود يا من سائله غير
مردود يا من بابه عن سؤاله غير مسدود يا من
هو غير موصوف ولا محدود يا من عطاؤه غير ممنوع
ولا منكود يا من هو لمن دعاه ليس ببعيد وهو نعم
المقصود يا من رجاء عباده بحبله مشدود يا من
شبهه ومثله غير موجود يا من ليس بوالد ولا
مولود يا من كرمه وفضله ليس بمعدود
يا من حوض برّه للأنام مورود يا من لا يوصف

بقيام

بقيام ولا قعود يا من لا يجري عليه حركة وجمود
يا الله يا رحمن يا رحيم يا ودود يا راحم الشيخ الكبير
يعقوب يا غافر ذنب داود يا من لا يخلف الوعد و
يعفو عن الموعود يا من رزقه وستره للعاصين
ممدود يا من ملجأ كل مقصي ومطرود يا من دان له
جميع خلقه بالسجود يا من ليس عن نيله وجوده
أحد مصدود يا من لا يحيف في حكمه ويحلم عن
الظالم العنود ارحم عبيداً خاطئاً المربوق بالعهود
إنك فعّال لما تريد يا بادئ يا ودود صلّ على محمد
خير مبعوث دعا إلى خير معبود وعلى آله الطيبين

الطاهرين اهل الكرم والجود وافعل بنا ما انت

اهله يا ارحم الراحمين وبعد حاجت خود را بطلب



مناجات حسن

مناجات امام المشارق والمغارب
حسن ابن علی ابن ابو طالب

اليك يا رب قد وجهت حاجاتي — وجئت ببابك يا ربي برغباتي
انت العليم بما يحوي الضمير به — يا عالم الغيب علام الخفيات
وسع بفضلك رزقي كي اعيش به — يا قاسم الرزق من فوق السماوات
وقض حوائجي يا رب قلت ارني — سوالك يا رب من قاضي الحاجات
واجمع الشمل وفي ولد ... ي — وزد نفحو احبابي برغباتي
يا خالق الخلق يا من لا شبيه له — اسمع دعائي ويسر لي مهماتي
لا تاخذني بذنب انت تعرفها — واغفر بجودك يا رب خطيئاتي
يا من تعالى فلا وصف يقوم به — للواصفين ولا مدح البريات
ثم الصلوة على مختار سيدنا — محمد المصطفى ازكى البريات

١٧٠

[illegible] في معرفت تقويم

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمدك اللهم يا ذا الملك القديم والمن الجسيم على ما خلقتنا في احسن تقويم

ومننت علينا باحيائك العظام وهي رميم وتصلي على عبادك الذين اصطفيتهم لرسالتك وهم بين لذكر علم خصوصا على المجتبى بانك لعلى خلق عظيم وعلى ابن عمه وخليفته بلا فصل الذي كان للجنة والنار قسيم وعلى ائمة الهدى من ولده الذين حبهم يجعلنا من ورثة جنت نعيم وبغضهم يرد الى عذاب الجحيم نسئلك ان تجعلنا في زمرة من كان لزامهم على الحق المقيم وتهدينا الصراط المستقيم وتنجينا منه عذاب الاليم بفضلك العميم وبعد چنين گويد محمد مهدي ابن محمد سعيد عفى عنهما كه اين چند كلمه ايست در معرفت تقويم وبعضي از حالات وخواص كواكب سبعه سياره وراس وذنب كه عقد بين وجود هر چه بيز گويند وبعضي از اموريكه مبادي علم نجوم است بر سبيل اجمال بنحويكه بر مبتدي آسان شود وانتزاع مرآت السماء نموده ومشتمل است بر مقدمه وهفت باب مقدمه در بيان تعريف تقويم وحساب الجمل جمل نيز گويند باب اول در بيان تاريخهاى پنجگانه يعني عربي وفارسي ورومي وجلالي وتركي واسامي نامهاى يك يك وبيان هفته وعلامت روز وشب در تقويم وتقسيم روز وشب بساعات ودقايق واين مشتمل است بر سه فصل فصل اول در بيان معنى سال وماه وتقسيم آنها فصل دوم در بيان معنى تاريخ ودانستن تاريخها فصل سيم در بيان معنى هفته وعلامت روزها وبيان آن در روزها بطرق وعلامت روز وشب در تقويم وتقسيم روز وشب بساعات ودقايق وغيره

باب دوم در تقسیم فلک بروج به درجات و درجات به دقایق و غیرها و علامت بروج در تقویم و حرکت افلاک
و احوال بروج به سبب آن حرکت و این باب مشتمل است بر سه فصل فصل اول در تقسیم فلک به بروج و درجات
و دقایق آن و غیرها فصل دوم در علامت بروج در تقویم فصل سیم در حرکت فلک و حالت بروج بسبب آن حرکت
باب سیم در کواکب سبعه سیاره و راس و ذنب و حرکت ایشان و علامت آن در تقویم و احوال ایشان
و بعضی از قوت و ضعف ایشان که علامت در تقویم ندارد و عروض کواکب و علامت ایشان در تقویم
و سعادت و نحوست ایشان و نسبت با ایام و لیالی و ساعات و این مشتمل است بر پنج فصل فصل اول در بیان
کواکب سبعه سیاره و حرکات ایشان و علامت ایشان در تقویم فصل دوم در حالات از ضعف ایشان
و قوت و علامت حالت ایشان در تقویم فصل سیم در سعادت و نحوست ایشان و بیان منسوبات
ایشان فصل چهارم در نسبت کواکب با ایام و لیالی و ساعات فصل پنجم در بیان راس و ذنب و علامت ایشان در
تقویم و عروض کواکب باب چهارم در نظرهای کواکب سبعه با یک دیگر و علامت آن در تقویم و تناظر
و مجامسه با راس و ذنب و علامت هر یک در تقویم و مستوی و مستتر و بعضی از قوت و ضعفهای کواکب که
که آن را علامت در تقویم نمیباشد و این مشتمل است بر چهار فصل فصل اول در نظرهای کواکب با یک دیگر
و علامت آن در تقویم فصل دوم در تناظر کواکب با یکدیگر و علامت آن در تقویم فصل سیم در مجاسده با راس
و ذنب و علامت در تقویم فصل چهارم در بعضی از قوت و ضعفهای کواکب که آن را علامت در تقویم
نمیباشد و مستوی و مستتر باب پنجم در خواص بروج دوازده گانه و این مشتمل است بر سیزده فصل
فصل اول در خواص بروج حمل فصل دوم در خواص برج ثور فصل سیم در خواص جوزا فصل چهارم در خواص سرطان
فصل پنجم در خواص برج اسد فصل ششم در خواص برج سنبله فصل هفتم در خواص برج میزان

فصل ...

فصل هشتم در خواص برج عقرب فصل نهم در خواص برج قوس فصل دهم در خواص برج جدی فصل یازدهم در خواص
برج دلو فصل دوازدهم در خواص برج حوت باب ششم در تقسیم بروج بمنازل قمر باب هفتم در طریق شناختن تقویم
شمسی و قمری و عدد اوراق و جداول و آنچه در هر جا باید نوشته شود و آن مشتمل است بر دو فصل فصل اول در
معرفت بُت و جای آن در تقویم و سبعه منحوسه و مراکز بحران و مواضع خسوف و کسوف طریق شناختن
شمسی و قمری و عدد اوراق و جداول هر یک از آن و آنچه در هر جای آن باید نوشته شود فصل دوم در توقیعات تقویم
و معنی هر یک از آنها باب هشتم در معرفت بُت و کید و بعضی امور که در رنجهایست با بعضی از پیشینیان
ادعا و تجربه نموده اند و آن مشتمل است بر دو فصل فصل اول معرفت بت و جای آن در تقویم فصل دوم
در کید و معرفت آن در تقویم و سبعه منحوسه و مراکز بحران و مواضع خسوف و کسوف خاتمه
در ذکر مجمل در طریق نوشتن احکام تقویم و اختیار ساعات و سهم و بیان معنی آن و طریق شناختن
بعضی از سهام والله تعالی ولی التوفیق و علیه التکلان مقدمه در تعریف تقویم و حساب ابجد که با اصطلاح
ریاضی حساب جمل گویند تقویم عبارت است از صفحه چند که جدولها بر آن کشیده باشند و در میان آن جدول بعضی
نوشته باشند بجهت اختیار ساعات برای هر امری از امور و دانستن کسوف و خسوف و رؤیه اهله و غیر آن و از
از فواید حساب جمل چنانست حروف ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ بجهت اعداد
آحاد و عشرات و مات و الوف وضع نموده اند چنانچه از ا تا ط بجهت آحاد وضع شده و از ی تا ص بجهت
عشرات و از ق تا ظ بجهت مات و غ بجهت الف مرموز شده و هر گاه عدد مرکب از آحاد و عشرات
باشد یا آحاد و مات و الف اسرا مرکب از دو حرف نویسند اما حرف عدد اکثر را بعد بر اقل ...

مثل انکه یازده که مرکب از ده و یک است یا نویسند ی که عدد ان اکثر است مقدم و الف که عدد آن
اقل است موخر و صد و یک که مرکب است ازین حرفها نویسند ق که اکثر است مقدم و ا که اقل است
موخر و باین ترتیب مثلا هرگاه عددی مرکب باشد از آحاد و عشرات و مات و الوف چون یکهزار و
هفتصد و ده و شش عدد الف را مقدم و بعد از ان عدد عشرات و بعد از ان عدد آحاد نویسند
باین صورت غذیو و هرگاه الف را مکرر خواهند مثل انکه ده هزار و یا سه هزار یا بیشتر خواهند حرف عدد احاد
را مقدم بر الف پیوسته مثلا ده هزار باین صورت یغ شش هزار باین صورت وغ سی و شش هزار باین
صورت لوغ ششصد و هفت هزار و پانصد و چهل و نه مس زغ ثمط و مدار تقویم بنوشتن حروف است
در جای که اشاره بعدد باید نمود و نوشتن حروف در تقویم تفاوتی بر جای سلطی دیگر در نوشتن دارد چنانچه رقم
ب باین نهج است ب که شکل نقطه طوری است و فرق تا با نقطه میشود و جیم با حا و خا تفاوتی بهم نداشتن
د و باین نحو است ح و سایر حروف فرق شان بنقطه میشود باب دوم در بیان معنی سال و ماه و تقسیم آن

و بیان معنی تاریخ و دانستن تاریخ عرب که هجری گویند و فرس قدیم یزدجردی گویند و رومی که
اسکندری گویند و ملکی و خطائی که ترکی گویند و بیان معنی هفته و طالع و علامت روزها و روزنامه و علامت
زیچ و تقویم و تقسیم ان ساعت و دقایق و غیرها در تعریف سال و تقسیم ان سال عبارت از
مدت یکدوره آفتاب است و مفارقت او از نقطه معین از فلک مثل اول حمل یا میزان تا رسیدن او
بهمان نقطه ماه عبارت است ازینکه دوره قمر یعنی انتقال او از وضع معین مثل بودن او با آفتاب در یکبرج یا نمودن هلال
تا ازینکه دوره

ازینکه دوره قمر یعنی انتقال او از وضع معین مثل بودن او با آفتاب در یکی یا نمودن هلال تا رسیدن او بهمان
وضع و چون مدت دوازده دوره قمر را یکسال خوانده اند و این را سال قمری نام نهاده اند و یکدوره
دیگر دوره شمس را سال شمسی نامیده اند و چون حرکت آفتاب در یک برج بقدر یک ماه دوره قمر میباشد
جمع بودن آفتاب را در یک برج یکماه گفته و این را ماه شمسی نام نهاده اند و یکدوره قمر را ماه قمری گفته
اند پس بنابرین هر یک از سال و ماه منقسم میشود بشمسی و قمری و چون تمامی دور فلک را منجمین
سیصد و شصت جزو متساوی نموده اند هر یک را درجه خوانند و حرکت آفتاب هر روز تخمینا یکدرجه
کمتر که اتفاق می افتد بنا علیه یکدوره شمس تمامی فلک را مقدار سیصد و شصت و پنج روز
و تقریب بربع روز میشود ضرب میکنند پس عدد روزهای سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز و شش
ساعت تقریبا میشود و چون تقریب بربع روز زیاد می اید و در هر چهار سال یکبار اجتماع آن چهار
ربع یکروز اضافه میشود که ان سال سیصد و شصت و شش روز میگیرند و آن سال را کبیسه میگیرند و چون
زمان یکدوره وسطی قمر بیست و نه روز و دوازده ساعت و چهل و چهار دقیقه میشود پس باعتبار
جمع آن ساعت و دقیقه هر دو ماه یک روز اضافه میشود بنابراین ماههای قمری را منجمین
یکماه بیست و نه گرفته اند بنابراین مدت یکسال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز میشود بتقریب پس

یکسال قمری که تمام شد هنوز تقریباً پانزده روز مانده است که سال شمسی تمام شود لیکن ماه قمری در پیش
اهل شرع از رؤیت هلال باشد تا رؤیت هلال دیگر و این هرگز بیست و نه روز کمتر نمیشود و از سی روز
زیاد نشود و سه ماه متوالی همگی که بیست و نه روز اتفاق افتد و چهار ماه متوالی سی روز فصل

فصل دوم در معنی تاریخ هجری و فارسی و رومی و جلالی و غیره که تاریخ عبارتست از حدوث
واقعه عظیم شد طوفان یا ظهور دولت بزرگ و امثال آن که واقعه را مبداء قرار داده اند
زمان باقی امور را بقیاس بآن ضبط و تحقیق نمایند چنانچه گویند که تولد فلان شخص در سال
چندم از طوفان واقع شد و به نسبت اوقات دیگر را معلوم نمایند مثل اینکه دانند که سن زید
از عمرو چند سال بیشتر است و غیر این از فواید تاریخ هجری اول آن را از روز اول محرم
که موافق مشهور پنجشنبه بود از سال هجرت جناب مستطاب پیغمبر ما صلی الله علیه و آله از مکه
معظمه بر مدینه طیبه اعتبار نموده اند و سال هجری سال قمری است و اسامی ماههای آن محرم
صفر و ربیع الاول و ربیع الآخر و جمادی الاول و جمادی الآخر و رجب و شعبان و رمضان
شوال و ذی القعده و ذی الحجة الحرام و آن را در زیجهای جمع نموده اند [illegible]
ماه صفر کط ربیع [illegible] جمادی [illegible] رجب [illegible] شعبان رمضان شوال کط پس
بر ذی القعده

به ذی القعده و ذی حجه یکی [illegible] و همچنین ماه محرم را سی و صفر را بیست و نه با این ترتیب تا آخر
گیرند و چون یک دوره متوسط قمر بیست و نه روز و دوازده ساعت و چهل و چهار دقیقه است اضافه
دو ماه که با هم جمع شود بیست و پنج ساعت و بیست و نه روز محرم شد سی روز تمام میشود و صفر
بیست و نه روز میماند و همچنین سایر ماهها و هر دو ماه یک ساعت و بیست و هشت دقیقه اضافه میماید
که یکسال هشت ساعت و چهل و هشت دقیقه میشود و سه سال آن اضافات هم مساوی یکروز
بیشتر کم میشود لهذا همچنین هر سه سال یکمرتبه ذی حجه هم سی روز تمام گرفته آن سال را
کبیسه می خوانند تاریخ رومی اول آن تاریخ روز دوشنبه بوده بعد از وفات اسکندر فیلقوس رومی
به دوازده سال شمسی و ماههای این تاریخ اگرچه شمسی است ممکن باصطلاح مخصوص باشان
و آنچنانست که از جمله دوازده ماه هفت ماه را سی و یک روز میگیرند و چهار ماه را هر ماه سی روز
سی روز و یکماه را بیست و هشت روز گیرند چون مجموع این سیصد و شصت و پنج روز میشود چنانچه
در فصل سابق گذشته سال شمسی از سیصد و شصت و پنج روز اضافه است تقریباً شش ساعت
که ربع یکشبانه روز است بنا بر این ایشان هر چهار سال یکمرتبه یکماه را بیست و نه روز گیرند
بجهت جمع شدن پس چهار ربع مزبور که مجموع یکشبانه روز میشود و آن سال را کبیسه میگویند

و اسامی ماههای ایشان و عدد روزها اینست تشرین اول تشرین ثانی کانون اول آخر شباط آذر
نیسان ایار حزیران تموز آب ایلول و در این قطعه اسامی ماههای مندرج است نظم تشرین و
کانون و پس انگه شباط آذر نیسان ایار است حزیران و تموز و آب ایلول آنها که شمرد از شکی از
یاد کار است تاریخ فارسی این را مبداء روز سه شنبه بوده اول سال جلوس یزدجرد بن شهریار که آخر
سلاطین عجم است دولت از وی بعرب منتقل شده و نامهای این تاریخ را شمسی اصطلاحی
چه سیصد و شصت و پنج روزه سال گیرند بی وی کسر و ماهها را سی روز سی روزه گیرند و پنج روز را
زیاده را خمسه مسترقه گویند و بعضی در آخر ابان ماه گیرند و بعضی در آخر اسفندار ماه و اسامی ماههای
ایشان اینست فروردین اردیبهشت خرداد تیر مرداد شهریور مهر ابان آذر دی بهمن اسفندار
و این قطعه ان را متضمن است قطعه ز فروردین چو بگذشتی مه اردیبهشت آید ز خرداد و تیر انگه چو مرداد آمد
همی آید پس از شهریور و مهر و ابان آذر و دی دان که بر بهمن جز اسفندار مذ ماهی نه بفزاید تاریخ
جلالی در مبداء ان خلاف است نزد جمعی روز یکشنبه پنجم شهر شعبان سنه ثمان و ستین و اربع مائه
هجری است و نزد بعضی دیگر روز جمعه دهم رمضان المبارک سنه احدی و سبعین و اربعمائه هجریه
و ممکن که قول اول اشهر بود سلطان شهید صاحب زیج جدید بنا را بر ان نهاده است انار الله
ایشان

ایشان روزی باشد که شمس در نصف نهار ان روز اول حمل باشد و ماههای آن نیز موافق مشهور
روز باشد و پنج روز آخر را خمسه مسترقه گویند و از آخر اسفندار ماه گیرند و اسامی ماههای
ایشان بعینه مثل نامهای قدیم است مگر انکه یکی قید بقدیم کنند و دیگری بجلالی تاریخ خطا ی
که ترکی گویند مبداء ان معلوم حسب واقع نیست و اسامی ماههای ایشان اینست ارام ای ایکنده ای
اچونجی ای درتنجی ای بشنجی ای التنجی ای یدنجی ای سکزنجی ای طوقوزنجی ای اونجی ای اول برنجی ای
چقشاباط و سالهای ایشان سال شمسی باشد و ماههای ایشان قمری و چند سال شمسی از سال قمری
پانزده روز تقریباً زیاده میباشد پس هر سه سال یکماه جهت کبیسه حاصل شود و آن سال را سیزده
ماه گیرند و هر سال را بیکی از دوازده منسوب کنند باین ترتیب سیچقان ئیل اود ئیل بارس ئیل تو
شقان ئیل لوی ئیل ییلان ئیل یونت ئیل پیچین ئیل قوی ئیل تخاقو ئیل ایت ئیل تنکوز ئیل
که دوازده اسم است که هر یک اسم جانوری است و چون دوازده سال تمام شود باز از سر گیرند
اسم جانوران به پارسی اینست موش و بقر و پلنگ و خرگوش شمار زین چار چو بگذری
نهنگ آید و مار آنگاه باسب و گوسفند است حساب حمدونه و مرغ و سگ و خوک آخر کار
و اول هر ماه ایشان روزی باشد که قبل از ظهر ان روز اجتماع نیرین واقع شود و معنی

اجتماع در ابواب بعد از این ان شاء الله مذکور شود و اگر اجتماع بعد از ظهر باشد روز بعد اول ماه ایشان
باشد و اوّل سال ایشان که اول ارام آی است از اجتماعی گیرند که در اواسط دلو واقع شود و همه ماههای
ایشان یک روز یا دو روز پیش از ماه عربی نوشته شود فصل سیم در بیان معنی هفته و علامت روزهای
آن و روزهای ماه در تقویم و علامت شب و روز و تقسیم روز و شب به ساعات و دقایق و غیره
عرب بجهة روزهای سال هفت نام وضع کرده اند باین ترتیب احد اثنین ثلثا اربعا خمیس
جمعه سبت که بفارسی یکشنبه دوشنبه سه شنبه چهارشنبه پنجشنبه و جمعه و شنبه گویند و علامت
و علامت این روزها در تقویم بنحویست که در جنب هر یک نوشته شده و علامت ایام ماهها در تقویم
چنین مینویسند ا اول ب دوم ج سیم د چهارم ه پنجم و ششم ز هفتم ح هشتم ط نهم ی دهم یا یازدهم یب دوازدهم
یج سیزدهم ید چهاردهم یه پانزدهم یو شانزدهم یز هفدهم یح هیجدهم یط نوزدهم ک بیستم کا بیست و یکم کب بیست و دوم
کج بیست و سیم کد بیست و چهارم که بیست و پنجم کو بیست و ششم کز بیست و هفتم کح بیست و هشتم کط بیست و نهم ل سی ام و علامت
روز در تقویم آنچه در صفحه دست راست حرف آخر یوم که میم است میباشد و در صفحه دست چپ که صفحه
قمری گویند حرف آخر نهار که راست میباشد که هر دو کلمه در عربی بمعنی روز است و علامت شب در هر دو جا
حرف آخر لیل لام است میباشد و یک شبانه روز را گاهی به بیست و چهار قسم متساوی کنند و هر قسم را ساعتی
گویند

گویند و این ساعات را ساعات مستویه گویند و هر ساعتی را به شصت جزو قسمت کنند و هر قسم را دقیقه و هر دقیقه
را به شصت قسم و هر قسمی را ثانیه خوانند و همچنین ثانیه را بثالثه و ثالثه را برابعه الی عاشر و باز هر یک از روز و شب
را به دوازده قسم متساوی کنند و هر قسم را ساعتی گویند و این ساعات معوجه خوانند و این ساعات گاه با ساعات
مستویه برابر باشد و آن وقتی باشد که شب و روز برابر باشند و گاه یکساعت از ساعات مستویه در روز از یک
ساعات از ساعات معوجه آن زیاده باشد و شب بر عکس و گاه یکساعت این در روز کمتر باشد و از شب بر عکس
و جهت این آنست که وقتی روز از دوازده ساعت مستوی بیشتر باشد چون آن را به دوازده قسم متساوی
کنند هر قسمی قدری از یک ساعت مستوی بیشتر میشود و چون از دوازده ساعت کمتر باشد و آن را بر دوازده قسم
متساوی کنند هر قسم از یک ساعت مستوی کمتر می افتد باب دوم در تقسیم فلک به بروج و درجات و غیره
دوره فلک اولا بدوازده بخش متساوی نموده اند که هر بخش را برجی گفته اند و ثانیا نیز به سیصد
و شصت بخش متساوی نموده هر قسم را درجه خوانند بجهة آنکه این عدد اکثر کسور تسعه را از ربع
سبع و ثمن و تسع دارد و در حساب بر محاسب آسان میشود پس هر برجی از درجات سی میشود و هر درجه
را بشصت بخش متساوی نموده اند و هر بخش را دقیقه گفته اند و هر دقیقه را به شصت بخش نموده و هر بخش
را ثانیه و همچنین ثانیه را بثالثه و ثالثه را برابعه الی عاشر فصل چهارم در اسامی بروج و علامتهای ایشان در تقویم اول

از جای گرفته اند که آفتاب بانجا رسید و در اکثر بلاد فصل بهار و ابتدای نشو نمای گیاه و اشجار است و آن را برج
حمل نامیده اند چه ستاره‌ها که در آنجاست از رویت آنها شکل حمل توهم میشود که بفارسی بره گویند و برج بعد از آن
را ثور چه از ستاره‌های آن شبیه به نصف ثور که گاو است بفارسی توهم میشود و برج بعد از آن را جوزا چه از ستاره‌های
آن دو طفل توهم میشود و برج بعد از آن را سرطان چه از ستاره‌های آن صورت سرطان توهم میشود که بفارسی
خرچنگ گویند توهم میشود و بعد از آن برج را اسد چه از ستاره‌های آن صورت اسد که بفارسی شیر گویند توهم میشود
برج بعد از آن را سنبله گویند چه از ستاره‌های صورت زنی که سنبله در دست دارد که بفارسی خوشه گویند توهم
میشود و برج بعد از آن را میزان چه از ستاره‌های آن صورت شخصی که میزان در دست دارد که بفارسی ترازو گویند
توهم میشود و برج بعد از آن را عقرب چه از ستاره‌ها شکل عقرب که بفارسی کژدم گویند توهم میشود
و برج بعد از آن را قوس که بفارسی کمان گویند چه از ستاره‌های آن صورت شخصی که نصف آن آدم و نصف اسب است
و کمان و تیر در دست دارد توهم میشود و برج بعد از آن را جدی چه از ستاره‌های آن صورت جدی که بفارسی
بزغاله گویند توهم میشود و برج بعد از آن را دلو چه از ستاره‌ها شکل انسانی که دلو آب در دست دارد
میریزد توهم میشود و برج ساکب الماء خوانند که بفارسی بمعنی ریزنده آب و برج بعد از آن را حوت چه از ستاره‌ها
ی آن صورت حوت که بفارسی ماهی گویند توهم میشود و علامات بروج در تقویم این است حمل ا ثور

ب جوزا ج سرطان د اسد ه سنبله و میزان ز عقرب ح قوس ط جدی ی دلو یا حوت و این قطعه مشتمل بر علامت
بروج است در تقویم نظم از حمل صفر و الف از ثور نشان ب ز جوزا و جیم از سرطان ز اسد دال دان و سنبله ها واو میزان
شناس عقرب زی قوس ح طا ز ان جدی نهاد لی یا ماهی دان فصل سیم در حرکت فلک و دایره
بسبب آن حرکت فلک را حرکت است از مشرق بمغرب که در هر شبانروز یک دوره تمام میکند و باین سبب
کل بروج و ستاره‌ها و غیره هر شبانروزی یکبار از مشرق و مغرب و فوق السماء و تحت الارض و مابین آنها
گذر میکند و باین سبب در هر وقتی از اوقات شبانروز البته یکی از درجات و بروج و دقایق در مشرق باشد بر افق
افق دایره را گویند نصف ظاهر فلک را از نصف خفی جدا میسازد پس در هر وقتی از اوقات برج و درجه
و دقیقه از فلک که بر افق مشرق باشد برج و درجه و دقیقه طالع الوقت گویند و بعد از طالع را خانه دوم
گویند و بعد از دوم را خانه چهارم و بعد از چهارم را خانه پنجم و بعد از پنجم را خانه ششم و بعد از ششم را خانه
هفتم و این برج بر افق مغرب و مقابل طالع است و بعد از هفتم را خانه هشتم و این مقابل خانه دوم است و بعد از
هشتم را خانه نهم و این مقابل خانه سوم است و بعد از نهم را خانه دهم است و بیت العاشر گویند و این در حاق وسط
السماء است در فوق الارض و مقابل این خانه الرابع نیز در حاق وسط السماء است اما در تحت الارض و بعد
از عاشر خانه یازدهم و این مقابل خانه پنجم است و بعد از خانه دوازدهم و این مقابل خانه ششم است و جدولی که مبین

کشیده اند از بعضی بربع و بعضی مدور یا باشکال دیگر بدوازده قسم نموده اند ابتداء خانه چون صفحه را روبرو نگهدارند
در وسط امند و در میان جدول برج طالع و بعد از ان از طرف دست چپ بروج اسامی خانهها را بترتیب می نویسند
زایچه طالع گویند با این و شکل و شکل در آن صفحه است و هر یک از این خانههای دوازده گانه منسوبست بر چیزی
چند چنانکه خانه طالع دلیلست برتن و جان و اغاز کارها و کیفیت زندگی از سعادت و شقاوت و سرور خانه
دوم دلیلست بر مال و معاش و اعوان و انصار و دخل و خرج و اکل و شرب و گردن و حلقوم خانه
سیم دلیلست بر برادران و خواهران و خویشان و نقل و سفر نزدیک و علوم جزئیه و ورزش و دست خانه چهارم
دلیلست بر آبادی خانه و ملک و عواقب امور و سینه و پهلو و معده خانه پنجم دلیلست بر فرزندان و لذتها و رسل
و هدایا و عشقبازی و لباس و پشت و دل خانه ششم دلیلست بر عیوب و امراض و غلام و کنیز و دل و گرده و حیوانات
خورده مثل گوسفند و کم شدن و گریختن و بخت و ناف و شکم خانه هفتم دلیلست بر ازواج و شریکان و اضداد و ظفر
مسافران دور و زنان و کراهات و سرین و زیر ناف خانه هشتم دلیلست بر موت و قتل و مال ازواج و خصمان و اندوه
و خوف و فقر و نکبت در آلات تناسل و مقعد و رحم خانه نهم دلیلست بر علم دین و اعتقاد و صدق و وفا و سفر
دور و خواب و راحت و رای و تدبیر و احوال غایبان و ران خانه دهم دلیلست بر عزت و دولت و سلطنت و مشهور
شدن و شغل و عمل و کسب و صنایع و مادران و زانوها خانه یازدهم دلیلست بر امیدها و دوستان و وزرا و بیت
المال سلطان

المال سلطان و ساقها خانه دوازدهم دلیلست بر دشمنان و شقاوت و بند و زندان و غم و بیمار و پنهان و صعب چهارپا
بزرگست و قدمها باب سیم در بیان کواکب سبعه سیاره و راس و ذنب و حرکات ایشان و ترتیب افلاک
ایشان و علامات ایشان در تقویم و احوال ایشان از قوت و ضعف و سعادت ایشان و نحوست
و نسبت ایشان بایام و لیالی و ساعات و این مشتمل بر پنج فصل است   در کواکب سبعه
سیاره و راس و ذنب و حرکات ایشان و ترتیب افلاک ایشان و علامات ایشان در تقویم
ستارهای که در فلک دیده میشود از جمله ایشان هفت ستاره را که هر یک حرکت مخصوصی و حرکت
شبانروزی دارند کواکب سبعه سیاره گویند و باقی کواکب را چون حرکت ایشان بغیر حرکت شبانروزی
در ظاهر محسوس نیست کواکب ثابته خوانند و کواکب صورت بروج از انها توهم میشود از ثوابت اند و
در میان سیارات از همه ظاهرتر آفتاب و ماه است که بعربی شمس و قمر خوانند و این دو را نیرین نیز گویند
شمس را نیر اعظم و قمر را نیر اصغر خوانند و حرکت این دو را همیشه بر یک نسق است که از اول برج
برج میروند و از آخر برج ببرج بعد از ان نقل میکنند و هرگز بغیر این نحو حرکت نمیکنند و این حرکت ایشان
است از شمس تخمیناً هر روز یک درجه کمتر و از قمر تخمیناً سیزده درجه و سی دقیقه از مغرب بمشرق بر خلاف
جهت حرکت شبانروزی و پنج کواکب دیگر بغیر اینها میباشند که آنها نیز هر یک حرکت خاص بخود

دارند گاهی از مغرب بمشرق و گاهی از مشرق بمغرب یکی را بعربی زحل گویند و بفارسی کیوان
و فلک آن از افلاک سایر کواکب سیاره بالاتر است و زیر فلک ثوابت که فلک هشتم است و فلک ثوابت
زیر فلک نهم است که فلک اطلس گویند و بحرکت او جمع افلاک او در مابینها حرکت شبانروز
می نمایند و دیگری را بعربی مشتری و بفارسی برجیس گویند و فلک این زیر فلک زحل است و دیگری را
بعربی مریخ و بفارسی بهرام و فلک آن زیر فلک مشتری است و فلک شمس زیر فلک مریخ است و دیگری را
بعربی زهره و بفارسی ناهید گویند و فلک آن زیر فلک شمس است و دیگری را بعربی عطارد و بفارسی تیر گویند
و فلک آن زیر فلک زهره است و زیر فلک عطارد فلک قمر است و زیر فلک قمر کره آتش است و در زیر آن
و زیر آن کره هوا و زیر آن کره آب و کره خاک بشکلی که در این صفحه است و این کواکب پنجگانه
را خمسه متحیره گویند بجهة آنکه حرکت
ایشان بر یک نسق نیست بلکه
بعضی اوقات حرکت ایشان از
مغرب بمشرق است مثل حرکت آفتاب
و ماه و در این حالت کوکب را مستقیم گویند و گاهی

چند روز

77

چند روز هیچ حرکت محسوس نکنند و در این حالت ایشان را مقیم گویند و گاهی حرکت از مشرق بمغرب کنند
و در آن حالت کوکب را راجع گویند و در حالت استقامت از اول برج باخر آن برج و از آخر آن باول برج
بعد از آن روند و این رفتن را تحویل با آن برج گویند مثلاً مریخ از حمل بثور رود گویند تحویل بثور رسید و اگر از
برجی ببرج پیش از آن رود آن رفتن را عکس گویند چنانچه مریخ از حمل بحوت رود گویند عکس بحوت کند
و علامت هر یک از کواکب در تقویم حرف آخر آن کوکب است چنانچه علامت زحل ل و از مشتری ی
و از مریخ خ و از شمس س و از زهره ه و از عطارد د و از قمر ر و علامت رجعت عت و علامت اقامت
مقیم قم و علامت استقامت مت و علامت تحویل ل و علامت عکس عک است و اتمام حرکت سبعه سیاره
پس زحل در سی سال یکدوره فلک را اتمام نماید و مشتری در دوازده سال و مریخ در دو سال و دو ماه و نیم تقریباً
و آفتاب در یکسال و زهره و عطارد قریب بیکسال و قمر در بیست و هفت روز و چیزی از احوال جمله هر یک
از کواکب سبعه سیاره آنست که گاهی دور فلک خارج مرکز خود یعنی فلک که محیط بر زمین است لیکن مرکزش
مرکز زمین نیست در نقطه میباشد که از زمین دورتر است و آن را اوج گویند و گاهی در نقطه که بر زمین
نزدیکتر است و آنرا حضیض گویند و حضیض در مقابل اوج باشد یعنی شش برج که نصف دور فلک است
میان شان فاصله باشد و سایر اوقات مابین اوج و حضیض باشند در نصف فلک از اوج بحضیض آیند و در

ودر نصف دیگر از حضیض باوج روند و هر قسمی نیز به دو قسم نموده اند هر قسم را نطاقی نام کرده اند و هر نطاقی ربع
فلک مزبور میشود ربع اول را که ابتداء آن اوج است نطاق اول اوجی گویند و ربع دوم که انتهاء آن
حضیض است نطاق دوم اوجی گویند و ربع سیم را که ابتداء آن حضیض است نطاق سیم اوجی گویند و ربع
چهارم که انتهاء آن اوج است نطاق چهارم اوجی گویند و کوکب در نطاق اول و دوم هابط است چه از اوج
بحضیض میرود و در نطاق سیم و چهارم صاعد چه از حضیض باوج میرود و در نطاق اول و چهارم مستعلی
است چه در نصف بالای فلک است و در نطاق سیم و چهارم منخفض چه در نصف زیر فلک است و اوج شمس در تاریخ
تحریر غره شهر رجب المرجب سنه ۱۲۰۶ هجری در برج سرطان است باین شکل ح و ما شش درجه و چهل و یک دقیقه و اوج
زحل در برج قوس است باین شکل هشت درجه و یازده دقیقه و اوج مشتری در برج میزان است بیست درجه
و یازده دقیقه و اوج مریخ در اسد بیست درجه و پانزده دقیقه و اوج زهره در جوزا بیست و
درجه و چهل دقیقه و اوج عطارد در عقرب هشت درجه و چهل و سه دقیقه و اوج قمر در وقت
اجتماع و استقبال او بود و حضیض او در وقت تربیع او با شمس و معنی اجتماع و استقبال و تربیع در باب بعد از این
تمام شود انشاء الله تعالی و در هر مرتبه بهفتاد سال شمسی اوج یک درجه از مکان خود حرکت کند و
حضیض هر یک در برج هفتم اوج او بود بهمان درجه و دقیقه و علامت بودن کوکب در اوج در تقویم حرف

اوج را با

کوکب اوج را با حرف آخر کوکب ترکیب نمایند باین صورت اوج شمس جس اوج زحل جل اوج مشتری جی
اوج مریخ جخ اوج زهره جه اوج عطارد جد و علامت بودن در حضیض نیز ترکیب حرف آخر حضیض است
با آخر حرف کوکب باین صورت حضیض شمس ضس حضیض زحل ضل حضیض مشتری ضی حضیض مریخ
ضخ حضیض زهره ضه حضیض عطارد ضد و علامت نطاقات در همه کواکب یک صورت است علامت
نطاق اول اوجی قاج علامت نطاق دوم اوجی قبج علامت سیم اوجی قجج علامت نطاق چهارم اوجی
قدج و علامت صاعد عد و علامت هابط بط و علامت مستعلی لی و علامت منخفض فض و یکی دیگر از احوال
که عارض کواکب سته بغیر شمس میشود آنست که چون ایشان را فلک دیگر میباشد بغیر خارج مرکز محیط
بزمین نیست و آنرا فلک تدویر گویند در آن فلک نیز نقطه ای که از زمین دورتر است ذروه تدویر گویند
و نقطه که بزمین نزدیکتر است حضیض تدویر گویند بعینه مثل آنچه در اوج و حضیض نطاقات آن
گذشت این نیز چهار نطاق بهم میرسد که اینها را نطاقات تدویری گویند نطاق اول تدویری ربعی از فلک
تدویر است که مبداء آن ذروه باشد و نطاق دوم تدویری ربعی که منتهاء آن حضیض باشد و نطاق سیم
تدویری ربعی که مبداء آن حضیض باشد و نطاق چهارم تدویری ربعی که منتهاء آن ذروه باشد و علامت نطاق
اول تدویری قات و علامت نطاق دوم تدویری قبت علامت نطاق سیم تدویری قجت علامت نطاق چهارم تدویری
قدت و این نیز مثل نطاقات اوجی است در صاعد و هابط و مستعلی و منخفض و بودن در اوج یا مستعلی
یا صاعد در فلک اوج و بودن در ذروه یا مستعلی یا صاعد در فلک تدویر [illegible] قوتیست بجهت کواکب

و بودن کوکب در حضیض یا هبوط یا منخفض در فلک اوج و همچنین بودن آن در حضیض یا هبوط یا منخفض در فلک تدویر
نیز ضعف است بجهة آن کواکب و یکی دیگر از احوال کوکب سرعت سیر و بطوء سیر آنکوکب است چو هر یک از کواکب
گاهی بسیار تند است در حرکت خود گاهی بسیار کند و گاهی توسط میان کندی و تندی پس در حالت تندی
کوکب را زاید السیر گویند و در کندی ناقص السیر گویند و در اعتدال متوسط السیر و علامت زاید السیر در تقویم
ید و علامت ناقص قص و علامت متوسط السیر سط و هر یک از زاید و ناقص و متوسط اگر روز بروز سیر کوکب
زیاد میشود آنرا متزاید گویند و اگر کم میشود متناقص و علامت متزاید در تقویم ید و علامت
متناقص اینست متنقص و زاید و متزاید را نیز چنین نویسند ید و زاید متناقص را چنین ید متنقص
و ناقص متزاید را چنین قص ید و ناقص متناقص را چنین قص متنقص و زاید السیر و متناقص السیر قوتست
و ناقص السیر ضعف و دیگر از احوال که عارض کواکب شود ظهور و خفاست و آن چنانست که هر یک
از کواکب چون بحد خاص شمس نزدیک شوند نور ایشان در زمین ننماید و چون بعد از رسیدن شمس
و گذشتن آنها از آن بهمان قدر دور شوند نور ایشان ظاهر شود و پنهان شدن ایشانرا اخفاء آن کوکب
گویند الا در قمر که تحت الشعاع گویند و ظاهر شدن را ظهور الا از قمر که خروج الشعاع گویند و ظهور
و خروج الشعاع قوتست بجهة کوکب و تحت الشعاع ضعفی و علامت ظهور در تقویم ظ و علا
مت خفا خفا باشد و علامت تحت الشعاع تع باشد و علامت خروج الشعاع جع و کواکب در حا
لت ظهور یا خفا گاهی پیش از شمس باشند یعنی طرف صبح قبل از طلوع شمس طلوع کنند و گاهی بعد
از شمس

از شمس یعنی طرف شام بعد از شمس غروب کنند پس هر یک از ظهور و خفا گاهی مشرقی باشند
یعنی کواکب که در مشرق پیش از طلوع آفتاب دیده میشد مخفی شد این خفاء مشرقی و صباحی گویند و در مغرب
بعد از غروب آفتاب دیده میشد و مخفی شد و این خفاء مسائی گویند و در ظهور نیز به همین منوال و علامت
مشرقی در تقویم ق و علامت مغربی ب است و گاه بجای مشرقی صباحی و گاه بجای مغربی مسائی نویسند
دیگر از احوال کواکب آنست که هر کوکب را در برج مخصوص قوه عظیم میباشد شبیه قوت کسی که در
جای حاکم و فرمان فرما باشد و این قوت را شرف آن کوکب گویند و شرف هر کوکب از جای خود حرکت نکند
و شرف زحل در بیست و یکم درجه میزان و شرف مشتری در پانزدهم درجه سرطان و شرف مریخ در بیست و هشتم
درجه جدی و شرف شمس در نوزدهم درجه حمل و شرف زهره در بیست و هفتم درجه حوت و شرف عطارد در
پانزدهم درجه سنبله و شرف قمر در سیم درجه ثور فلوکا یجیه خطلح شصیط هیاکز دهیه راج سبیج و این قطعه مشتمل

فلوکا یجیه خطلح شصیط هیاکز دهیه راج سبیج

یعنی در کلمه فلوکا فا اشاره است بشرف و لام بزحل و واو بمیزان و کاف بیست و یکم درجه است یعنی شرف زحل در بیست و یکم درجه میزان
و سایر کلمات حرف اول اشاره است بکوکب و دوم ببرج و سیم و چهارم بدرجه و معنی سایر کلمات بر این قیاس است
و در مقابل برج و درجه شرف برج درجه هبوط کواکب است و آن منتهای ضعف است بجهة کوکب و علامت

شرف در تقویم فه و علامت هبوط طه است و در تقویم در غیر قمر علامت شرف یا هبوط را با علامت کوکب تعبیر
کنند چنانچه علامت شرف زحل فل و علامت شرف مشتری فی و علامت شرف مریخ فح و علامت شرف شمس
فس و علامت شرف زهره فه و علامت شرف عطارد فه است و علامت هبوط شمس طس و علامت هبوط
زحل طل و علامت هبوط عطارد طه است و علامت هبوط مشتری طی و علامت هبوط مریخ طح و علامت هبوط
زهره طه است و در قمر علامت شرف یا هبوط را تنها نویسند در صفحه دست چپ در میان جداول کواکب
هرجا که خالی باشد محاذی روز و شب که شرف یا هبوط در آن اتفاق افتد و زحل در سی سال یکمرتبه
بهر یک از شرف و هبوط و اوج و حضیض و غیر آن رسد و همچنین مشتری در دوازده سال که یک دوره
آنست و مریخ در دو سال و کسری و شمس و زهره و عطارد در سالی یکمرتبه بهم و قمر در ماهی یکمرتبه بهر
یک مرتبه بهر یک از اوج و حضیض و شرف و هبوط و سایر آنچه مذکور شد رسد و یکی دیگر از احوال که خاص
قمر به تنهائی میشود نیره است و آن بودن قمر است در نوزدهم درجه ثور که درجه شرف قمر است هم را نیره
گویند و نیره قمر نیز است بجهت قمر و علامت آن در تقویم ه است و فرق میان نیره و زهره بنوشتن علامت
نیره بسرخیست در صفحه دست چپ که قمری گویند در میان جداول کواکب هرجا که خالی در محاذی روز
یا شبی که نیره در آن واقع شود و علامت زهره در جدول آن صفحه نوشته میشود و یکی دیگر از احوال
مخصوصه قمر خالی السیر بودن اوست و آنچنانست که قمر در برجی بکوکبی اتصال نکند و بیرون رود و این
و این نیز ضعفی است بجهت قمر و یکی از احوال او وحشی السیر است و آنچنانست که قمر به برجی داخل

شود در

شود و بیرون رود که بهیچ کوکب اتصال نکند و این ضعف بیشتر از ضعف سابق است و دیگر از احوال
مخصوصه قمر بودن اوست در طریقه محترقه و آن نوزدهم درجه میزانست که درجه هبوط میزانست
و از آنجا تا سیم درجه عقرب که درجه هبوط قمر است داخل طریقه محترقه است و این ضعف عظیم است بجهت
قمر و علامت هبوط در تقویم است و فرق میان علامت هبوط و علامت ظهور را بدین است که علامت هبوط
بسرخی نوشته میشود در صفحه دست چپ در میان جداول کواکب در هرجا که خالی باشد محاذی روز
یا شبی که هبوط در آن روز یا شب باشد و ظهور را بسیاهی نوشته میشود در جدول بزرگ صفحه دست
چپ را است که صفحه شمسی گویند در آن جدول […] جدول اتصالات کلی خوانند فصل سیم
در سعادت و نحوست کواکب سیاره و بیان منسوبات ایشان زحل نحس اکبر است و سرد و خشک مذکر
نهاری شرقی خاکی بطعم عفص و ترش و از اخلاط سودا و بلغم بسرخ و زنگ سیاه و بوی ناخوش
و از مردم پیران و قلعه داران و ایلات و صاحب خانه اینهای قدیم و دهقانان و راه زنان بی علم و عقل
ران و از اعضا استخوان و سپرز و […] پیوسته ابرو و سطبر لب و خشک اندام و سیاه موی و بزرگ
سرخ و فراخ دهن و آبله روی و بلند بالا و گریه […] گران حرکت و سخت آواز خویها که
و خدعه و جهل و بخل و نخوت و کاهل و از حالتها فقر و غربت و تعطیل و تحمل بر سختیهای عظیم و از فعل
نوحه و گریه و تخریب و ظلم و از سنها پیری و از خویشان پدران و اجداد و از حیوانات فیل و گاومیش
و خرد بزه و زاغ و مگس و هرچه در زمین جا کند مانند موش و نحو آن و از […] چهارپایان و از جامه‌ها

پشمینه و کهنه و از نباتات قطن و فلفل و زیتون و نارترش و عدس و مازو و بلوط و هلیله و از معادن آهن
و سرب و سنگهای سیاه و از مکانها بناهای قدیم و قلعهها و خرابها و بیابانها و کوههای بی گیاه و از اقالیم اقلیم
اول و از شهرها خوارزم و نیشابور و حبشه و هند و سند و یمن و مصر و بربر باو منسوبست کوکب مشتری کوکب
علم و فصاحت و امانت و دیانت و منصب و عزت و شرف است و در سعادت مرتبه کمال دارد و او را
سعد اکبر گویند و مذکر است و نهاری و مذکر و گرم و تر و هوائی و شمالی و از اخلاط خون بآن منسوبست
و از طعمها شیرینی و از بویها خوشی و از رنگها سفید که بزردی زند و از صورتها نیکو بالا
و در شهلا چشم با هیبت و موقر و متکلم و از اعضا جگر و جانب راست و از قوتها قوت غاذیه و نامیه
و از سنها کهولت و از حسها شامه و سامعه و لامسه و از مردم سلاطین عادل و علما و سادات و وزرا
و کبار و صدور و قضات و زهاد و نجبا و تجار و بلداران و اغنیا و از خویها علم و علو همت و سعی در
عمارات و خیرات و صدقات و از فعلها امر معروف و نهی منکر و اصلاح ذات البین و از نباتات گندم
و برنج و نخود و جو و کنجد و ارزن و سیب و نار شیرین و گل و از معادن زر و سیم و قلعی و برنج و الماس و سنگهای
شریف و جامههای دیبا و حریر و از امراض سرفه و تشنج و سکته و نفخ و از صنایع تجارت و احتراف
و صنایع شریفه و از حیوانات مرغ خانگی و دراج و طاوس و کبوتر و گوسفند و از مذاهب نصاری و از
جایها مساجد و مدارس و مواضع مقدسه و خرابی و از اقالیم اقلیم دوم و بعضی گویند چهارم و از شهرها
عراق و فارس و خراسان و مکه و مدینه و بابل و سمرقند باو منسوبست مریخ نحس اصغر است و علوی

علوی و لیلی و مؤنث و گویند مذکرست مغربی و گرم و خشک و از اخلاطها صفرا و از طعمها تلخ و تند و از
سنها اول جوانی و از اقربا برادران و از رنگها سرخ و تیره و از بویها بوی ناخوش و از عناصر آتش افروخته
و از قوتها قوت غضبی و از حسها شامه و چشیدن و از اعضا زهره و گرده و از صورتها بلند بالای بزرگ
سر و خورد چشم و موی سرخ چهره و دراز انگشت و از خویها بیباکی و جسارت و کم ثباتی و بد عهدی و دروغ گوئی
و اضطراب و از فعلها حرب و قتل و از شغلها راه زدن و دزدی و آهنگری و کارهای آتشی و از مردمان امراء لشکر
و سپاهیان و دزدان و مفسدان و آتشکاران و بیطاران و ستوربانان و اسلحه و از حالها غربت و حرق و دیگر گیختی
و از نباتات تخم و بسباسه و بادام تلخ و سیر و پیاز و گندنا و خردل و جرجیر و ترب و هر چه تند و تلخ باشد و از حیوانات
گرگ و شغال و یوز و عقرب و خارپشت و از معادن مس و فولاد و مقناطیس و از جامه آنچه در حرب
پوشند و از مکانها آتشکدهها و زندانها و لشکرگاهها و مذبح حیوانات و از ناخوشیها آنچه گرمی و خشکی باشد و از اقالیم
اقلیم سیم و گویند هفتم و از شهرها قندهار و مولتان و کرمان و اهواز و بصره و روم و ترکستان او راست شمس نیر
اعظم است سعد بنظر دوستی و نحس باجرم یعنی با هر کوکب که باشد ضرر بآن رساند و معنی نظر انشاء الله تعالی در باب ابتدا
مذکور شود شمس نیز نحس است و گفته اکثر نهاری و شرقی و والی روز و گرم و خشک و واسطه است و از شکلها مستدیر
و از عناصر آتشی که بهوا نزدیک بود و از خلطها صفرای معتدل و از حواس باصره راست و اعتدال و ظرف
بحسب تمامی الاجسام و از سنها سن وقوف و از مردم ملوک و سلاطین و فرمان فرمایان و صاحبان رای و تدبیر
و از صورتها تنومند و بزرگ چشم و سفید چهره که بزردی زند باشد و از خویها آتش پرستی و از خوبها

عقل و حدّت و سرعت غضب و زود بجال آمدن و حرص بدنیا و کسب شان و طلب جاه و کثرت کلام و آگاه بودن
از معادن و از نند دیکان پدر و برادر میانه و از نباتات نیشکر و زعفران و صندل و ترنج و خرما و درختان بلند
میوه دار و از معادن زر و یاقوت و مرجان و لاجورد و کبریت و زرنیخ و کهربا و از لباس کمر و تاج و مرصع ا
لات و از حیوانات کوسفند اهلی و کوهی و اسب و باز و قمری و از امراض درد چشم و آنچه از کرمی و خشکی باشد
و از اقالیم اقلیم چهارم و کویند حرم و از شهرها دیلم و طبرستان و آذربایجان و ارمنیّه و بیت المقدس و از جا
ها معبدها و قصرهای عالی و مقر سلاطین یا د منسوب زهره سعد اصغر است سرد و تر و سفلی و جنو
مؤنث لیلی و بطعم شیرین و لذیذ و برنک سفید و روشن که بر سرخی زند و خوشی ببو و از عناصر
آب و هوا و از اخلاط بلغم و از حواس شامه را راست و از قوا قوت شهوانی و از شکلها مربع و از
اعضا ناف و آلات تناسل و از سنها سن بلوغ و از مردم زنان و امردان و خواجه سرایان و اهل زینت
و تجمل و اهل ساز و طرب و موسیقی و از خوبها عشق و لهو و سخا و دست و لطف با خلق و تدین و شفقت
بر ناس و از خوبهای خوردن و قمار و نکاح و بکار داشتن عطر و زینت و از صنایع تجارت و نقاشی و
خیاطی و صباغی و باختن نرد و شطرنج و از خویشان شوهر و زن و مادر و فرزند خورد و از صور تها که برخی
زنند و سیاه چشم و فربه اندام و خورد دندانها و باریک لب و کشاده رو و نازک بدن و از دینها دین اسلام
و از نباتات میوه که مغز دار و انگور و نارنج و از کلها ریاحین و از معادن زبرجد و جذع یمانی و مروارید
و سرمه و از حیوانات بلبل و قمری و فاخته و کبوتر و مرغ و کبک و از لباسها آنچه نرم و حریر و ملون باشد و جواهر قیمتی
دعاء مهار زنانه
از سر کرسی

[illegible]

از حوادث

دهن زرگ و چشم گشاده و دندان سفید رنگ که بسرخی زند یا بسبزی و از اقربا مادر و دایه و از قوی‌ها پیکر نفسی و سلم طبعی
و امیر نیس با مردم و دروغ گو و سخن چینی و کثرت فراموشی و از فعلها رسالت و جاسوسی و برده فروشی
و دلالی و کارهای آب و از نباتات خیار و بقول و آنچه زود برزو فرو شنید و از حیوانات مرغ آبی و قاز و [illegible] و شتر
مرغ و از معادن نقره و بلور و زاج سفید و از جامه‌ها خرت پرشیگی و انگشتر و از جاها آبگیرها و درختستانها
و از اقالیم اقلیم هفتم و از شهرها ولایت خوزن که ولایت روس باشد و زابلستان و مرلتان و مرحلها و منسوبات

فصل چهارم در نسبت کواکب بروزها و شبها ساعت هر یک از روزها و شبها که بیکی از کواکب سبعه منسوب
است کوکب صاحب آن روز یا آن شب گویند صاحب روز شنبه و شب چهارشنبه زحل و صاحب روز یکشنبه و شب
پنجشنبه آفتاب و صاحب روز دوشنبه و شب جمعه قمر است و صاحب روز سه شنبه و شب شنبه مریخ است و صاحب
روز چهارشنبه و شب یکشنبه عطارد است و صاحب روز پنجشنبه و شب دوشنبه مشتری و صاحب روز
جمعه و شب سه شنبه زهره و در این جدول صاحب ایام و لیالی معلوم میشود

چون صاحب روز یا شب معلوم شود که چه کوکب است

ارباب ایام من الکواکب	ل مو	س ما	و حب	ح [illegible]	د حد	ے هد	ه حو	ازکواکب سبعه سیاره طریقی را
ارباب لیالی من الکواکب	ح لو	ک لا	ے لب	د لج	ل له	س له	ف لو	نشتی صاحب هر یک از ساعات دوازده گانه روز

یا شب یعنی ساعات معلوم بدان پاسخ

روز یکشنبه دوشنبه سه شنبه چهارشنبه پنجشنبه جمعه شنبه

مالهس	مبلور	مجلوخ	ملالاد	مهلبی	مولحه	مزلدل
شمس	قمر	مریخ	عطارد	مشتری	زهره	زحل

ای حکم نحو است که ساعت اول در آن [illegible]

پس در حرف مالهس حرف میم علامت الیوم و علامت یکشنبه و لام علامت لیلی و ها علامت پنجشنبه و سین علامت شمس یعنی روز یکشنبه و شب پنجشنبه را
الف

هر یک از روز

هر یک از روز و شب تعلق بآن کوکب دارد که صاحب آن روز یا آن شب است و ساعت دوم بکوکب دارد که
که فلک آن کوکب زیر فلک صاحب ساعت اول است و ساعت سیم تعلق بکوکبی دارد که فلک آن زیر فلک
صاحب ساعت دوم است و همچنین باین ترتیب مثل آنکه روز شنبه که صاحبش زحل است ساعت اول
آن از زحل است و ساعت دوم از مشتری که فلکش زیر فلک زحل است و ساعت سیم از مریخ که فلکش زیر فلک
زیر فلک مشتری است و ساعت چهارم از شمس که فلکش زیر فلک مریخ است و ساعت پنج از زهره که فلکش
زیر فلک شمس است و ساعت ششم از عطارد که فلکش زیر فلک زهره است و ساعت هفتم از قمر که فلکش
زیر فلک عطارد است چون افلاک تمام شد باز از سر گرفته میشود ساعت هشتم باز تعلق بزحل دارد
و نهم بمشتری که تحت اوست و دهم بمریخ که تحت اوست و یازدهم بشمس که تحت اوست
و دوازدهم بزهره که تحت اوست چون دوازده ساعت روز بزهره تمام شد ابتدای شب یکشنبه
پس شب یکشنبه تعلق بعطارد که فلک او زیر فلک زهره است و همچنین بترتیبی که مذکور شد در
بیاید ملاحظه نمود فصل پنجم در بیان راس و ذنب و احوال و حرکت ایشان و علامات ایشان
و عروض کواکب در تقویم دایره که فلک قمر در آن دایره حرکت می‌کند غیر دایره است که شمس بر آن حرکت
میکند و این هر دو دایره با یکدیگر در دو موضع تقاطع کرده اند و تقاطع یعنی هر دو یکدیگر را قطع که از هر
تقاطع تا تقاطع دیگر نصف دوره فلک است موضع تقاطع را که چون قمر از آن بگذرد شمالی شود یعنی
مکان او بلندتر از مکان آفتاب شود راس گویند و تقاطع دیگر را که چون قمر از آن تقاطع بگذرد

جنوبی شود یعنی مکان او از مدار آفتاب پستر شود او را ذنب گویند و علامت راس در تقویم
س و علامت ذنب در تقویم نب و راس و ذنب را حرکتیست بر خلاف توالی بروج مثل حرکت
کوکب راجع از آخر برج باول برج نقل میکنند و هر نوزده ماه یک برج طی میکنند و در نوزده
سال یکدوره فلک که دوازده برج باشد تمام میکنند و شرف راس در سیم درجه جوزا و شرف ذنب
در مقابل آن در سه درجه قوس است و همچنین سایر کواکب متحیره را نیز بدستور قمر راسی و ذنبی
میباشد اما حرکت راس و ذنب ایشان بر توالی بروج است و در قریب بهفتاد سال شمسی یکدرجه حرکت
میکنند مانند حرکت اوجات و مواضع رئوس خمسه متحیره در تاریخ ۱۲۴۰ هزار و صد و چهل و نه هجری در این
رساله ثبت است راس زحل راس مشتری راس مریخ راس زهره راس عطارد و مواضع ذنب هر یک مقابل راس آن باشد و دوری
کوکب را از مدار آفتاب عرض گویند یا شمالی باشد یا جنوبی چنانچه گذشت و غایت این عرض زحل را ج ه
و مشتری را ا ب ح و مریخ را د و و زهره را ب و عطارد را د و قمر را ه باشد و عرض در ربعی
که کوکب از راس گذرد و شمالی بود و صاعد و زاید و در ربع دیگر تا رسیدن بذنب شمالی هابط ناقص و در
ربع ثالث جنوبی هابط زاید و در ربع چهارم جنوبی صاعد ناقص و علامت شمالی ش و جنوبی ج است
و علامت صاعد صد و علامت هابط هط است و علامت زاید ید و علامت ناقص قص مثلا هرگاه عرض
شمالی صاعد زاید باشد چنین نویسند ش ص ید و اگر ناقص باشد چنین ش ص قص بر این قیاس و آفتاب را اگرچه
عرض نیست اما دوری او از مدار فلک اعظم میل او گویند و میل آفتاب را نیز گاهی جنوبی و گاهی هابط و گاهی
زاید و گاهی

زاید و گاهی ناقص میباشد بدستوری که گذشت نوشته میشود و در هر یک از کواکب سبعه هر روز که از مشرق طلوع میکند
تا بوسط السماء رسیدند ساعت بساعت پستر میشود آنجا که بلندی بنهایت رسید و بعد از آن شروع به پستی
میشود انتها غایت ارتفاع کوکب گویند باب چهارم در نظرات کواکب با یکدیگر و تنافر ایشان و مجاسده با راس و ذنب
و قوتها که در تقویم علامت ندارد و این مشتمل است بر چهار فصل فصل اول در نظرهای کواکب با یکدیگر و علامت
آن در تقویم و نظر عبارتست از بودن دو کوکب با یکدیگر بوضع معین مانند اینکه هر دو در یک مکان باشند و آن بر
پنج قسم است قسم اول در مقارنه و آن عبارتست از بودن دو کوکب در یک برج و یک درجه و یک دقیقه و علامت
و علامت آن در تقویم اینست ح قسم دوم تسدیس و آن عبارتست از بودن کوکبی در برج سیم از برج
کوکب دیگر بنحوی که ما بین ایشان شصت درجه فاصله باشد مثلا شمس در دهم درجه حمل باشد و قمر در دهم درجه
جوزا که فاصله میان ایشان شصت درجه است و علامت آن در تقویم س قسم سیم تربیع و آن عبارتست از بودن
کوکب در برج چهارم از برج کوکب دیگر بنحوی که فاصله میان ایشان نود درجه باشد مثلا شمس در دهم درجه حمل
و قمر در دهم درجه سرطان فاصله میان ایشان نود درجه میشود و علامت آن اینست ع قسم چهارم تثلیث و آن
عبارتست از بودن کوکب در برج پنجم از برج کوکب دیگر میان ایشان صد و بیست درجه باشد مثلا شمس در دهم
حمل است و قمر در دهم درجه اسد و فاصله میان ایشان صد و بیست درجه است و علامت آن اینست ث قسم پنجم مقابله
و آن عبارتست از بودن دو کوکب در برج هفتم از برج کواکب دیگر بنحوی که فاصله میان ایشان صد و هشتاد درجه باشد که نصف
دوره فلک است مثلا شمس در دهم درجه حمل و قمر در دهم درجه میزان و علامت او در تقویم اینست ه و بباید دانست
که هر یک از

که هریکی از کواکب پیش از که نظر تمام شود بهم رسد اتصال جرم اتفاق افتد و آن عبارتست از رسیدن
طرف از کوکب طرف دیگر و این را اول اتصال و جرم نیز گویند و نظر عبارتست از رسیدن وسط کوکب دیگر
و این را غایت قوت اتصال گویند و وسط که از یکدیگر گذشت اثر اول انصراف گویند و بعد از
گذشتن طرف نظرها از یکدیگر را تمام انصراف گویند و هر یکی از کواکب را مقدار خاصیست از جرم عبارتست از مرکز
کوکب تا محیط آن چنانچه جرم شمس هفده ماه یا پانزده درجه و قمر دوازده درجه و زحل و مشتری را هر یک نه
درجه و مریخ هشت درجه و زهره و عطارد هریک هفت درجه است و هرگاه میان دو کوکب قبل از نظر مساوی
جرم هر دو باقی بماند اول اتصال بود مثلا جرم شمس هفده درجه است و از قمر دوازده درجه و از جمع هفده
و دوازده بیست و نه حاصل میشود پس هرگاه در نظرها میان شمس و قمر تسدیس که باید شصت درجه فاصله باشد
چون فاصله بر سی و یک درجه رسد که بیست و نه درجه تا شصت مانده است اول اتصال بود هرگاه نصف بیست
و نه که چهارده و نیم است طی نموده اول قوت اتصال بود چون بوسط که عبارت از نظر است برسد غایت قوت اتصال
بود و چون بیست و نه شود آخر انصراف بود از بیست و نه که زیاد شود نظر بالکلیه برطرف شود و باقی کواکب
نیز برین قیاس باید کرد مقارنه شمس را با قمر اجتماع گویند و علامت این است . و مقابله او را با قمر استقبال گویند
و علامت این است و فرق میان علامت قمر مع راس و تسدیس که تسدیس را بسیاهی و علامت قمر مع
راس را بسرخی در تقویم نوشته میشود و فرق میان اجتماع و تربیع آنست که علامت اجتماع در جدا
ول داخل تقویم نوشته نمیشود و علامت تربیع در جدول اول تقویم میباشد در هر برج و درجه و دقیقه
اجتماع نیرین

85

اجتماع نیرین در آن واقع شود آن را جزو اجتماع گویند استقبال نیرین اگر در روز اتفاق افتد برج و درجه و
دقیقه که آفتاب در آنجا باشد جزو استقبال خوانند و مقارنه شمس را با سایر کواکب احتراق آن کوکب گو
یند و علامت احتراق ق و هر کوکب که محترق شود قاف را با و متصل نویسند مثلا احتراق زحل قل و احتراق مشتری
قی و احتراق مریخ قخ و احتراق زهره قه و احتراق عطارد قد و چون شرف کواکب نیز بصورت احتراق نوشته
بنابراین در تقویم شرف بسرخی و احتراق بسیاهی مینویسند چنانچه اگر قل بسیاهی نوشته شود علامت
احتراق زحل است و اگر بسرخی نوشته شده باشد علامت شرف زحل است باقی کواکب برین قیاس باید کرد و همچنین علامت
هبوط را با علامت ظهور کوکب دو فرقیست یکی آنکه علامت هبوط بسرخی نوشته میشود و علامت ظهور بسیاهی دوم آنکه
علامت هبوط در غیر قمر بعلامت کوکب متصل نوشته میشود چنانچه علامت هبوط زحل طل و علامت ظهور منفرد
نوشته میشود با این صورت ظ و احوال کواکب غیر از قمر از نظرات و تناظر و شرف و هبوط و احتراق و اوج و حضیض و استقامت
و رجعت و اقامت و مع راس و مع ذنب و تحویل و عکس تمامی در جدول عریض که در صفحه دست راست که قبل از جدول
جمعات است و جدول اتصالات کلی خوانند نوشته میشود فصل دوم در تناظر کواکب با یکدیگر و علامت آن در تقویم
تناظر بر دو قسم قسم اول در تناظر مطلقی و آن این است که دو کوکب یکی پیش از اول حمل باشد و یکی بعد از اول حمل و هر یکی از اول حمل برابر
باشد مثلا یکی در ده درجه حوت و دیگری در ده درجه حمل که هر یک بیست درجه از اول حمل دور است یا یکی در بیست درجه حمل
بود دیگری در ده درجه ثور باشد یا یکی در بیست درجه دلو و دیگری در ده درجه ثور باشد که از بیست درجه دلو تا اول حمل چهل درجه است
و از ده درجه ثور تا اول حمل چهل درجه است این تناظر مطلقی گویند و هم چنین بر دو برج برین قیاس باید کرد قسم دوم

تناظر زمانی که یومی نیز گویند و آن عبارت است از بودن دو کوکب که یکی پیش اول سرطان و دیگری بعد از اول سرطان که دوری ایشان
از هر یک تا اول سرطان مساوی باشند مثلاً یکی در ده درجه جوزا باشد که بیست درجه تا اول سرطان است و دیگر در بیست درجه سرطان
که آن نیز بیست درجه از اول سرطان دور است یا یکی در بیست درجه ثور باشد که چهل درجه از اول سرطان دور است و دیگری
در ده درجه اسد که آن نیز چهل درجه از اول سرطان دور است این را تناظر زمانی و یومی گویند و همچنین سایر بروج را
بر همین قیاس باید کرد تناظر نیز حکم نظر دارد و علامت تناظر مطلق اینست [illegible] و علامت تناظر زمانی اینست
صح و باید دانست که نظر گاهی است که باطل میشود یعنی تمام نمیشود مگر آنکه دو کوکب در یک برج جمع شوند
حرکت یکی تندتر از دیگری و تند رو بجرم متصل میشود و بگذرد ولیکن پیش از آنکه مقارنه شود کوکب تند رو
و اگر راجع بود مستقیم میشود و اگر مستقیم بود راجع میشود نظر بر هم میخورد و این بر هم خوردن را انتکاث آن
نظر گویند و در تقویم انتکاث اینست کاث مثلاً انتکاث نظر مقارنه عطارد [illegible] را چنین نویسند
کاسه ح سه ل و سایر کواکب نیز بدین قیاس فصل سیم در مجاسده کواکب با راس و ذنب و علامت آن در تقویم
کواکب سبعه را با راس و ذنب سوای نظر مقارنه نظر دیگر نباشد و مقارنه ایشان را با هر کوکب مجاسده گویند
و مجاسده با قمر چنانچه گذشت در تقویم علامت راس یا ذنب نوشته میشود و بعد از آن علامت ساعت و بعد از آن دقیقه
و بعد از آن روز یا شب و جهت بسرعت نوشتن از علامت اشتباه هست میان و علامت [illegible] که هر جا بکلی صورت نوشته
باین نحو س ر یه ل یعنی قمر مع راس هفت ساعت و پانزده دقیقه شب [illegible] یعنی قمر مع ذنب سیزده
ساعت و چهل و پنج دقیقه روز و از سایر کواکب را در جدول [illegible] صفحه را است و [illegible] جداگانه
کو جدا بنویسند

8b

کو جدا مینویسند باین نحو اول علامت کوکب [illegible] و بعد از آن مع [illegible] در راس مع [illegible] در ذنب مثل اگر مجاسده شمس با
و مجاسده زحل مع راس چنین
مع راس چنین نویسند شمعس و مع ذنب چنین شمعذ و [illegible] چنین [illegible] مع ذنب چنین [illegible] مجاسده مریخ
مع راس چنین خمعس و مع ذنب خمعذ [illegible] و مجاسده مشتری مع راس ی معس مع ذنب [illegible] و مجاسده عطارد
مع راس د معس و مع ذنب د معذ نوشته میشود فصل چهارم در بعضی از قوتهای کواکب که در تقویم علامت
بجهت ایشان نوشته نمیشود و مستولی و متسیر اما قوتهای مذکوره بر دو قسم است ذاتی و عرضی ذاتی آنست که بسبب
دوران شبانروزی تغیر کند چنانچه بودن کوکبی در خانه از خانهای طالع قوتی باشد بجهت او چون بحرکت شبانروزی
هر خانه همان لحظه از جای خود حرکت میکند آن قوت یا ضعف زود زایل میشود اما قوت ذاتی اول آن
بیت است و آن چنانست که هر یک از کواکب را در بعضی بروج قوت عظیم میباشد مانند قوت شخصی که در خانه
خود میباشد و این قوت را بعضی زیاد از قوت شرف میدانند و این را بیت خانه کوکب گویند و مقابل خانه
که برج هفتم باشد وبال کوکب است و این صفت عظیم است و همچنین نصف از فلک را ولایت آفتاب
و نصف دیگر را ولایت ماه خوانند و خانه آفتاب برج اسد است و خانه ماه برج سرطان است و اسد و سنبله و میزان و عقرب
و قوس و جدی را ولایت آفتاب گویند و دلو و حوت و حمل و ثور و جوزا و سرطان را ولایت ماه و هر یک از
خمسه متحیره را یکی نه در ولایت آفتاب میباشد و یکی نه در وبال او و همچنین یکی نه در ولایت ماه میباشد و یکی در وبا
ل چنانچه زحل را در ولایت آفتاب برج جدی و در ولایت ماه برج حوت و خانه مریخ در ولایت آفتاب
برج عقرب است و در ولایت ماه برج حمل خانه زهره در ولایت آفتاب برج میزان است و در ولایت

ماه برج ثور وخانهٔ عطارد در سوالیت افتاب برج سنبله است و در ولایت ماه برج جوزا و وبال زحل بنابرین خانها
بیت
نیرین میشود که اسد و سرطان باشد زیرا که مقابل دلو و جدی اتفاق می افتد دخانهای زحل نیز وبال نیرین
جدی وبال قمر و دلو وبال شمس وبال مشتری خانهای عطارد باشد یعنی جوزا و سنبله که در مقابل قوس و حوت
اتفاق می افتد خانهای مشتری نیز وبال عطارد میشود وبال مریخ خانهای زهره است یعنی ثور و میزان که
که در مقابل عقرب و حمل اتفاق می افتد خانهای مریخ نیز وبال زهره است فصل پنجم از قوتهای ذاتی که
علامت ایشان در تقویم ندارد مثلثه اول است آنچنانست که هر سه برج به تثلیث یکدیگر باشند که کواکب
در آنجا قوت یافته اند قدری از قوت بیت و شرف کمتر و آن را قوت مثلثه گویند نام کرده اند چنانکه
حمل و اسد و قوس که بتثلیث یکدیگر اند شمس و مشتری و زحل را صاحب مثلثه اول گویند یعنی
قوت ان بیشتر است از ان دو کوکب دیگر و این در روز است و بعد از ان مشتری را صاحب مثلثه
دوم گویند در روز و در شب مشتری صاحب مثلثه اول گویند و قوت ان بیشتر است و شمس
صاحب دوم و قوتش کمتر است و زحل در روز و شب صاحب مثلثه سیم است و همه شریک
حال و ثور و سنبله و جدی که به تثلیث یکدیگر اند و زهره و قمر و مریخ صاحب مثلثه این سه برج اند صا
حب مثلثه اول زهره است در روز و در شب قمر و صاحب مثلثه دوم در روز قمر و در شب زهره و در روز مریخ است
و جوزا و میزان و دلو که به تثلیث یکدیگر اند صاحب مثلثه ایشان زحل و عطارد و مشتری است
صاحب مثلثه آنهاست زحل صاحب مثلثه اول است در روز و عطارد صاحب مثلثه دوم

و در شب عطارد

87

و در شب عطارد صاحب مثلثه اول است و مشتری در روز و شب صاحب مثلثه سیم است
و سرطان و عقرب و حوت به تثلیث یکدیگر اند صاحب مثلثه آنها زهره و مریخ و قمر است زهره
صاحب مثلثه اول در روز و مریخ صاحب مثلثه دوم و در شب مریخ صاحب اول است و قمر در روز و شب
صاحب مثلثه سیم و جدول ارباب ما جدولی ذکر کردیم بجهت آسان شدن مثلثات نهاری

مثلثه آتشی	ﻫ			د	ﻫ	صاحب مثلثه	س	ی	ر		
مثلثه خاکی	ا			ه	ط	صاحب مثلثه	ه	ر	ح		
مثلثه بادی	ب			د	ـ	صاحب مثلثه	ل	ک	ی		
مثلثه آبی	ج			ط	یا	صاحب مثلثه	ه	ح	د		

جدول ارباب مثلثات لیلی

آتشی مثلثه	ﻫ	ط	ح	مثلثه	صاحب	ی	س	ل		
مثلثه خاکی	ا	ه	ط			ل	ه	ح		
مثلثه بادی	ح	د	ی	مثلثه	صاحب	ک	ل	ی		۱
مثلثه آبی	ج	ر	یا	مثلثه	صاحب	ح	ه	د		

و از قوتهای ذاتی که علامت در تقویم ندارد حد است و آنچنانست که در هر برجی از برجی چند
درجه مخصوص کوکبی از کواکب متحیره است که آن درجات را حد آن کوکب گویند و قوت حد را بعضی کمتر

از صاحب مثلثه اول میدانند و بعضی صاحب مثلثه اول بلکه بیشتر در حدود و اند

اختلاف میان بطلمیوس و اهل مصر است و جدول حدود موافق
قول هر دو ایراد جدول حدود مصریان والله اعلم تم شد انت

اینست جدول مصریان

الحمل	الثور	الجوزا	سرطان	اسد	السنبله	المیزان	عقرب	قوس	جدی	الدلو	الحوت
و	ح	و	ز	و	ز	و	ز	یب	ز	ز	یب
مشتری	زهره	عطارد	مریخ	مشتری	عطارد	زحل	مریخ	مشتری	عطارد	عطارد	زهره
یب	ید	یب	یج	یا	یز	ید	یا	یز	ید	یج	یو
زهره	عطارد	مشتری	زهره	زهره	زهره	عطارد	زهره	زهره	مشتری	زهره	مشتری
ک	[illegible]	یز	یط	یح	کا	کا	یط	کا	کب	ک	یط
عطارد	مشتری	زهره	عطارد	زحل	مشتری	مشتری	عطارد	عطارد	زهره	مشتری	عطارد
که	کز	کد	کو	کد	کح	کح	کد	کو	کو	که	کح
مریخ	زحل	مریخ	مشتری	عطارد	مریخ	زهره	مشتری	زحل	زحل	مریخ	مریخ
ل	ل	ل	ل	ل	ل	ل	ل	ل	ل	ل	ل
زحل	مریخ	زحل	زحل	مریخ	زحل	مریخ	زحل	مریخ	مریخ	زحل	زحل

جدول حدود بطلمیوس

حمل	٦	مشتری	[illegible]	زهره	[illegible]	عطارد	[illegible]	مریخ	ل	زحل
الثور	٨	زهره	[illegible]	عطارد	[illegible]	مشتری	[illegible]	زحل	ل	مریخ
الجوزا	٦	عطارد	[illegible]	مشتری	[illegible]	زهره	[illegible]	مریخ	ل	زحل
السرطان	٦	مریخ	[illegible]	مشتری	[illegible]	عطارد	[illegible]	زهره	ل	زحل
الاسد	٦	زحل	[illegible]	عطارد	[illegible]	زهره	[illegible]	مشتری	ل	مریخ
السنبله	٦	عطارد	[illegible]	زهره	[illegible]	مشتری	[illegible]	زحل	ل	مریخ
المیزان	٦	زحل	[illegible]	زهره	[illegible]	مشتری	[illegible]	عطارد	ل	مریخ
العقرب	٦	مریخ	[illegible]	مشتری	[illegible]	زهره	[illegible]	عطارد	ل	مریخ
القوس	٨	مشتری	[illegible]	زهره	[illegible]	عطارد	[illegible]	زحل	ل	مریخ
الجدی	٦	زهره	[illegible]	عطارد	[illegible]	مشتری	[illegible]	مریخ	ل	زحل
الدلو	٦	زحل	[illegible]	عطارد	[illegible]	زهره	[illegible]	مشتری	ل	مریخ
الحوت	٨	زهره	[illegible]	مشتری	[illegible]	عطارد	[illegible]	مریخ	ل	زحل

و از قوتهای ذا

و از قوتهای ذاتی کواکب سبعه وجوه است ان چنانست که برج را بسه بخش متساوی کرده اند هر بخش را بکوکبی داده اند و ابتدا از اول حمل نموده بخش اول را بصاحب حمل که مریخ است داده بخش دوم را بشمس که فلک آن زیر فلک مریخ است و بخش سیم را بزهره که فلکش زیر فلک شمس است و بخش اول ثور از عطارد که فلک ان زیر فلک زهره است و بخش دوم از آن قمر که فلک آن زیر فلک عطارد است و چون افلاک تمام شد باز از سر گرفتند پس بخش سیم ثور از زحل که فلک ان بالای همه است و بخش اول جوزا از مشتری که فلک آن زیر فلک زحل است و بخش سیم ان از مریخ که فلکش زیر فلک مشتری است و همچنین باین ترتیب تا دوازده برج.

تمام و جدول ر نیز ایراد کردیم که جدول وجوه است شود

~~الحمل~~						
الحمل	ی	مریخ	ک	شمس	ل	زهره
الثور	ی	عطارد	ک	قمر	ل	زحل
الجوزا	ی	مشتری	ک	مریخ	ل	شمس
السرطان	ی	زهره	ک	عطارد	ل	قمر
الاسد	ی	زحل	ک	مشتری	ل	مریخ
السنبله	ی	شمس	ک	زهره	ل	عطارد
المیزان	ی	قمر	ک	زحل	ل	مشتری
العقرب	ی	مریخ	ک	شمس	ل	زهره
القوس	ی	عطارد	ک	قمر	ل	زحل
الجدی	ی	مشتری	ک	مریخ	ل	شمس
الدلو	ی	زهره	ک	عطارد	ل	قمر
الحوت	ی	زحل	ک	مشتری	ل	مریخ

و از قوتهای ذاتی کواکب بغیر شمس تشریق و تغریب و تشریق آنست که کوکب قبل از طلوع افتاب در طرف مشرق ظاهر شود و تغریب آنست که کوکب بعد از غروب افتاب در طرف مغرب مدتی

پیدا باشد و بجهة این قوت حدی خاص اعتبار نموده اند چنانچه علویه را بقول مشهور بعد از ظهور
تا شصت درجه دور شدن از آفتاب را تشریق و تغریب میگیرند و بقول بعضی دیگر تا نود درجه و بعد از
که دوری زیاد از شصت درجه یا نود درجه شدند نه شرقیست و نه غربی و زهره را چهل و پنج درجه و عطارد را
بیست و یک درجه و قمر را از ده و از دو درجه و تشریق بجهة علویه قوتست و بجهة سفلیه ضعف و تغریب بر
عکس این قوتهای عرضی یکی فرح است و آن چنانست که فرح عطارد در خانه طالع است و فرح قمر در بیت سیم و فرح
زهره در بیت پنجم و فرح مریخ در ششم و فرح شمس در خانه نهم و فرح مشتری در بیت یازدهم و فرح زحل در
خانه دوازدهم و مقابل خانه فرح هر یک طرح آن کوکب است و ترح ضعفست بجهة کوکب چنانچه ترح عطارد
هفتم و از قمر نهم و از زهره یازدهم و از مریخ دوازدهم و از شمس سیم از مشتری پنجم و از زحل ششم و دیگر از قوتهای
عرضی خیر کوکب است و آن بودن کوکب نهاری است در روز در فوق الارض یعنی ما بین هفتم و طالع و در شب
در تحت الارض یعنی ما بین طالع و سابع و بودن کوکب لیلی بر عکس این و بودن کواکب مذکر در
بیت مذکر و کواکب مؤنث در بیوت مؤنث و بیوت مذکر طالع است و سیم و پنجم و هفتم و نهم و یازدهم و بیوت
مؤنث دوم و چهارم و ششم و هشتم و دهم و دوازدهم پس هرگاه کوکب نهاری در روز فوق الارض بود
مثلاً چنانچه گذشت در حیز خود است و قوت دارد اگر تحت الارض بود بجهة آن ضعفی است و بر این قیاس
سایر آنچه مذکور شد چون قوتهای مزبور معلوم شد باید دانست که مدار احکام بر مستولیها میباشد
در هر بیت از بیوت اثناعشر و مستولی بر بیت یعنی کوکبی که قوت او در آن بیشتر از
کواکب دیگر

کواکب دیگر باشد آن را مستولی بر آن بیت گویند ناظر باشد بآن بیت و الا کوکب دیگر را که قوتش کمتر
باشد مستولی گویند بشرط آنکه بشرط نظر و اگر هیچیک از کواکب که قوت در آن بیت دارند ناظر نباشد بآن
بیت آن بیت را مستولی نباشد و دلیل ضعف مستولیات آن بیت باشد و مدار احکام در طالع موالید
و مسایل و سال بر مستولی باشد مثلاً برج حمل هرگاه مریخ که صاحب آنست بآن ناظر باشد مستولی خواهد بود
و الا شمس که صاحب شرف و مثلثه است اگر ناظر باشد مستولی خواهد بود و بر این قیاس قوتها را باید ملاحظه کرد و
مستولی کوکبی را گویند که در طالع قوتهای ذاتی داشته باشد و هم عرضی چنانچه عطارد مثلاً در سنبله باشد و سنبله طالع
بود که عطارد هم قوت ذاتی دارد که در بیت شرف خود است و هم عرضی که فرح خود است و بر این قیاس سایر کواکب
و بعضی قوتهای دیگر در بعضی از کتب مفصله بجهة کواکب ادعا نموده اند لیکن چون مدار احکام بیشتر
در مستولیات و غیره بر این چند قوت بود و غرض از این رساله اختصار بود ذکر آنها ننموده که کسی خواهش
دانستن باشد بکتب مفصله رجوع نماید باب پنجم در خواص بروج دوازده گانه و آن مشتمل است بر دوازده
فصل فصل اول در حمل دلالات برج حمل حمل برجیست ناری مذکر منقلب و بهیمی میانه آواز بریده اندام خانه
مریخ و بال زهره حضیض مشتری شرف آفتاب در نوزدهم درجه آن و هبوط زحل در بیست و یکم درجه آن و او سه وجه
دارد اول از آن مریخ دوم از آن شمس و سیم از آن زهره مذکر و نهاری صاحب مثلثه او بروز شمس و مشتری و زحل
و شب مشتری و شمس و زحل طبعش گرم و خشک از اخلاط صفرا از عناصر آتش طعمش تلخ از فصول فصل ربیع
از جهات شمال خویش متلون و غضوب نکاح درست کم فرزند از حیوانات چارپایان انسی و وحشی که سم شکافته

بانیمه اولش قوی و زاید است و آخرش ضعیف و ناقص از امراض آنچه در سر باشد چون مس در سر و برودت و دکل و بیسی
و جرب و سرسام و تغیر لون و کم شدن آواز سنهاش کودکی که اولش دلیلست بر بوری که از آن کش آید و آخر بور الشیب
زاید و از اجناس اباد کمر مرصعات و آلات حرب از مردم جبابره ضیاع زر و سیم و حدادان و صفاران و شبانان و قصابان
و مردم سرهنگ و شجاع و کشاورزان و کم آتش و از جواهرات مس و سرب و از نباتات دارچینی و زنجبیل و فلفل
و قرنفل و بیابه و از اعضا سر و روی و شکلش مربع صورتش میانه بالا موی انبوه و جعد و سر و چشم که بنای
زند بلند بینی و دلالت بر موی انبوه و دماغ و رگها که اندر سر بود و آنچه لب پیوسته باشد بزرگ گوش و فراخ دهان
دراز موی و پنج آبال ریش غلیظ و نیم زیرش باریک لونش سفیدی که بسرخی زند و همی گویند که اشقر و ازرق است
و از بلدان بابل و فارس و آذربایجان و الان و ساریه و شام و فرنگ و دریای الان و طوس و نشابور و عراق و کابل
و جرجان و خوارزم و سمرقند فصل دوم در مدلولات برج ثور ثور برجیست شمالی ثابت و بهیمی میانه آواز
بریده اندام خانه زهره و وبال مریخ شرف قمر در سیم درجه او هبوطش عطارد و سه وجه دارد اول از آن عطارد
دوم از آن قمر و سیم از آن زحل ماده و شبی است صاحب مثلثه او بروز زهره و قمر و مریخ و بشب قمر و زهره و مریخ
و طبعش سرد و خشک و از خلطها سودا و از عناصر خاک طعمش ترش از فصول ربیع نطاح و دست
عقیم کم فرزند مولد سرما و زلزله اول او قوی و زاید و آخرش ضعیف و ناقص و از بیماریها آنچه در گردن و حلق چون
خناق و خنازیر و کلف و بوی بغل و بینی و انگشتهای از حیوانات گاو و شتر و فیل و آهو دلیلست بر زرع و مزرعها
از مردم مزارعان و کیالان و حفاران و انبارداران و خیاطان و از اعضا گردن و سر و ریشها و صورتش بلند بالا
بزرگ دهان

بزرگ پیشانی و سیاه چشم و باریک ابرو و پیوسته نظر و دهن فراخ دهن سطبر لب و گردن سیاه موی بزرگ
شکم خویش بلادت و کم عقلی و دروغ گفتن و مکر و حیله و حماقت و کدورت و تلون لونش اسمری که بسفیدی زند
و از نباتات دلیلست آنچه شیرین بود و میوهها و سبزیها و آنچه بزرگ رسد و از جایها بیشهها و بوستانها و تره زارها و هر جا
و هر جا که در وی آب باشد و بکره نزدیک بشد و از اجناس آنچه بزنان منسوبست چو نطوق و خلخال و قلاده
و از شهرها مصر و جزایر و بحر روم و قسطنطنیه و اسکندریه و غزنینه و نواحی طرطوس و قیساریه و کرخ و عمان
و چین و اکراد و اهل جبال و همدان و اصفهان و ری و هرات و زرند و حلوان و فرغانه و سجستان و شام و عراق
عجم و اردبیل فصل سیم در مدلولات برج جوزا جوزا برجیست انسی بادی ذو جسدین خانه عطارد و بال المشتری
شرف راس هبوط ذنب در سیم درجه او هبوطش زحل و اوج زهره و سه وجه دارد اول از آن مشتری دوم از آن مریخ
سیم از آن شمس مذکر و نهاری صاحب مثلثه او بروز زحل و عطارد و مشتری و بشب عطارد و مشتری و دلیلست
بر بادهای خوش و گرم تر است و شمالی و مغربی بر طبع بطعم شیرین طفلی و ربیعی صورتش بلند بالا درشت اعضا
گشاده ابرو و شهلا چشم باریک گردن از بیماریها نزلات و نقرس و اندک کلف و از مردم ملوک و
و اهل دیوان و محاسبان و معلمان و صیادان و نقاشان و خیاطان و حفظان و ارباب ملاهی و آلات که بر این طایفه
منسوبست مرغان اهلی و صید و درختان میوه دار و بلند و میوهها مغزدار و از عطرها و دارها و از اعضا و شانه
و بازوها خوب صورت نهاد متناسب اعضا و مطبوع ابیات سبک روح روحانی فراخ خوشبوی کریم اخلاق
سالک طبع بارباب لطیف و ایمن زیرک لهو و لعب درست میانه خصلت و بذل لونش زردی که بسرخی

زنند و شهرها طرابلس و رقه و حمص و حماة و مصر و ارمینیه و تکریت و جیلان و دیلم و طبرستان و مرو الشهر و روغان
و اصفهان و مازندران و کرمان و قزوین فصل چهارم در مدلولات برج سرطان سرطان برجیست منقلب
آبی و بارد از میانه فرزند خانه قمر و شرف مشتری در پانزدهم درجه او و هبوط مریخ در بیست و هشتم درجه او
و اوج شمس و وبال مشتری و زحل و او سه وجه دارد اول از آن زهره دوم از آن عطارد سیم از آن قمر
مؤنث و لیلی صاحب مثلثه او بروز زهره و مریخ و قمر و بشب مریخ و زهره و شمالی و بطبع سرد و تر بلغمی
بطعم شور صیفی شبابی و از حیوانات آبی و تلخ و خزندگان زمین از جایها ساحلها و جویها آب و خوش و مز
رعها و عبادتخانها و بیع ضعیف و بسیار علت چون نزله و نقرس و سرطان و درد پهلو و کلی و ملالی و وبا
برص و برشش و بواسیر و گرانی در دست و پای و از مردم ملاحان و غواصان و آبداران و مهتران و بزرگان دریا
و از نباتات نیشکر و برنج و از اعضا دل و سینه و معده و پهلوها و سپرز و شش و صورتش سیاه چهره
باریک میان و جعد و درست اعضا و سطبر استخوان و کوچک چشم پست نظر بینی کج و دندان برنشش
غلیظ تر از نیمه بالاش فراخ و بالاش کوتاه پشت دراز دست و قدم بزرگ پیشانی خوش تلون و
ساکن طبع و از زحمات دم بلند بالا نکاح حرست و از بیماریها دلپیت بر کلف بر روی و کلها و کری
و پیسی و سستی اعضا و درد پیوندها و کنگی است و از شهرها افریقیه و بربر و چین و میافارقین و بیت
المقدس و بعضی از یمن و آذربایجان و کیش و بحرین و در دم و ارمنیه کوچک و بدشن و خراسان و هرات
و بلخ و نواحی سیستان و ترک و چین فصل پنجم در مدلولات برج اسد اسد برجیست سعی ناری

پرده

91 پریده اندام و میان نکاح کم فرزند عقیم شرقی آتشی خانه آفتاب و وبال زحل خالی از شرف و هبوط و اوج مریخ و او
سه وجه دارد اول از آن زحل دوم از آن مشتری سیم از آن مریخ صیفی شبابی شمالی مذکر نهاری
صاحب مثلثه او بروز شمس و مشتری و زحل و بشب مشتری و شمس و زحل گرم و خشک
صفراوی بطعم تلخ و از حیوانات آنچه نابی و مخلب دارد و جملو از آن موذی و خرگوش و خوکش مهیب
و غضوب لطیف و غیره و از جایها کوهها و قلعها و قصرها و بناهای عالی از جواهر زر و نقره آلات و اوانی
که از آنها سازند و مولد گرمی و حرارت و صلابت هوا و از مردم ملوک و سلاطین و امرای بزرگ
و عظام و اهل شوکت و اهل شر و مکر و حیل اول قوی و زاید و آخرش ضعیف و ناقص و بسیار مرض
خاصه در معده و چشم و پهلو و از اعضا پشت و پهلو و درد دل صورتش مطبوع تمام بالا نیمه بالاش غلیظ
تر از نیمه زیر خوب صورت فراخ سینه باریک ساق سرخ چهره که مایل بزردی باشد و از بیماریها
درد معده و درد پشت و درد چشم کوری و گند دهان و برج صیفی است و میانه او از شهرها جزیره صقالیه
و رومیه و عسقلان و دمشق شام و ملاطیه و کرمان و مداین و خراسان و سند و ارمینیه و ترک و باب الابواب
فصل ششم در مدلولات برج سنبله سنبله برجیست ذو جسدین دانش بلند او از درست اندام کم نکاح
عقیم اندک فرزند خانه عطارد و شرف او و وبال مشتری و هبوط زهره در بیست و هفتم درجه او و مؤنث لیلی و او سه
وجه دارد اول از آن شمس دوم از آن زهره و سیم از آن عطارد و خاکی شمالی صاحب مثلثه بروز زهره
و قمر و مریخ و بشب قمر و زهره و مریخ و سرد و خشک سوداوی بطعم ترش شبابی تابستانی برنگ سبزه و چرپای

مختلف اللون از حبوبات گندم و جو و برنج و نخود و انواع حبوبات و میوه‌های خشک چون فندق و فستق
و بقولها مزرعها و درختها و مقصرها و از حیوانات بلبل و طوطی و مرغان ناطق و ماران بزرگ و از بیماریها
تشنج و درد و جع بطن و ظهر و در پختن موی و لاغری و کم عقلی و از مردم وزرا و کتاب و ارباب صنایع و اهل
حساب علم و دواوین و تجار و اهل طرب و آلات آن و مقامهای ایشان و مواضع فرهنگ اعضا انگم
دو دو دهان و جا بهاد صورتش معتدل بدن قوی نفس درست اعضا میانه بالا درست سر
نیکو هیئت و قامت صبیح الوجه بزرگ ریش نیکو چشم و ابرو اندک مرگ خاک خوش سخاوت و حکمت
در ارث گفتن و سبک روح بسیار اندیشه مودت با طرب بلون اسمر از شهرها شام و اندلس
و فرات و حرامقه و حبشه و صنعا و مرملی و بعضی از فارس و سند و یمن و سیستان فصل هفتم
در مدلولات برج میزان میزان برجی است منقلب انسی درست اندام بلند آواز کم فرزند
اندک نکاح خانه زهره وبال مریخ شرف زحل و بر بیست و یکم درجه او و هبوط شمس در نوزدهم
درجه او و اوج مشتری در او سیم درجه دارد اول از آن قمر دوم از آن زحل سیم از آن مشتری بادی جنوبی
مذکر نهاری صاحب مثلثه او بروز زحل و عطارد و مشتری و بشب عطارد و زحل و مشتری
و جاز رطب و موی کهول بطعم شیرین ظریف لولد با رنگهای مختلف و از نباتات نخل و اشجار بر و ابریشم
و آنچه بر سر کوهها روید و عمارات و قصرها و رسد و بستانها و عبادتخانها و خراستانها و منبرست
و از مردم ندما و ادبا و بزرگان و ارباب صناعت و اهل طرب و ستارهای ایشان و حکما و تجار و زنان
و از حیوانات

و از حیوانات مرغان و پلنگ از اعضا میان پشت و شیب شکم و ناف و عورت و کرده و خصیه صورتش
صورت میانه بالا معتدل مزاج شهلا چشم با اندک زردی بلون اسمر تر مشهورست از بیماریها باد فتق
و بواسیر و درد گشتن روی و ورم و کلی و ریمنی خونش کریم النفس نیک اخلاق تنگ فر منصف لهو و طرب
درست از شهرها نواحی مغرب و صعید مصر و مکه و مدینه و بعلبک و روم و فراست و طالقان و بلخ
و بخارا و تبت فصل هشتم در مدلولات برج عقرب عقرب برجی است ثابت پای او و از بعضی گفته اند
که سبعی است کم نکاح بسیار فرزند درست اندام خانه فرح مریخ وبال زهره مؤنث و شبی آبی جنوبی صاحب
مثلثه او بروز زهره و مریخ و قمر و سرد و تر بلغمی و شور کهورها ظریفی غضوب خاین تمام شر پر کند آب مطلقه
ترش روی وقاح نهاب احمق کاهل بدخوی عفیف در حق زنان و از جایها بتخانها و مزرعها و دار السلاح
از نباتات از رود و حنت انجیر و انار و امرود و به و از حیوانات و حوش و حشرات موزیه و زنبور و جا
نوران آبی و جواهر آنچه از آب برون آید چون مرجان و مروارید و سنگ عقرب و لونش در داد دای چینی
اولش صحیح و غلیظ و آخرش سقیم و باریک بسیار علت چون الادرکری و لالی و کوری و کاد و بو و بغل و سرطان
و قوبا و اکله و برص و عسر البول و سنگ مثانه و آنچه در ذکر و فرج بود و ریگ چشم از اعضا ذکر و مثانه و عجز
و بر صورتش خوب و صورت کرد و کوچک رو و بسیار موی افعلی فراخ دهن خوار و چشم بهنی دوش
و سینه دراز دست و ساق بزرگ پای و شکم نرم بالا لیس کوتاه تر از نیمه شب علامتی در پشت لونش
سعیدی که بزردی زند لوالد رعد و برق و از بیماریها دلیل است بر سستی قضیب و بیماری رحم و احتباس

برال وجراحتها وآب رفتن از چشم و لکنت زبان وکری گوش وکوری و بیهوشی و برج کنگ و باد و اژد
بعضی گفته اند که سبعی از شهر است با مدینه رسول صلی الله علیه و اله و زمین حجاز و یمن و بصره و طرابلس
و شام و دیلم و اهل و ساری و ری و خزر و موصل و تبریز فصل نهم در مدلولات برج میزان قوس که برجیست منقلب
انسی و درست اندام ملیح اواز کم فرزند اندک نکاح خانه زهره و وبال مریخ شرف زحل در بیست یکم درجه او و هبوط
شمس در نوزدهم درجه او و اوج مشتری و او سه وجه دارد اول از آن قمر دوم از آن زحل سیم از آن مشتری
بادی جنوبی مذکر نهاری صاحب مثلثه او بروز زحل و عطارد و مشتری و بشب عطارد و زحل و مشتری
حار رطب دموی کهول الطبع شیرین حریفی مولد بادها و بیماریهای مختلف و از فصل نهم در مدلولات
برج قوس قوس که برجیست ذو جسدین درست اندام و میانه او از نیمه اولش انسی و نیمه آخرش بهیمی
میانه نکاح اندک فرزند خانه فرح مشتری و وبال عطارد دوم از آن قمر سیم از آن زحل مذکر روزی آتشی جنوبی
صاحب مثلثه او بروز شمس و مشتری و زحل و بشب مشتری و زحل بطبع گرم خشک صفراوی الطعم
که پا حریفی مولد بادها و دشی قوی و صحیح آخرش ضعیف و سقیم میانه بیماری از مردم ملوک و اواسط الناس
١ دستور داران و ارباب بهها و سلاطین و خوشخو و خزانه و سلاح از اجناس تیر و کمان و سایر اسلحه
و سفالینه و از جواهر طلا و اهن و قلعی و از بیماریها نزله و نقرس و کری و افتادن از بلندی و آفت از
سباع خویش ملوک طبع زود حرکت راز دار کریم النفس مکار مبغض و متعصب بسیار فکر
خاصه درباب

خاصه درباب معتاد و دانند حساب مانند سرد و طب و از حیوانات اسب و استر و دراز گوش و بعضی از مرغان
از اعضا رانها هر دو تشن عوب رد و باریک موی تمام بالا باریک شکم و ساق و دراز ران لونش سفید
که بسرخی زند از شهرها قندها و جرجان و باب الابواب و ... نهاوند و بغداد و اصفهان و دردس و مغرب
زمین فصل دهم در مدلولات برج جدی جدی برجیست خاکی منقلب سرد و خشک زمستانی جنوبی
مؤنث و شبی سوداوی ضعیف اواز و بهیمی و بعضی گفته اند که سبع است نکاح درست کثر الولد و مولد سرما
و ظلمت و خانه زحل و شرف مریخ در بیست هشتم درجه او و هبوط مشتری در پانزدهم درجه او و وبال قمر و حضیض شمس الطعم ترش
و او سه وجه دارد اول از آن مشتری دوم از آن مریخ سیم از آن شمس صاحب مثلثه او بروز زهره و قمر و مریخ و بشب
قمر و زهره و مریخ جنوبی و از مردم قلعه داران و اهل صحرا و کوه پاسبه و خادمان و سران و مزدوران و سپاهان و
...عانی از جایها ایوانها و بوستانها و کشت زارها و آتشکدها و کرره خانها و قبرها و دار الغربا و سنگها و از جواهر
سرب و سنگ خاره و کج و نوره و بوره و شوره از نباتات انچه حیوان خورند و مازو و بلوط و چوب اباریس و درختها میوه
و گیاهها تخم و از حیوانات گوسفند و بز و کبش و ملخ و ماهی بزرگ و روباه و شغال و انواع حشرات الارض و از
اعضا زانوها و پیوندها و عصبهای پای و از بیمارها گری و لالی و مغص چشم و خنازیر و سرطان و نقرس و داء الثعلب و ورم
و آکله و نزله و وجع کلیه صورتش بزرگ و روی خشک اندام نکو بالا سر و چشم تیز نظر باریک ران و ساق سبک روح
خویش فراموشی و حیلت دراز دار و خشمناک و حکمت و لهو و طرب دوست لونش اسمر که بسیاهی زند و از شهر
حبشه و کوفه و بحرین و عمان و قیساریه و شبرقه و روم و اصطخر فارس و اهواز و طبرستان و کابل و دیلم و جیلان و هند

فصل یازدهم در مدلولات برج دلو از حیثیت ثابت هند گرم نهاری جنوبی مغربی گرم تر زمستانی دموی بادی پیرانس بلند آواز
مولد باد بهای مهلک و سرما اندک فرزند ضعیف در حق زنان خانه زحل وبال مشتری خالی از شرف و هبوط حصص مریخ دا و سه
وجه دارد اول از آن زهره دوم از آن عطارد سیم از آن قمر صاحب مثلثه او بروز زحل و عطارد و مشتری و بشب عطارد
و زحل و مشتری از مردم علما و حکما و مشایخ طریقت و بندگان و مسخرگان و کارگران و میوران گورستان و آنکه بازان
و خماران و غربت گران و از جایها کاریزها و کشت جوی آن و از جواهر مهرهای رنگین و قلدوه و آب و باد مهره
و از نباتات ساج و آبنوس و هلیله و خیار شنبر و خرمای هندی از حیوانات مرغان بزرگ چون شتر مرغ و کرکس و عقاب
و سکان آب و سمور و سنجاب و ماران بزرگ و از اعضا ساقها و از بیماریها یرقان زرد و نقرس و نزله و مواد سودایی
و درد چشم و بوی بینی و افتادن از بلندیها صورتش تمام خلقت سلیم اعضا مربع بالا بزرگ سینه و چشم سطبر
لب بزرگ بینی خوش سبع و ضعیف در نیت درست لطیف شیرین سخن خوش محاوره و پاک خورش از شهرها
حبشه و حجاز و راس العین و برموج و کرمان و بعضی از فارس و سلطانیه و کوفه و سند و هند فصل دوازدهم در مدلولات
برج حوت حوت برحیث خیدیس کنکه ها اداز و بعضی گفته اند سبعی اد بیشتی و مونث آبی جنوبی باسر د تر زمستانی
بلغمی خانه مشتری و بال عطارد و هبوط عطارد در پانزدهم درجه او و شرف زهره در بیست هفتم درجه او و او سه
وجه دارد اول از آن زحل دوم از آن مشتری سیم از آن مریخ صاحب مثلثه او بروز زهره و مریخ و قمر و بشب
مریخ و زهره و قمر نکاح درست بسیار فرزند تیز شهوت میانه عفو و شفقت پادشاه از مولد باد و از مردم سادات
و قضات و علما و اشراف و عوام اصحاب و ملاحان و سالوسان و عوام امان از جایها مواضع شریف و آب خانها
و سرابهای

سرابهای عالی و از جواهر دانه در و صدف و بسد و جلاجل و مشک و کافور از حیوانات آنچه در آب متولد شود چون مرغ
۹۴ و ماهی خوش طعم و روباه و از نباتات سیب و آلو و شفتالو و پنبه و نیشکر و میوهای خوش طعم و از اعضا کعب و از بیماریها
تشنج و رعشه و سستی اعضا و نقرس و افلاج ریختن موی صورتش بزرگ سر تمکین میانه بالا تنک پیشانی
سینه سیاه چشم نرم اندام خوش گرم طبع خوش خوی نیک رای و درای گردان و حیله و فراموش و جرات
و از شهرها طبرستان و مازندران و سمرقند و بخارا و مصر و اسکندریه تا حد یمن و بحرین و بصره و سمنان و خوار و حوزه و تبریز
و روم و سواحل نکته هرگاه یکی از این برجها ضعیف گردد بحلول نحسی و وقوع کسوف و خسوف خصوصا آنکه بعقده ذنب
باشد یا بقران نحسین یا قران عطارد و نحسین یا باحتراق کوکبی در وی خاصه نحسی دلیل ضعف و آفت مدلولات آن برج
باشد خاصه که دلیل دیگر باشد دال بر ضعف مدلولات ان برج حکم باید کرد و اگر مانع برضد آن باشد حکم کردن جایز نیست
فکیف که مانع قوی تر باشد و اگر بر برجی قوی حال باشد بحلول سعدان و قران ایشان و قران عطارد و سعدین و سقوط نحوس
دلیل قوت و سعادت مدلولات ان برج باشد خاصه که دلیل دیگر بان یار شود و اگر دلیل بر ضد این در احکام افتد حکم نشاید کرد
فصل سیزدهم در تقسیم بروج بمنازل قمر بروج دوازده گانه را به بیست هشت قسم کرده هر قسمی را منزلی نام کرده اند پس رسد
هر منزلی از درجات سه گانه بروج سیزده درجه و کسری مشهور عرب بجهت هر یکی از منازل مذکوره اسمی وضع کرده اند و اسامی
منازل اینست شرطین بطین ثریا دبران هقعه هنعه ذراع نثره طرفه جبهه زبره صرفه عوا سماک غفر زبانا اکلیل
قلب شوله نعایم بلده ذابح بلع سعود اخبیه مقدم موخر رشا در تقویم شمسی در صفحه دست چپ که
قمری گویند در جدول بعد از جدول کواکب اسامی منازل بعینها در برابر روزی که قمر در آن باشد قلمی شده و یکی دیگر

دیگر آنکه در جدول عرض صفحه دست راست که جدول ما اتصالات کلی خوانند طلوع و سقوط منازل نوشته میشود

در علامات طلوع منازل و اسم آن منزل بعد از علامت مزبور نویسند و هرگاه سقوط باشد علامت این و اسم منزلها

بعد از علامت مذبور نویسند و طلوع عبارتست از آنکه آفتاب دوازده درجه از آن منزل دور شده باید طرف صبح پیش

از طلوع آفتاب از مشرق ظاهر شود و هر منزلی که طلوع کرده منزل چهاردهم او که مقابل اوست سقوط نماید یعنی در شب ظاهر نشود

فصل ششم در طریق شناختن تقویم شمسی و قمری و عدد اوراق و جدول اول هر یک از اینها و آنکه در هر جا باید نوشته شود تقویم

شمسی نیز تمام مشتملست بچهارده ورق و صفحه از ورق اول آن سه جدول باریک دارد در طرف طول که هر یک از آنها در طرف عرض

نیز بهشت خانه قسمت نموده اند و هر خانه مشتملست بر سه خانه دیگر در خانه بالای اول لفظ رومیه الاهله نوشته میشود و

در خانه دوم لفظ شهور العربیه میشود و در خانه سیم جهات العربیه و در باقی خانهای بعد در بالا بعد معدل بسیاهی

نوشته میشود و بعد معدل چیزیست که بلندی و پستی هلال بآن معلوم شود و بعد از آن بعد سوی بهمان دستور و بعد

سوی چیزیست که ضعف و قوت هلال بآن معلوم شود پس اگر هر دو بعد از بعد از دوازده زیاده باشد ماه بلند و قوی باشد

و اگر بعد معدل زیاده باشد بلند قوی باشد و اگر بعد معدل زیاده باشد و بعد سوی مساوی دوازده بلند باشد اما ضعیف

ضعیف اگر بعد سوی از زیاده از دوازده و بعد معدل مساوی دوازده پست باشد اما قوی و اگر هر دو یا یکی از دوازده کمتر

باشد هلال دیده نشود و در اکثر بلاد در زیر جدول بعد از اسامی ماههای عربی نوشته میشود بسرخی و علامت شب اول آن بسیاهی

و در زیر جدول اسامی ماههای عرض قمر یعنی دوری مدار او از مدار آفتاب و جهت عرض او که شمالی است یا جنوبی بسیاهی نوشته

میشود درجه و دقیقه آن بسرخی نوشته دیدن و ندیدن و ضعف و قوت و بلندی و پستی هلال نوشته میشود بسیاهی

دیگر همه را

[illegible]

95

و تتمه صفحه ها بعد از وضع این جداول اینها به دو قسم کنند در قسم فوقانی سطری چند نویسند از احکام سال ترکی و در

زایچه کشند چنانچه در زایچه طالع گذشت به دوازده خانه و دوم اسم ترکی سال بعد با این ترتیب تا خانه ها از دهم و

همچنین صفحه های ما به دو قسم نموده در قسم فوقانی سطر چند نویسند مشتمل بر تحویل شمس ببرج حمل و ماه و روز و ساعت و دقیقه

آن از عربی و رومی و سایر تواریخ و در نصف دیگر زایچه طالع سال با مواقع کواکب سبعه سیاره و عقدتین و سایر امور

نویسند و اوراق بعد از این ها در هر ورقی در صفحه دست راست که صفحه شمسی گویند چند سطر جدول کشند بجهت تحویل

شمس را در هر ورق در صفحه دست راست بروج دوازده گانه نویسند و در صفحه اول در طرف دست چپ بطول زایچه

طالع شرف شمس ها نیز نویسند و در زیر سطور مزبوره پانزده جدول کشند اول جدول کم عرض که سهم الحوادث در آن

نویسند و معنی سهم الحوادث در خاتمه مذکور شود ان شاء الله تعالی و آن را سی قسم نموده در هر خانه علامت برجی

که سهم در آن باشد نویسند و بعد از آن جدول عریضی است که منقسم شده است چنانچه قبل از این گذشت جدول اتصالات

کلی گویند و در آن نظرات و حالات کواکب از بعضی قوتها و ضعفها که علامت در تقویم میدارد و اسامی ماههای عربی و رومی

نوشته میشود بعد از آن چهار جدول باریک بسیار کشیده میشود و هر جدول به پانزده قسمت میشود در یکی علامت

ایام هفته بسیاهی نوشته میشود و آن را جدول جمعات گویند و در بالای جدول لفظ الجمعات این شکل مینویسند و بعد از

آن جدول ایام عربیه است که علامت آن نوشته میشود بسرخی در بالای آن لفظ العربیه باین شکل مینویسند و بعد از آن جدول

ایام رومیه است بر بالای جدول لفظ الرومیه نوشته میشود و در جدول علامت ایامی رومیه بسیاهی نوشته میشود

و بعد از آن جدول ایام جلالیه بسرخی نوشته میشود و بعد از این چهار جدول هشت جدول اندک از اینها عریض تر

که در بالای هر یک اسامی کواکب سبعهٔ سیاره و راس نوشته میشود و در جدول محاذی هر روز علامت برج و درجه و دقیقه
که کوکب یا راس در آنجاست نوشته میشود و در قمر هر روز برج و درجه و دقیقه تمامی نوشته میشود و در سایر کواکب
کواکب در اول علامت برج نوشته میشود و هرگاه در چند روز برج تغیر نکند دیگر برج نوشته نمیشود تا روزی
که تغیر میکند و هرگاه درجه هم تغیر نکند تنها دقیقه هم نوشته میشود و اگر دقیقه نیز تغیر نکند و کوکب
مقیم باشد محاذی آن چند روز سفید میگذارند و بعد از این هشت جدول جدول دیگر است که در آن علامت
عدد ساعات و دقایق تمام روز یا نصف روز نوشته میشود اگر نصف روز باشد نصف النهار نوشته میشود
و این صفحه جدول دیگر ندارد و در صفحه دست چپ که قمری گویند اول جدولیست که به پانزده خانه منقسم شده
در هر خانه آن علامت هر روز از روزهای هفته نوشته میشود بسرخی و بر بالای جدول ایام باین طریق
بسیاهی نوشته میشود و بعد از این جدول دیگر است که باز باین نحو قسمت شده که در آن انتقال قمر از برجی
به برجی واقع بسیاهی نوشته میشود که اول ساعت دوم دقیقه سیم علامت روز یا شب و بر بالای
جدول انتقالات باین شکل نوشته میشود بعد از آن جدولیست که علامت برجی که قمر در روز در
آنجاست محاذی آن روز بسرخی نوشته میشود و بر بالای آن برج باین شکل نوشته میشود بسیاهی و
بعد از آن شش جدولیست بهمان دستور که بر بالای هر یک اسم کوکب از سیارات سوای قمر نوشته
میشود یکی بسرخی و یکی بسیاهی و در محاذی هر روز نظر آن کوکب به قمر نوشته میشود و بودن قمر
مع راس و مع ذنب و مع کید و محترقه و غیره و شرفها و هبوط و خروج الشعاع و تحت الشعاع نیز در خانهای

این جدول

در خانههای این جدولها در محاذی هر روز که واقع شود نوشته میشود اما همگی بسرخی و بچهار رقم یکی
نوشته میشود اول علامت آن چیز دوم ساعت سیم دقیقه چهارم روز یا شب و بعد از این جدولیست
ایام ترکی بسرخی نوشته میشود بدستور سایر ماهها و بعد از آن جدول عریضی است شبیه با اتصالات کلی
توقیعات تقویم در آن جا نوشته میشود و معنی توقیعات بعد از این مذکور میشود ان شاء الله تعالی و بعد از
آن جدولیست که بیست روز آنجا نوشته میشود و معنی آن بعد خواهد آمد و اما تقویم قمری عدد اوراق آن نصف عدد اوراق
تقویم شمسی است غمی نوشته نمیشود ولیکن در صفحه از صفحات آن قبل از جدول ایام جدول اتصالات کلی
نوشته میشود و متصل هم در توقیعات تقویم در حواشی بعضی روزها از هر یک از ماههای عربی و رومی و فارسی
و این کلمات را توقیعات تقویم گویند بجهت امری که در این روز اتفاق افتاده است چنانچه در تاریخ عربی روز اول
محرم را اول سال گویند و دهم محرم را عاشورا و شب جمعه اول از رجب لیلة الرغائب و سیزدهم بقول مشهور
ولادت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام است و آن روز وسط ایام عمل استفتاح و بیست هفتم آن لیلة المعراج گویند و شب
پانزدهم شعبان را لیلة البراءة گویند و شب ولادت حضرت صاحب الامر علیه السلام است و بیست یکم رمضان
مقتل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است و بیست سیم ماه مزبور لیلة القدر موافق طریق شیعه و شب
بیست و هفتم موافق اهل سنت و روز غره شهر شوال عید فطر است و دهه اول ذی الحجه ایام معلومات و روز هشتم این روز
ترویه است که حجاج بیت الله الحرام الشریف آنست که در آن روز تهیهٔ رفتن عرفات مینمایند و روز نهم این یوم العرفه
که حجاج بعرفات میروند و روز دهم این عید اضحی است و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ایام تشریق است و ایام معدوده نیز

گویند و دهم ماه النحر مع التشریق گویند و روز سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم از هر ماهی ایام البیض گویند و در تاریخ رومی
بیست و دوم تشرین الآخر عید جنکه گویند و اول کانون الاول عید بشارت و شب بیست و پنجم از او میلاد حضرت عیسی و اول
کانون الآخر عید قلنداس و ششم ماه دنح گویند و دوم شباط را عید شمعی و هفتم شباط اسقوط جمره اولی و چهاردهم
سقوط جمره دوم و بیست و یکم آن اسقوط جمره سیم گویند و بعد از آن ایام سرما نیست و ششم شباط اول ایام عجوز باشد
و آن هفت روز بود و بیست و پنجم نیسان میلاد یوحنا است و دهم ایار اول ریاح بوارح بود و آن چهل روز بود و بیست و یکم
حزیران میلاد یحیی بن زکریا است و نوزدهم تموز ایام باحور و آن هشت روز بود و در آن آغاز شکستن گرما و اول آب هوم
مارت مریم شبیه یعنی مریم و ششم آن عید تجلی و پانزدهم آن فطر مارت مریم و بیست و هفتم مقتل یحیی بن زکریا و سیزدهم
ایلول عید الصلیب گویند و در تاریخ فرس ایام هفته نبود بلکه هر روزی از روزهای ماه نامی نهاده اند باین ترتیب
۱ ارمزد ۲ بهمن ۳ اردیبهشت ۴ شهریور ۵ اسفندارمذ ۶ خرداد ۷ مرداد ۸ دیبادر ۹ آذر ۱۰ آبان ۱۱ خور ۱۲ ماه
۱۳ تیر ۱۴ جوش ۱۵ دیبامهر ۱۶ مهر ۱۷ سروش ۱۸ رشن ۱۹ فروردین ۲۰ بهرام ۲۱ رام ۲۲ بادشاه ۲۳ دیبدین ۲۴ دین
۲۵ ارد ۲۶ اشتاد ۲۷ آسمان ۲۸ امیاد ۲۹ مار اسفند ۳۰ انیران و اسامی خمسه مسترقه اهنت ۱ اسنود ۲ اشتود
۳ اسفندمذ ۴ هشت ۵ اشتوپش و هر روز از هر ماه که نام آن با نام آن ماه متحد باشد آن روز در آن ماه جشنی شمرند چنانچه
نوزدهم فروردین ماه سیم اردیبهشت ماه و ششم خرداد ماه و سیزدهم تیر ماه و چهارم شهریور و شانزدهم مهر ماه و دهم آبان ماه
و نهم آذر ماه و دهم بهمن ماه و پنجم اسفند ماه و اما در بیست و پانزدهم و بیست و سیم آن جشن سازند و آن نام خداست
و ارمزد نیز همچنین و اول فروردین ماه نوروز عامه باشد و ششم نوروز خاصه و شانزدهم آن مهرگان عامه و بیست و یکم
آن مهرگان خاصه

[illegible]

آن مهرگان خاصه است و گویند حق تعالی عالم را در شش گاه آفرید و آن گاه را گهنبارها خوانند و اول گاه از یازدهم دی ماه
بود و اول گاه دوم یازدهم اسفندارمذ و اول گاه سیم بیست و ششم اردیبهشت ماه و اول گاه چهارم بیست و ششم خرداد ماه و اول
و اول گاه پنجم شانزدهم شهریور ماه و اول گاه ششم سی و یکم آبان ماه که اول خمسه مسترقه است و دهم گاه پنج روز باشد
و پنج اسفندارمذ ماه نوشتن رقعه کردم باب هفتم در بیت و کید در زیج است لیکن بعضی حکماء هند
ادعاء تجربه نموده اند ولی مشتمل بر دو فصل فصل اول در بیان نسبت و حالت آن اجتماع در هر روزی یا شبی که واقع شود
ملاحظه نمایند صاحب ساعت چه کوکب بود از کواکب سبعه سیاره پس ملاحظه صاحب روز یا شب
چه کوکب است هرگاه باز صاحب روز یا شب همان کوکبی که در وقت اجتماع صاحب روز یا شب بوده باشند و صاحب وقت
نیز همان کوکب در آن وقت صاحب ساعت بوده باشد آن وقت را بیت کید گویند و در تقویم جدولی جائی که لذت ثبت
بحته کرده اند و محاذی روزی و شبی که واقع شود سه رقم نویسند اول ساعت ثانی دقیقه ثالث شب یا روز
و شش ساعت پیش از بیت و شش ساعت بعد از بیت آن نحس دانند و در آن شروع بکاری نکنند فصل دوم در کید
و معرفت آن در سبعه منحوسه دم راکد بحران و موضع کسوف و کید ستاره منحوسست لیکن حکماء هند ادعا نموده اند
جرمی متحرک نحس در فلک یافته اند که مثل کواکب راجع بر خلاف توالی بروج حرکت میکند یعنی از آخر برج با اول برج میرود
و هر دو از ده سال یک برج و هر صد و چهل و چهار سال یک دوره تمام میکند و علامت این در تقویم ک در سرخی نوشته میشود
محاذی روز یا شب که واقع شود در جدول ممر فلک قمر در خانه که خالی است چهار رقم نویسند اول علامت کید دوم علامت
شب یا روز و بعد کید هفت جرم متوهم دیگر که حرکت ایشان نیز معکوس و مساوی حرکت کید است گفته

که در بعضی تقاویم مقارنه قمر را نیز با ایشان بنحوی که می‌نویسند و اسامی ایشان این است غیطط لا الطا غیر مح الو لو
سی مو شم ح ح کلاب ی الول ذو دوابه و ارال یحیی ایاح و علامت بودن قمر با غیطط یط و با غیر م کم و با
سر مو شی شی و با کلاب ب و با ذو دوابه ه و با لیحیان نے است و تقویم هر یک در ابتدای ۱۱۴۰ هزار و صد چهل ناهجره
جنین است که در تحت هر یک نوشته شده است اما مراکز بحران مواضع اجتماع مرکز اول بود و از اجتماع قمر چهار از ده
درجه شده مرکز دوم بود چهل و پنج درجه مرکز سیم و نود درجه مرکز چهارم و صد و سی و پنج مرکز پنج و صد و شصت و هشت
درجه مرکز ششم و صد و هشتاد درجه مرکز هفتم و صد و نود و دوم درجه مرکز هشتم و دویست بیست و پنج درجه مرکز
نهم و دویست هشتاد درجه مرکز دهم و سیصد پانزده درجه مرکز یازدهم و سیصد و چهل هشت درجه مرکز چهار دهم سیصد و شصت
در بعضی مراکز بحران را بالای هر صفحه می‌نویسند و گویند چون قمر بانجا رسد تغیر در هوا پدید آید از باد و بارش و غیره و در صفحه
آخر تقویم وقت کسوف یا خسوف و قدر آن و زایچه طالع آن وقت احکام آنرا نویسند و کسوف عبارت از گرفتن
آفتاب و خسوف عبارت از گرفتن ماه خاتمه در طریق نوشتن احکام بطریق اجمال و اختیار سهم ساعت و
معنی و بعضی از سهام و آن مشتمل است بر سه وصل فصل اول در بیان طریق علی سبیل الاجمال و تفسیر و انتهای آن و بعد از
ملاحظه زایچه طالع سال عالم و ملاحظه اوضاع کواکب سبعه سیاره در زایچه مزبوره و ضعفها و قوتهای ایشان و نظر ایشان
بیکدیگر و تناظر ایشان پس بحدس صایب رای بعد از کتب رجوع منصب تامل تام و فکر صحیح احکام کلیه سال را درست کرد
و همچنین از زایچه تحویل شمس بهر برجی از زایچهای طالع اجتماعات و استقبالات و نظرات کواکب و اتصالات که
در عرض سال روی میدهد استنباط احکام کلیه منوطه مجموع را در اوراق تقویم که شرح آن گذشت بترتیب
خاص باید نوشت

خاص باید نوشت و احکام جزئیه هر ماه را از زایچه تحویل شمس همان ماه و زایچهای اجتماع و استقبال همان ماه با اتصالات کواکب
در آن ماه استنباط نموده بر بالای صفحه هر ماه ثبت باید نمود و احکام کسوف و خسوف چنانچه گذشت در آخر تقویم باید
نوشت فصل دوم در اختیارات ساعت بجهت امری که خواهند در آن هفت چیز است اول ملاحظه حال قمر که بجهت کاری
که در آن انقلاب مطلوب باشد بروج منقلبه و در اموری که ثبات مطلوب باشد بروج ثابته و در کاری که بجهت انقلاب و بجهت
ثبات ضرور باشد بروج ذو جسدین اختیار کنند مثلاً در جامه نو بریدن و پوشیدن چون ثبات در یکی مطلوب است و تجدد در
آن مطلوبست بروج منقلبه و بخانه نو شدن و بنای عمارت یا ملاقات و عمل سلطان چون ثبات مطلوبست بروج ثابته و در درس
و مشق که از جهت ثبات مطلوب در آن و از جهت انقلاب که در یکی کتاب و یک امر و دیگر ماندن خوب نیست بروج ذو جسدین اختیار
نمایند که قمر ضعیف و منحوس نباشد دوم ملاحظه برج قمر که منحوس و ضعیف نباشد و بقمر ناظر باشد سیم ملاحظه حال صاحب
برجی که قمر در آن برج است که منحوس و ضعیف نباشد و بقمر ناظر باشد چهارم ملاحظه طالع وقتی که برجی باشد که نحوستی و ضعفی
نداشته باشد پنجم ملاحظه حال صاحب برج طالع که منحوس و ضعیف نباشد و بطالع و قمر ناظر باشد ششم ملاحظه حال خانه
از خانهای طالع که آن کار منسوب بآن خانه است مثلاً در اموری که متعلق بجان و تن باشد ملاحظه طالع و در تحصیل مداخل و مال ملا
حظه بیت دوم و در سفر نزدیک خانه سیم و ملاحظه بیت چهارم در نو بریدن و پوشیدن و عیش و زینت و طرب خانه پنجم
در برده خریدن خانه ششم در تزویج و شرکت و شهری یا خانه تازه داخل شدن خانه هفتم در تقسیم میراث خانه
هشتم در سفر و علم خانه نهم در ابتدای شغل و عمل سلطانی و منصب خانه دهم در بنای دوستی خانه یازدهم در بنای دشمنی
خانه دوازدهم را باید ملاحظه نمود ضعیف و منحوس نباشد هفتم ملاحظه حال کوکبی که آن کار بآن متعلق است مثلاً در کار حرب ملا

حفظ حال گوگبی علم مریخ و شغل سلطنت شمس و دهقنه زحل و قمر علم و تجارت مشتری طرب و عیش زهره
کتابت و طبابت و نجوم عطارد را باید که ضعیف نباشد و منحوس نباشد و قوی حال باشد در رسالت و سفر دریا ملاحظه
حال قمر باید نمود که ضعیف نباشد و منحوس بلکه قوی باشد و در همه نظر ایشان بطالع و صاحب طالع ضرورست و اگر
باشد اقلا یکی باشد بهتر است و اگر وقتی معین بجهة امری شده باشد که تخلف از آن نتوان نمود فرصت
اندک باشد که ملاحظه امور مذکوره شود طالع وقت معین کند و سعدی را در طالع انداخته شروع در کار کند و چنین
اوقاتی سعد و کار هر کس چنانچه ممکن نیست که جمیع سعادات حاصل و نحوسات زایل باشد بلکه در هر وقت
از اوقات اگر بعضی امور موافق خواهش باشد البته برخی از آن بر خلاف خواهش هست پس بهتر
آنست که در حال نقد مقدور ملاحظه امور مزبوره نموده ساعت کم ضرر حذر تر انتخاب نماید و بعد از آن
تصدق نموده توکل بجناب احدیت کرده شروع بکار نماید اما اختیار بودن قمر در بروج دوازده گانه پس در برج
حمل نیکست دیدن ملوک و نو بریدن و پوشیدن و سفر کردن و زینت ساختن و سوار کردن و دستور خریدن
و میانه است ختنه کردن و نامه نوشتن و طفل بگهواره بستن و مسهل خوردن و حجامت را و بد است حاجت
و فصد کردن و نکاح کردن و در شهر و در خانه نوشدن و زراعت کردن و درخت کاشتن و حرکت کردن و ابتداء
اعمال و اشغال دیوانی و شیر دادن طفل و از شیر باز داشتن و نقل و تحویل و در برج ثور نیکست دیدن ملوک
و حاجت خواستن و نکاح کردن و زفاف کردن و در شهر و در خانه نوشدن و زراعت کردن و درخت کاشتن
و زر پینه و زینت ساختن و ابتداء اعمال و شغل دیوانی و شیر دادن طفل و از شیر گرفتن و محاسبه کردن و دستور خریدن

و نقل و تحویل

و نقل و تحویل را میانه است نو بریدن و پوشیدن و سفر کردن و سواری و طفل بگهواره بستن و مسهل خوردن و بد است ۲۹
فصد کردن و شرکت کردن و ختنه کردن و نامه نوشتن و حجامت کردن را برج جوزا نیکست حاجت
خواستن و سفر کردن و درخت کاشتن و شرکت کردن و ختنه کردن و نامه نوشتن و ابتداء شغل و عمل دیوان
و طفل بگهواره بستن و شیر دادن و تعلیم علم و خط و طفل از شیر باز داشتن و محاسبه کردن و دستور خریدن و حجامت
و میانه است دیدن ملوک و نو بریدن و حجامت و پوشیدن و نکاح و زفاف و به شهر و خانه نوشدن و زر پینه
ساختن و سواری و مسهل خوردن و نقل و تحویل را بد است فصد کردن را برج سرطان نیکست نو بریدن و پوشیدن
و زراعت کردن و سواری و نامه نوشتن و شیر دادن بکودک و مسهل خوردن را و میانه است ابتداء عمل و ملوک
و سفر کردن و درخت کاشتن و زر پینه ساختن و طفل بگهواره بستن و حجامت را و بد است حاجت خواستن
و فصد کردن و نکاح و زفاف و در شهر و در خانه نوشدن و شرکت و ختنه و ابتداء عمل دیوانی و محاسبه
و نقل و تحویل و حجامت را برج اسد نیکست برای دیدن ملوک و حاجت خواستن و فصد کردن و نکاح
کردن و زفاف نمودن و در شهر و خانه نوشدن و ابتداء شغل و محاسبه کردن و دستور خریدن و نقل و تحویل
و حجامت کردن را و میانه است ختنه کردن و درخت کاشتن و طفل بگهواره بستن را و بد است نو بریدن
و پوشیدن و سفر کردن و زراعت کردن و زر پینه ساختن و سواری و نامه نوشتن و شیر دادن طفل و مسهل خوردن را
برج سنبله نیکست حاجت خواستن و در شهر و خانه نوشدن و تعلیم علم و خط و زراعت و درخت
کاشتن و شرکت نمودن و زر پینه ساختن و نامه نوشتن و ابتداء شغل و عمل دیوانی و نقل و تحویل و محاسبه کردن

ومیانه است بدن پادشاهان و ناخن بریدن و نو پوشیدن و نکاح و زفاف و سفر و سواری و طفل بگهواره بستن و شیر دادن
طفل و باز داشتن از شیر و ستور خریدن را و بد است فصد کردن و ختنه کردن و مسهل خوردن و حجامت کردن سزاد
برج ... نیکست دیدن ملوک و ناخن بریدن و نو پوشیدن و سفر کردن و سواری و نامه نوشتن و ستور خریدن و حجامت
کردن را اما نهاده این است که طریقه محترقه نشده باشد و الا خوب نیست و میانه است حاجت خواستن و فصد کردن
و زراعت و درخت کاشتن و زره ساختن و طفل بگهواره بستن و شیر دادن و شهر و خانه نو شدن و شرکت
و ابتداء اعمال دیوانی و باز داشتن از شیر و محاسبه کردن و نقل و تحویل را برج عقرب نیکست باز داشتن طفل از شیر
و مسهل خوردن را و میانه است حاجت خواستن و فصد و ناخن بریدن و نو پوشیدن و نکاح و زفاف و در شهر و خانه نو شدن
و سفر و شرکت و ختنه و زره ساختن و سواری و نامه نوشتن و ابتداء اشغال دیوانی و طفل بگهواره بستن و شیر دادن
طفل و محاسبه و نقل و تحویل را برج قوس نیکست دیدن غلامان و حاجت خواستن و نکاح و زفاف و در شهر و خانه نو رفتن
و شربت و ختنه و سواری و ابتداء اعمال و اشغال دیوانی و محاسبه و ستور خریدن را برج جدی نیکست تعلیم علوم و
و خط و طفل بگهواره بستن و شیر دادن و از شیر باز داشتن و مسهل خوردن و محاسبه کردن و نقل و تحویل و حجامت را
برج دلو نیکست دیدن ملوک و حاجت خواستن و ناخن بریدن و نو پوشیدن و تعلیم علم و خط و نکاح و زفاف و شهر
و خانه نو شدن و درخت کاشتن و طفل از شیر باز داشتن و ختنه کردن و ابتداء اعمال دیوانی و حجامت را و میانه است
زراعت و زره ساختن و طفل بگهواره بستن و شرکت و محاسبه و ستور خریدن و نقل و تحویل را و بد است ناخن بریدن و نو پوشیدن
و سفر و سواری و نامه نوشتن و مسهل خوردن را برج حوت نیکست دیدن ملوک و حاجت خواستن و ناخن بریدن

و نو پوشیدن و تعلیم علم و خط و نکاح و زفاف و شهر و خانه نو رفتن و سفر و زراعت کاشتن و شرکت و سواری و ابتداء
اعمال دیوانی و شیر دادن کودک و باز داشتن از شیر و مسهل خوردن و محاسبه و ستور خریدن و نقل و تحویل و نامه نوشتن را
و میانه است ختنه و حجامت را و بد است فصد و طفل بگهواره بستن را خاتمه نظرات کواکب مقارنه و تسدیس
و تثلیث سعدین نیکست جمیع امور را و تربیع و مقابله ایشان نیز ضرر تمام ندارد و خالی از نفعی نیست و مقارنه
و تربیع ایشان و مقابله ایشان نیز ضرر ندارند و خالی از نفعی نیست و مقارنه و تربیع ایشان و مقابله بجهت
هیچ کار شایسته نیست و تناظر قایم مقام نظر است و تشرف و نیره و مع الراس نیکست اکثر امور را و هبوط و کید
و خالی السیر و وحشی السیر و مع ذنب و تحت الشعاع و طریقه محترقه بد است اکثر کارها مگر کار داشتن و دفینه
که در تحت الشعاع خوبست فصل سیم در سهم و بیان بعضی از سهام سهم عبارت است از دوری میان دو دلیل
بقدر دوری میان دو دلیل مثل آنکه سهم السعاده عبارتست از دوری طالع از جزء خاص از فلک بقدر دوری آفتاب
از ماه در روز و دوری ماه از آفتاب در شب و سهم الغیب بر عکس این است مثلاً طالع وقت ده درجه حمل است
و شمس در بیست درجه جدی و قمر ده درجه حوت دوری میان شمس و قمر بتوالی بروج پنجاه درجه است که از ده درجه حمل
درجه حساب شود بتوالی اول جوزا اعلی موضع سهم السعاده است بروز و دوری میان ماه و آفتاب سیصد و ده درجه است بتوالی بروج
از ده درجه حمل که سیصد و ده درجه حساب شود بتوالی سهم السعاده موضع سهم الغیب می شود و موضع سهم الغیب
موضع السعاده و سهم الحوادث هر روز دوری شمس و قمر را گرفته بتوالی بروج از موضع زحل همان قدر بشمارند
هرجا که برسد موضع سهم الحوادث می باشد مثلاً شمس در ده درجه حمل و قمر در بیست درجه ثور دوری میان ... بتوالی

بروج چهل درجه و موضع زحل در پانزدهم درجه میزان است از پانزده درجه میزان بتوالی بروج که چهل درجه
بشمارند موضع سهم حوادث میبت پنج درجه عقرب خواهد شد و این سهم دلیل بارش و حرب
و امور دیگر که واقع میشود و سهام بسیار باشد هر که خواهد
بکتب مفصله رجوع نمایند تمت رساله فی ید [illegible]

۷ ۸

احقر العباد میرزا عبد الکریم ولد میرزا کاظم
طبیب حزن طول الله عمره

تحریر فی شنبه ذی الحجه الحرام
۱۲۵۷

انظرود ۳۰ م	مرده سنگ ۳ م	
سفیداب ملح ۳ م	تنگ زرابند ۳ م	
	کافور	
سفیده کافور	سنبل	
	روغن	
	گز چینی	

روغن شیرافشان ۴ عدد | کافور ۴ | تخم مرغ سه عدد ۳

بیضه مرغ سه [illegible]

[illegible]

۱۵۱

بعد العسم بحوان اره یکون مبلا البعل بعل من اورد دهقانی
هذا لمه قانون بکه من ادراه

عیب و مه او رنگمر رنگ عیبنه
که از نزده عیب و سن عیبنه

ولا البعل لها ان و مولوا لهم فوالا سدید هذا قانون چه ولا البعل و
ولم از مرتب نحو نحو یعولون لیلا می العراق

اما اسباب المرضه فسلسه انواع النوع اول السابعه من اثر الا کون
الا المابع کهو الی مس

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا كتاب قانونچه ... ٧٠

نظرية وعملية

وبعد فهذا مختصر مشتمل على زبدة ما يجب استحضاره من صناعة الطب انتخبته من كتب الاقدمين ورتبته على عشر مقالات الاولى
في الامور الطبيعية وهي تشتمل على فصول الفصل الاول في الاركان والامزجة اما الاركان فهي اجسام بسيطة هي اجزاء اولية
لبدن الانسان وغيره التي لا يمكن ان ينقسم الى اجسام مختلفة الصور وهي اربعة النار وهي حارة يابسة والهواء
وهو حار رطب والماء وهو بارد رطب والارض باردة يابسة واما المزاج فهو اذا تصغرت اجزاؤها وتماست بعضها
مع بعض بقواها المتضادة وكسر كل منها سورة كيفية الاخرى فاذا انتهى الفعل والانفعال بينها الى حد حدث لذلك
المركب كيفية متشابهة في اجزائه وهي المزاج وينقسم بحسب القسمة العقلية الى ما يكون معتدلا الحقيقية
وهو ان يكون المقادير من الكيفيات المتضادة في الممتزج متساوية ويسمى معتدلا حقيقيا والى ما يكون خارجا
المعتدل الحقيقي مما لا يمكن ان يوجد اصلا بل الذي يوجد من الامزجة انما هو الخارج من الاعتدال الحقيقي ويسمى
بالنسبة الى الاطباء معتدلا بالمعرفة وهو مشتق من العدل في القسمة وذلك بان يكون لمجموع المزاج وهو اصلح الا
مزجة له والى ما يكون خارجا عنه ثم يعرض له ثمانية اوجه في الاعتبار احدها المعتدل النوعي بالقياس الى ما هو خارج
عنه وهو المزاج الذي يحصل للانسان بالقياس الى سائر الكائنات الثاني المعتدل النوعي بالقياس الى ما هو داخل
في نوعه وهو المزاج الذي يحصل لاعدل شخص من اشخاص نوع الانسان الثالث المعتدل الصنفي بالقياس
الى ما هو خارج وهو المزاج الذي يحصل لسكان اقليم من الاقاليم الرابع المعتدل الصنفي بالقياس الى ما هو داخل في صنفه

وهو المزاج الذي يحصل لاعدل شخص من اشخاص صنف معين الخامس المعتدل الشخصي بالقياس الى ما هو خارج عنه
وهو المزاج الذي يحصل لشخص معين حتى يكون موجودا السادس المعتدل الشخصي بالقياس الى احواله في
نفسه وهو المزاج الذي اذا حصل لشخص كان على افضل ما ينبغي ان يكون عليه السابع المعتدل العضوي بالقياس
الى غيره وهو المزاج الذي يجب ان يكون لكل عضو من الاعضاء يخالف غيره الثامن المعتدل العضوي
بالقياس الى احواله وهو الذي المزاج اذا حصل للعضو كان على افضل ما ينبغي ان يكون عليه واما الخارج عن الا
عتدال بحسب اصطلاح الاطباء فينقسم الى ثمانية اقسام لانه اما ان يكون احر مما ينبغي او ابرد مما ينبغي
او ارطب منه او ايبس منه او احر وارطب منه او احر وايبس منه او ابرد وارطب منه او ابرد وا
يبس منه الفصل الثاني في الاخلاط اما الاخلاط جسم رطب سيال يستحيل اليه الغذاء اولا وانواعه
اربعة الدم وهو حار رطب والصفراء وهي حارة يابسة والبلغم وهو بارد رطب والسوداء وهي باردة يابسة وكل واحد
منها ينقسم الى طبيعي وغير طبيعي اما الدم الطبيعي فهو احمر اللون لا نتن له جدا حلو واما غير الطبيعي فهو الذي يخالطه ... واما
الصفراء الطبيعية فهي رغوة الدم الطبيعي وهو احمر ناصع خفيف واما غير الطبيعية فاقسامه اربعة احدها المرة الصفراء
وهي صفراء يخالطها رطوبة رقيقة الثاني المرة المحية وهي التي يخالطها رطوبة غليظة الثالث الصفراء الكراثية
وهي مركبة من الصفراء المحترقة ومن المرة الصفراء وتولدها انما يكون في المعدة الرابع الزنجارية وهي اسخن اصناف
الصفراء وطبعها قريب من السموم واما البلغم الطبيعي فهو الذي يصلح ان يصير دما واما غير الطبيعي فاقسامه خمسة احدها

الحلو وهو الذي يخالطه قدر من الخلط المائي الى المالح وهو الذي يخالطه مرة محترقة وهو اسخن اصناف البلغم الثالث الحامض
وهو بلغم عملت فيه حرارة ضعيفة الرابع العفص وهو الذي يغلب عليه الجوهر الارضي وهو اكثف اصناف البلغم
الخامس التفه وهو الذي لا طعم له ويغلب عليه الجوهر المائي واما السوداء الطبيعية فهي عكر الدم الطبيعي واما غير الطبيعي فهي
الخلط المحترق واما تولد كيفية الاخلاط فاعلم ان الغذاء فهو الجسم الذي من شانه ان يصير جزءا من بدن الانسان اذا ورد
على المعدة واستحال فيها الى جوهر شبيه بماء الكشك الثخين الذي يسمى كيلوسا وينجذب الصافي منه من طريق العروق المسماة
ماساريقا ويطبخ في الكبد فيحصل حينئذ شيء منه كالرغوة وشيء كالرسوب وقد يكون معهما شيء محترق ان افرط الطبخ وشيء
فج ان قصر الطبخ فالرغوة هي الصفراء الطبيعية والرسوب هو السوداء الطبيعية والشيء المحترق لطيفه صفراء غير طبيعية
وكثيفه سوداء غير طبيعية والشيء الفج هو البلغم واما المصفى من هذه الجملة نضيجا فهو الدم فسبب الفاعلي للدم حرارة معتدلة
وسببه المادي المعتدل من الاغذية والاشربة الفاضلة وسببه الغائي تغذية البدن وتسخينه وترطيبه واما الصفراء فسببها
الفاعلي اما الطبيعية منها فحرارة معتدلة واما المحترقة منها فالحرارة المفرطة وسببها المادي اللطيف الحار والحلو والدسم والحريف
من الاغذية وسببها الصوري مجاوزة النضج الى الافراط وسببها الغائي تغذية الاعضاء التي يجب ان يكون في غذائها
جزء من الصفراء وتلطيف الدم ليسهل نفوذه في المجاري الضيقة ولذع الامعاء وسبب الفاعل للبلغم حرارة مقصرة
وسببه الفاعلي المادي الغليظ الرطب البارد اللزج من الاغذية وسببه الصوري قصور النضج وسببه الغائي تغذية البدن
وتصحيحه وترطيبه وسبب السوداء الفاعلي اما الطبيعية فحرارة المعتدلة واما المحترقة فحرارة مجاوزة عن الاعتدال وسببها المادي

الغليظ القليل

الغليظ القليل الرطوبة من الاغذية والحار منها وسببها الصوري الثفل الراسب وما لا يتحلل وسببها الغائي تغذية الاعضاء التي يجب
ان يكون في غذائها قسط من السوداء وتنبيه شهوة الطعام بان تنصب الى فم المعدة من الطحال فتدغدغها بعفوصتها وتمنع عن تحليلها
فتشحذ الشهوة الفصل الثالث في الاعضاء وهي اجسام متولدة من اول مزاج الاخلاط كما ان الاخلاط اجسام متولدة من اول مزاج الاركان
وهي تنقسم الى رئيسة وغير رئيسة والتي ليست برئيسة تنقسم الى خادمة الرئيسة والى غير خادمة الرئيسة والتي ليست بخادمة الرئيسة
تنقسم الى مرؤوسة وغير مرؤوسة واما الاعضاء الرئيسة فهي التي تكون مبادي القوى المحتاج اليها في بقاء الشخص او النوع اما بحسب بقاء
الشخص فثلاثة القلب وهو مبدا قوة الحياة والدماغ وهو مبدا قوة الحس والحركة والكبد وهو مبدا قوة التغذية واما بحسب بقاء النوع
فهذه الثلاثة مع رابع وهو الانثيان واما خادمة الرئيسة فمثل الاعصاب للدماغ والشرايين للقلب والاوردة للكبد واوعية المني
للانثيين واما الاعضاء المرؤوسة بلا خادمة من الاعضاء الرئيسة كالكلى والمعدة والطحال والرئة واما الاعضاء التي ليست بخادمة ولا مرؤوسة
فهي الاعضاء التي تختص بقوى غريزية لها ولا يجري اليها من الاعضاء الرئيسة قوى اخر كالعظام والغضاريف وتنقسم
الاعضاء بالجملة الى مفردة وهي التي اي جزء محسوس اخذت منها كان مشاركا للكل في الاسم والحد والى مركبة وهي التي لا يكون
كذلك الفصل الرابع في القوى وهي ثلاثة اقسام طبيعية ومحلها الكبد وحيوانية ومحلها القلب ونفسانية ومحلها الدماغ
اما الطبيعية فتنقسم الى قسمين مخدومة وخادمة اما المخدومة فتنقسم الى ما يتصرف في الغذاء لبقاء الشخص وهي الغاذية والنامية
والى ما يتصرف لبقاء النوع وهي المولدة و[illegible] والمصورة واما الغاذية فهي القوة التي تحيل الغذاء الى مشابهة المغتذي
ليخلف بدل ما يتحلل واما النامية فهي التي تزيد في اقطار الجسم على التناسب الطبيعي ليبلغ واما القوة المولدة فعلى نوعين

تمام النمو

نوع يحصل المني ونوع يفصل القوى التي في المني بحسب كل عضو عضو بخصه وتسمى المغيرة اولى واما المصورة فهي القوة التي
يصدر عنها تخطيط الاعضاء وتشكيلاتها واما الخادمة فهي الجاذبة والماسكة والهاضمة والدافعة للثفل واما القوة الحيوانية فهي
وهي المغيرة الثانية
التي تفعل انبساط القلب والشرايين وانقباضها لترويح الروح بالنسيم واخراج الابخرة الدخانية وبها تكون
حركة الخوف والغضب واما النفسانية فهي تنقسم الى مدركة ومحركة اما المدركة وهي تنقسم الى ما في الظاهر والى ما في
الباطن اما التي في الظاهر فهي السمع والبصر والشم والذوق واللمس واما التي في الباطن فهي الحس المشترك
١٢ القوة والخيال والمتصرفة والوهم والحافظة اما الحس المشترك فهي التي يتأدى اليها جميع الصور المحسوسات ومحلها اول بطن
اي الظاهرة
المقدم من الدماغ واما الخيال فهي القوة التي تحفظ ما يقبله الحس المشترك من الصور المحسوسة بعد الغيبوبة ومحلها آخر البطن الاول
من الدماغ واما المتصرفة فهي التي تتصرف في الصور المحسوسات ومعانيها الجزئية بالتركيب والتفصيل مثل ان تتخيل انسانا
[illegible] وتتخيل انسانا عديم الرأس فقد فصلت رأسا عن بدنه ومحلها البطن الاوسط من الدماغ واما الوهم فهو القوة التي تدرك المعاني
الجزئية المتعلقة بالمحسوسات من الموافقة والمخالفة والصداقة والعداوة ومحلها البطن الاوسط من الدماغ ايضا واما الحافظة
فهي التي تحفظ المعاني المدركة بالوهم ومحلها البطن الاخير من الدماغ واما المحركة فتنقسم الى باعثة وفاعلة اما الباعثة فهي التي
تدعو الى الحركة نحو النافع او المظنون انه نافع او تدعو الى الحركة عن الضار او المظنون انه ضار واما الفاعلة فهي القوة التي [illegible] الفصل الخامس في بقية
الامور الطبيعية وهي الافعال الصادرة عن القوى والارواح والاسنان والالوان والسحنة والفرق بين الذكر والانثى
اما الافعال فتنقسم الى مفرد ومركب اما المفرد فهو الذي يتم بقوة واحدة كالجذب والامساك واما المركب فهو الذي يتم بقوتين
كالهضم والدفع كنفوذ الغذاء

المطيعة للقوة الباعثة

لطيفة الحارة
كنفوذ الغذاء فانه يتم بقوتين الجاذبة والدافعة اما الارواح فهي اجسام تحدث من بخارية الاخلاط ولطافتها وتنقسم الى طبيعية
وهي التي تنفذ في العروق غير الضوارب الى جميع البدن والى حيوانية وهي التي تنفذ في العروق الضوارب والى نفسانية وهي
من الكبد من القلب الى جميع البدن
التي تنفذ الى جميع البدن من الدماغ في العصب الى اقاصي الاعضاء واما الاسنان فهي اربعة سن النمو وهو الذي يزداد فيه النمو
ومنتهاه قريب من ثلثين سنة ويغلب الحرارة والرطوبة في هذا السن وسن الوقوف وهو المشكل للنمو من غير ظهور
نقص ومنتهاه قريب من خمس وثلاثين سنة ويغلب الحرارة واليبوسة في هذا السن وسن الكهول وهو [illegible] مع
بقاء القوة وهو الذي يتبين فيه النقصان الا ان القوى قبل لم تضعف ومنتهاه قريب من ستين سنة ويغلب البرد واليبس
اليبس في هذا السن وسن الانحطاط مع ظهور ضعف القوة وهو من بعد ستين سنة الى آخر العمر ويغلب البرد
الشيخوخة
والرطوبة الغريبة في هذا السن اما الالوان فالابيض من البلغم والاحمر من الدم والاصفر من الصفراء والاسود من السوداء
واما السحنة فهي حال الجسد في السمن والهزال فالسمن ان كان شحميا فهو من البرد والرطوبة وان كان لحميا فهو من الحرارة
واليبوسة وان كان مع [illegible] فهو من البرد والرطوبة واما الفرق بين الذكر والانثى فالذكر احر وايبس والانثى ابرد
وارطب المقالة الثانية في التشريح وهي تشتمل على فصول اما الجمجمة فهي مركبة من سبعة اعظم اربعة كالجدران
وواحد كالقاعدة واثنان [illegible] وبعضها [illegible] يقال لها الشؤون
وهذه العظام تسمى قبائل الرأس واما الحنك فالاعلى مركب من اربعة عشر عظما [illegible] الاسنان من عظمين اثنين
[illegible] اما اليد فكل واحدة مركبة من كتف وهو مؤلف من العظمين [illegible]

سلامیقین تسمیان بالیونانیة بوس الرسغ الاعلی الرسغ الاسفل والرسغ مؤلف من ثمانیة اعظم والکف مؤلف من اربعة اعظم
والاصابع وهی مؤلفة من خمسة عشر عظما واما العنق فمرکب من سبعة اعظم واما الترقوة فمرکبة من عظمین واما الصدر فمرکب
من سبعة اعظم وهی عظام القص واما الظهر فمرکب من سبع عشرة فقرة واربع وعشرین ضلعا واما العجز فمرکب من ثلث فقرات
ویتلوه عظمان یسمیان عظمی العانة اما الرجل فلکل واحدة مرکبة من فخذ وساق وقدم والفخذ مرکب من العظم الاعظم المفرد
ومن عظم یتصل بالحق الورک والساق مرکب من عظمین سلامیقین یسمیان قصبتین الکبری والصغری والقدم مرکبة
من کعب وعقب وقورق وزورق واربعة اعظم للرسغ وخمسة للمشط وخمسة اصابع من خمسة عشر عظما فهذه جملة عظام
الانسان ومنفعتها تشدید البنیة وحفظها الفصل الثانی فی بقیة الاعضاء المفردة اما الغضروف فهو جسم الین من العظم
واصلب من سایر الاعضاء خلق لیحسن به اتصال العظم بالاعضاء اللینة واما العصب فهو جسم ابیض لین فی الانعطاف صلب
فی الانفصال خلق لیتم به الاعضاء الحس والحرکة وهو ینقسم الی ما ینبت من الدماغ وهی سبعة ازواج ویکون بها حس الحواس
الخمسة وحس بعض الاعضاء والی ما ینبت من النخاع وهو واحد وثلثون زوجا وفرد لا زوج له وبها الحس وحرکة الرقبة وحرکتها
واما الاوتار فهی اجسام تنبت من اطراف اللحم شبیهة بالعصب فتلاقی الاعضاء المتحرکة فتارة تجذبها بانجذابها وتارة
ترخیها باسترخائها واما الرباطات فهی اجسام شبیهة بالعصب ذاتیة من العظام الی اللحم اما الذی یمتد بین طرفی عظمی
المفاصل او بین اعضاء اخر واما العضلات فهی لحم الجسد وترکیبها من اللحم المحض ومن العصب والاوتار والرباطات
ومن منفعتها التحریک الاعضاء بمعونة الاوتار لها ومن منافعها ... ومن منافعها الذی یکسو العظام ویحفظ

الحرارة

الحرارة الغریزیة فی الجسد واما العروق الضوارب التی تسمی الشرایین فهی اجسام عصبیة مضاعفة نابتة من القلب
مجوفة ... لیس لها حس وحرکة فی نفسها وفی تجویفها روح کثیر ودم قلیل ولها حرکات واما العروق الغیر الضوارب
التی تسمی الاوردة فهی اجسام عصبانیة غیر مضاعفة نابتة من الکبد مجوفة ولیس لها حس وحرکة بنفسها التی تحملها
وفیها دم کثیر وروح قلیل ومنفعتها التی تسقی الاعضاء الدم الذی تحمله من الکبد واما الشحم فهو جسم ابیض لین
فی الغایة ومنفعته الذی یرطب العضو الذی تجاوره واما الغشاء فهو جسم عصبانی رقیق عدیم الحرکة وله حس
قلیل ومنفعته الذی یبقی الاعضاء ویصونها واما الجلد فهو جسم عصبانی وله حس کثیر ومنفعته ستر الاعضاء اما
الشعر فمنه ما یری فی الجسد وهو شعر الراس والجبهة والعینین والحاجبین ومنه ما یری بعض الناس دون بعض
کاللحیة ومنه ما فیه المنفعة والزینة مثل سائر شعر البدن عن الفضول اما الظفر فهو جسم عصبانی ومنفعته الذی ... عم الانامل فانه ینقی ...
ویعینها علی تناول الاجسام الفصل الثالث فی تشریح الاعضاء المرکبة کالدماغ والعینین والاذنین واللسان اما
الدماغ فهو جوهر رخو متخلخل ابیض اللون مرکب من المخ والشرایین والاوردة والغشاء المسمی بام الدماغ ...
الغلیظة الذی یلاقی القحف وهیئة الدماغ شبیهة بثلث فاعلة من جانب مقدم الراس وزاویته التی تحیط بها الساق ...
من جانب المخ المؤخر وبه یکون الحس والحرکة اما الحس فبواسطة العصب اللین واما الحرکة فبواسطة الصلب واما
العینان فلکل واحدة منهما مرکب من سبع طبقات وثلث رطوبات الطبقة الاولی الملتحمة وهی التی تلی الهواء الطبقة الثانیة
القرنیة ... ثم تلیها الطبقة التی بعدها الطبقة الثالثة العنبیة وهی قد یکون سوداء وقد یکون زرقاء وقد یکون شهلاء

رطوبة صافية [illegible]

وهي [illegible] وهي بعد القرنية وبعد الطبقة العنبية الرطوبة البيضية وهي شبيهة ببياض البيض والطبقة الرابعة
العنكبوتية وهي طبقة شبيهة بنسج العنكبوت وهي بعد الرطوبة البيضية وبعد هذه الطبقة الرطوبة الجليدية وهي رطوبة صافية نيرة
تشبه الجليد وبعدها الرطوبة الزجاجية تشبه الزجاج الذائب والطبقة الخامسة الشبكية وهي بعد الرطوبة الزجاجية والطبقة السادسة
الطبقة المشيمية وهي بعد الطبقة الشبكية والطبقة السابعة الصلبة وهي بعد المشيمية فتلاقي عظم العين [illegible]
[illegible] واما الاذن فهي مركبة من اللحم والغضروف والعصب ومنفعتها قبول الصوت وجمعه ليدخل الصماخ واما اللسان
فهو عضو مركب من اللحم والعروق والشريانات والغشاء المتصل بغشاء المرئ [illegible] ومنفعته تقليب الطعام والمعونة
على الازدراد الفصل الرابع في الرئة والقلب اما الرئة فهي مركبة من لحم [illegible] وغضاريف قصبة الرئة والشرايين النابتة من
القلب وليس لها في نفسها حس [illegible] ومنفعتها الترويح عن الحرارة الغريزية التي في القلب واما القلب فهو جسم [illegible]
مخروطي الشكل كهيئة الصنوبر قائمة في وسط الصدر ورأسه الى جانب اليسار وهو [illegible] مركب من
اللحم والليف والغشاء والعصب وله بطنان احدهما الايمن وهو مملوء بالدم الكثير والروح القليل وله مجاري يجري فيهما من
القلب الى الرئة دم الغذاء ومن الرئة الى القلب الهواء والبطن الثاني الايسر وهو مملوء بالروح الكثير ودم القليل
وهو محل المنبت للشرايين الفصل الخامس في [illegible] حجاب الصدر والمعدة والامعاء اما حجاب الصدر فمركب من اللحم
ومن عصب الحساس المتحرك واما المعدة فهي جسم مستدير الهيئة وينقسم الى اجزاء ثلثة المرئ وفم المعدة وقعرها
اما المرئ فانه يبتدي من اقصى الفم الى عند مقطع عظام القص واما فمها فعند مقطع عظام القص وهو عصبي [illegible]

عن اللحم واما قعرها فتغيبه اللحم وموضعه فوق السرة ومنفعته هضم الغذاء اما الامعاء فهي اجسام عصبانية مضاعفة
ذات حس مركبة من العصب والشحم والعروق والشرايين وهي ستة بالعدد فالاول البواب ثم الصائم
ثم المعاء الدقيق والاعور والقولون والمستقيم وهو متصل بالدبر ومنفعته دفع ثقل الطعام الفصل السادس
في الكبد والمرارة والطحال اما الكبد فهو جسم مركب من اللحم والعروق والغشاء الذي يستره وليس لها في نفسها
حس اما غشاؤها فله حس كثير ولونه شبيه بالدم الجامد وهي منبت العروق الغير الضوارب التي تسمى الاوردة
وموضعها في الجانب الايمن ملاصق لضلوع الخلف وبطنها ملاصق بالمعدة اعلاها فيما بين حجاب الصدر واسفلها
منتهي الى الخاصرة ومنفعتها تولد الدم ليغذو الاعضاء واما المرارة ملاصقة للكبد ومنفعتها جذب المرة الصفراء
من الكبد واما الطحال فهو جسم مركب من اللحم والشرايين متخلخل كمد اللون شبيه بالكبد ليس له في نفسه
حس ومنفعته جذب المرة السوداء من الكبد الفصل السابع في بقية الاعضاء [illegible] الكليتان والمثانة
والانثيان والقضيب والرحم اما الكليتان فكل واحدة منهما مركبة من لحم قليل الحمرة وشحم كثير وعروق وشريانات ليس لها
في نفسها حس واما غشاؤها فله حس كثير وموضعهما اسفل الظهر ومنفعتهما جذب البول من حدبة الكبد ليجريه
الى المثانة واما المثانة فهي مركبة من جسم عصباني ومن عروق وشريانات وموضعها بين العانة والدبر ومنفعتها جمع
البول واخراجه واما الانثيان فكل واحدة منهما [illegible] ومن عروق وشريانات واما القضيب فهو جسم مركب من لحم قليل
وعصب وعروق وشريانات كثيرة وله حس كثير ومنفعته ظاهرة واما الرحم فهو جسم عصباني وموضعه ما بين المثانة والمعاء

المستقيم والسرة وله عنق ينتهي الى الفرج وفي داخله انثيان ومنفعته فبعد الجد المقالة الثالثة في احوال بدن الانسان واسبابها والعلامات

الدالة عليها وهي تشتمل على فصول الفصل الاول في صحته والمرض الصحة حالة للبدن معها يجري على المجرى الطبيعي والمرض حالة للبدن

خارجة عن المجرى الطبيعي معها تنال الافعال الضرر بلا واسطة والمرض ينقسم الى المفرد والمركب اما المفرد فثلثة اقسام سوء المزاج

ومرض التركيب وتفرق الاتصال اما السوء المزاج فينقسم الى المادي والساذج اما المادي فهو ان يكون بسبب خلط له كيفية

فيتكيف البدن بتلك الكيفية مثل حرارة غالبة سببها الاكون كثرة شرب ومثل الثلج وحرارة الدق واما امراض التركيب

فتنقسم الى اربعة اقسام مرض الخلقة والمرض المقدار ومرض العدد ومرض الوضع اما مرض الشكل مثل اعوجاج المستقيم واستقامة

المعوج او مرض المجاري او مرض اوعية الا بان يتسع او تضيق او مرض الصفايح الا بان يخشن او ملس واما مرض المقدار فهو صغار الا ان

يعظم العضو اكبر مما ينبغي كداء الفيل او يصغر كضمور اللسان والحدقة واما مرض العدد فهو اما الذي بزيادة طبيعية كالاصبع الزايدة او خارجة

عن الاعتدال الطبيعي كالثؤلول او ينقص نقصانا اما طبيعية كنقصان اليد او الاصبع او غير طبيعي كقطع يد او الاصبع والنقصان قد يكون في العضو

كنقصان الاصبع وقد يكون في غيره كنقصان سلامية واما مرض الوضع كفارقة او مباعدة عضو آخر لا على ما ينبغي واما مرض تفرق اتصال

فقد يكون في اعضاء المفردة مثل كسر العظام وقد يكون في اعضاء آلية مثل قطع الاصبع واما المرض المركب فهو امراض يحصل منها من جملتها

امراض اخرى مثل الاورام والبثور فانها سوء المزاج المادي وتفرق الاتصال وزيادة في المقدار وكل مرض ينتهي الى الصحة فله ازمان اربع

الابتداء وهو الزمان الذي يظهر فيه المرض والاستبان فيه تزيده والتزيد وهو الزمان الذي يستبان فيه اشتداده حالا فحالا والوقوف والانتهاء

وهو الوقت الذي يقف فيه المرض على حالة واحدة والانحطاط وهو الزمان الذي يظهر فيه انتقاصه الفصل الثاني في الاسباب

الفردية

الضرورية المغيرة لاحوال ابدان الانسان والحافظة لها وهي ستة اقسام اعلم ان الهواء المحيط بالابدان الحاجة اليه انما هي لترويح القلب

وتعديل الروح الذي فيه وتختلف حال الهواء بسبب اختلاف الفصول والنواحي والرياح ومجاورة الجبال والبحار والتربة اما الفصول

فالربيع معتدل والصيف حار يابس والخريف بارد يابس والشتاء بارد رطب واما النواحي والرياح فان الجنوب وناحيتها يسخن ويرطب

والشمال وناحيته يبرد ويجفف والصبا والدبور وناحيتهما قريبتان من الاعتدال واما مجاورة الجبال والبحار فان الجبال متى كانت

في ناحية الجنوب كان هواء البلد ابرد ومتى كانت في ناحية الشمال كان هواء البلد احر واما البحار وهوائه متى كان البحر في ناحية الجنوب

كان هواء البلد اسخن ومتى كان في ناحية الشمال كان ابرد واما التربة فان الصخرية ايبس والطينية ارطب في الماكولات والمشروبات القسم الثاني

اعلم ان ما سوى الماء من الاشياء التي ترد على البدن ويجري بينهما فعل وانفعال ينقسم الى ستة اقسام غذاء المطلق ودواء

المعتدل وغذاء دوائي ودواء غذائي ودواء مطلق ودواء سمي وسم مطلق اما الغذاء المطلق فهو الذي يتغير عن البدن ولا يغيره ويصير جزءا منه

واما الدواء المعتدل فهو الذي يتغير عن البدن ولا يغيره ولا يشبهه كاصل السوس واما الغذاء الدوائي فهو الذي يتغير عن البدن ويغيره

ويكون اخيرا له ان يغير البدن ويشبهه كالخس والبقل واما الدواء المطلق فهو الذي يتغير عن البدن ويغيره ويكون آخر شانه

ان يغير البدن من غير ان يشبهه كالفلفل والخبز واما الدواء السمي فهو الذي يتغير عن البدن ويغيره ويكون آخر شانه افساد

البدن كالافربيون والافيون واما السم المطلق فهو الذي يتغير عن البدن ويفسده واما الادوية فدرجاتها اربع الدرجة الاولى

ان يكون فعل المتناول بكيفية مثل ان يسخن او يبرد تسخينا او تبريدا لا يحس به والدرجة الثانية ان يكون الفعل اقوى من ذلك

ولكن لا يبلغ ان يضر بالافعال ضررا بينا الدرجة الثالثة ان يكون فعلها يوجب بالذات ضررا بينا ولكن لا يبلغ ان يفسد الدرجة الرابعة

الا ان تغير او تهلك

الدرجة الرابعة فعلها بحيث يبلغ لان يهلك البدن وهو الادوية السمية واما الغذاء فينقسم الى لطيف وكثيف ومعتدل وهو
الذي يتولد منه دم رقيق والى الكثيف وهو الذي يتولد منه دم غليظ وكل واحد منهما ينقسم الى كثير الغذاء وهو الذي يستحيل
اكثره الى الدم والى قليل الغذاء وهو الذي يخالفه وكل واحد منهما ينقسم الى حسن الكيموس وهو الذي يتولد منه دم صالح والى ردي
الكيموس وهو الذي يتولد بخلافه مثال اللطيف الكثير الغذاء الحسن الكيموس صفرة البيض النيمرشت ومثال الكثيف القليل الغذاء
الردي الكيموس القديد والباذنجان واما الماء فلا يغذو ولا ينفذ الغذاء وافضل المياه مياه العيون اذا كانت تربتها طيبة عذبة وكان مجراها نحو
المشرق وكان منبعها بعيدا او ميلها الى اسفل ثم افضل مياه المطر اذا اجتمع في نقر الصخر ويدخر به الشمال والصبا ووقعت
عليه الشمس وابعدها من المياه فردي كلها القسم الثالث النوم واليقظة اما النوم فيبرد الظاهر ويسخن الباطن ويرطب
لان قصره يبرد لان ... واليقظة بضد ذلك القسم الرابع الحركة والسكون اما الحركة فيسخن البدن واما السكون فيبرد وحركة
الجماع تضعف فتنقص الحرارة الغريزية فيبرد وذلك غلط القسم الخامس الاستفراغ والاحتباس اما الاحتباس فانما يكون
لضعف الماسكة او ضعف الهاضمة او الدافعة او ضيق المجاري او السدة او غلظ المادة او كثرتها او لزوجتها او فقد الحس الحاجة
او انصراف الطبيعة الى جهة اخرى واما الاستفراغ فانما يكون لاضداد ما ذكرنا القسم السادس الاحداث النفسانية فمنها
ما يحرك الحرارة الى خارج البدن اما دفعة كالغضب او قليلا قليلا كاللذة ومنها ما يحرك الحرارة الى داخل البدن اما دفعة كالخوف
واما قليلا كالحزن ومنها ما يحرك الحرارة مرة الى داخل واخرى الى الخارج كالغضب اذا كان مع الخوف والخجل العلل المرضية وينقسم
المرضية الى ثلثة اقسام بادية وسابقة وواصلة فالبادية هي التي لا تكون خلطيا او مزاجيا او تركيبيا بل تكون امرا من الامور الخارجة
عن البدن مثل الهواء الحار او من الامور النفسانية مثل الغضب والسابقة هي الاسباب البدنية التي تكون بينها وبين المرض

واسطة

واسطة والواصلة هي التي لا يكون بينها وبين المرض واسطة مثال البادية الاستكثار مما يولد الدم مثال السابقة الامتلاء
للحمى مثال الواصلة العفونة التي يلزمها الحمى وهذه الاسباب اما التي يحدث منها سوء المزاج او مرض التركيب او تفرق الاتصال
اما اسباب سوء المزاج لان اسباب المرض الحار خمسة الاول حركة مجاوزة عن الاعتدال اما نفسانية كالغضب غير المفرط
او بدنية كالمبالغة في الرياضة وملاقاة حرارة بالقوة وملاقاة حرارة بالفعل لا بافراط وتكاثف المسام واسباب المرض البارد ثمانية
ملاقاة برودة بالفعل وملاقاة برودة بالقوة وقلة الاكل في الغاية والافراط فيه وتكاثف مفرط والحركة المفرطة والسكون المفرط وشدة
انفتاح المسام واسباب اليابس اربعة ملاقاة اليابس بالفعل وملاقاة اليابس بالقوة وقلة الاكل والعكس الاكل والحركة المفرطة
واسباب امراض الرطبة اربعة ملاقاة الرطب بالفعل او بالقوة وكثرة الاكل والسكون المفرط ولنتكلم في مرض اسباب
التركيب اما قصور القوة المصورة المغيرة الاولى او اسباب تقع عند الخروج او اسباب تقع عند قمط الطفل او اشياء تقع من خارج
كضربة او سقطة او مبادرة الحركة قبل تصلب العضو واما اسباب اتساع المجاري فهي اربعة اما ضعف الماسكة او حركة
قوية من الدافعة او ادوية مفتحة او مرخية واما اسباب ضيق المجاري فاضداد هذه واما اسباب السدة فهي اما وقوع شي
في المجرى او التحام المقعد بسبب اندمال قرحة او بسبب كثرة المادة او انطباق المجرى لمجاورة ورم ضاغط او لقبض برد شديد
او لشدة من القوة الماسكة واما اسباب الخشونة فقد يكون من داخل كالمادة الحادة وقد يكون من خارج كالدخان والغبار
واما اسباب الملاسة فقد يكون خلطا لزجا من داخل وقد يكون من خارج مثل الشمع المذاب بالدهن واما اسباب زيادة المقدار
او العدد فكثرة المادة [illegible] الردية او شدة القوة الى زيادة واما اسباب نقصان العدد [illegible] فنقصان المادة او
خطاء القوة المصورة واما اسباب فساد الوضع ومقاربته عضوا الاخر ومباعدته فهو المادة [illegible] او [illegible]

قرحة او جفاف خلط اكال او تحجرها او حركة مفرطة واما اسباب تفرق الاتصال اما من داخل مثل خلط اكال او محرق او
لذاع مرطب مرخ او صادع او امتلاء او ممدد ريحي واما من خارج كالقطع بالسيف والدق بالحجر والاحراق بالنار ومثل ذلك كالاتكاء والسهام والنهش والعض

الفصل الرابع في العلامات الدالة على احوال بدن الانسان من جهة المزاج على اربعة اقسام منها الملمس فان انفعل اللامس
عنه بالتسخين في البلاد المعتدلة والهواء المعتدل دل على الحرارة وان انفعل عنه بالتبريد دل على البرودة وان استلانه دل على الرطوبة
وان استصلبه اي الخشونة دل على اليبوسة وان لم ينفعل عنه دل على الاعتدال ومنها اللحم والشحم فان اللحم الاحمر ان كان كثيرا دل
على الحرارة مع الرطوبة ويكون هناك تلزز اي صلابة فان الدم المتين وغلظه يتولد منه جوهر الصلب لتحلل اللطيف وبقاء الكثيف
وان كان يسيرا وليس هناك شحم كثير دل على اليبوسة واما الشحم والسمين فيدلان على البرودة ويكون هناك ترهل وقلة
اللحم والسمين يدل على الحرارة وكثرة اللحم مع كثرة الشحم تدل على افراط الرطوبة ومنها احوال الشعر فسرعة نباته تدل على الحرارة
وان افرطت في سرعته دل على الحرارة واليبوسة وكثرته تدل على الحرارة وقلته تدل على الرطوبة وغلظه يدل على كثرة الدخانية ورقته
تدل على قلتها وجعودته تدل على الحرارة واليبوسة وسبوطته تدل على الرطوبة والبرودة وسواده يدل على الحرارة وصهوبته تدل على
البرودة وشقرته يدلان على القرب من الاعتدال وبياضه يدل اما على البرودة والرطوبة واما على اليبوسة ومنها لون البدن فبياضه
يدل على قلة الحرارة وكموده يدل على كثرتها وصفرته وشقرته يدلان على افراط الحرارة وسواده يدل على الحرارة والعاجي يدل على البرودة
واليبوسة والجصي يدل على البرودة والرصاصي يدل على البرودة واليبوسة الفصل الخامس في العلامات الدالة على احوال بدن الانسان
من جهة الاخلاط اما غلبة الدم فيدل عليه ثقل الراس والتمدد والتثاؤب والنعاس وكدورة الحواس والبلادة وحلاوة الفم وحمرة اللون

واللسان وظهور الدماميل والبثور وسيلان الدم من المواضع السهلة الاندفاع واما غلبة البلغم فيدل عليها بياض اللون والترهل
ولين الملمس وبرودته وكثرة الريق وقلة العطش الا ان خالطه الصفراء وضعف الهضم والجشاء الحامض وكثرة النوم والبلادة
واما غلبة الصفراء فيدل عليها صفرة اللون والعين ومرارة الفم وخشونة اللسان ويبس الفم والمنخرين وشدة العطش
وضعف شهوة الطعام والغثيان والقشعريرة واما غلبة السوداء فيدل عليها قحل البدن وكموده وسواد الدم وغلظه
وزيادة الفكر ولذع المعدة والشهوة الكاذبة والبول الكمد والاسود والاحمر الغليظ ولون البدن اسود ازب المقالة الرابعة
في النبض والتفسرة وهي تشتمل على فصول الفصل الاول في معرفة بسائط النبض فنقول اولا ان النبض حركة من اوعية
الروح مؤلفة من انبساط وانقباض لترويح الروح بالنسيم وكل نبضة فهي مركبة من حركتين وسكونين لان
كل نبض مركب من انبساط وانقباض ولا بد من سكون بين كل حركتين متضادتين والاجناس التي تعرف
منها احوال النبض البسيط عشرة اجناس الجنس الاول الماخوذ من مقدار الانبساط طولا وعرضا وعمقا وبسائطه تسعة
الاول الطويل وهو الذي يحس اجزاؤه في الطول اكثر مما ينبغي وسببه كثرة الحرارة والثاني القصير وهو ما يقابله وسببه قلة
الحرارة الثالث المعتدل بينهما ويدل على اعتدال الحرارة والبرودة والرابع العريض وهو الذي ياخذ من العرض عرض الاصابع اكثر
مما ياخذ المعتدل ويدل على زيادة الرطوبة والخامس الضيق وهو ما يقابله ويدل على قلة الرطوبة السادس المعتدل بينهما ويدل
على اعتدال حال البدن في الرطوبة واليبوسة السابع الشاهق وهو الذي يحس اجزاؤه في الارتفاع اكثر من المعتدل
ويدل على زيادة الحرارة الثامن المنخفض وهو ما يقابله ويدل على قلة الحرارة التاسع المعتدل الجنس الثاني الماخوذ من كيفية
بينهما ويدل على الاعتدال

قرع الاصابع وينقسم الى القوي والضعيف والمعتدل بينهما فالقوي الذي يقرع الانامل قرعاً قوياً يبلغ الى تمكن لا قدر ويدل
على شدة القوة الحيوانية والضعيف هو الذي يخالفه ويدل على ضعف القوة الحيوانية والمعتدل هو المتوسط بينهما ويدل على توسط
القوة الحيوانية الجنس الثالث الماخوذ من زمان الحركة وينقسم الى السريع والبطيء والمعتدل بينهما فالسريع هو الذي يتم
الحركة في مدة قصيرة ويدل على شدة حاجة القلب الى هواء بارد والبطيء هو الذي بخلاف ذلك ويدل على قلة الحاجة الى الهواء
البارد والمعتدل هو المتوسط بينهما يدل على توسط الحال في الحاجة الى الهواء البارد الجنس الرابع الماخوذ من قوام الالة وينقسم
الى الصلب واللين والمعتدل بينهما فاما الصلب فهو الذي لا ينغمز اذا غمزت الانامل عليه ويدل على يبس البدن
واللين هو الذي يخالفه ويدل على الرطوبة والمعتدل هو الذي المتوسط بينهما ويدل على توسط حال البدن الجنس الخامس
الماخوذ من زمان السكون وينقسم الى المتواتر والمتفاوت والمعتدل بينهما فالمتواتر الذي يقصر زمان السكون بين القرعتين والمتفاوت
ويدل على ضعف القوة الحيوانية والمتفاوت هو الذي يخالفه ويدل على شدة القوة الحيوانية والمعتدل هو المتوسط
بينهما ويدل على توسط القوة الحيوانية الجنس السادس الماخوذ من [illegible] تجويف العرق وينقسم الى الممتلي والخالي والمعتدل بينهما
فالممتلي هو الذي يحس في تجويفه برطوبة مائية يعتد بها ويدل على كثرة الدم والروح والخالي بخلافه والمعتدل يدل على اعتدالهما
الجنس السابع الماخوذ من كيفية جرم العرق وينقسم الى الحار والبارد والمعتدل بينهما فالحار يدل على حرارة ما في تجويفه من الدم
والروح والبارد يدل على برودته والمعتدل يدل على اعتدال حاله في الحر والبرد الجنس الثامن الماخوذ من وزن الحركة وهو ان
يكون زمان الحركة مساوياً لزمان السكون ويدل على اعتدال في الانقباض والانبساط الجنس التاسع الماخوذ من الاستواء
والاختلاف

والاختلاف المستوي هو متشابه في اجزائه ويدل على حسن حال البدن والمختلف ما يخالفه ويدل على ضد ذلك الجنس العاشر
الماخوذ من الانتظام وغير الانتظام وينقسم الى مختلف منتظم ومختلف غير منتظم فالمنتظم هو الحافظ لحركة دوراً او دورين فصاعداً على
نسبة واحدة ويدل على ثبات حال البدن وغير المنتظم بخلافه والقسم العاشر عند التحقيق داخل تحت القسم التاسع الفصل
الثاني في انواع المركبة من النبض فمنها العظيم وهو الزائد طولاً وعرضاً وشهوقاً والصغير يقابله والمعتدل بينهما هو المتوسط بين هذه
الامور الثلاثة ومنها الغليظ وهو الزائد عرضاً وشهوقاً والدقيق يقابله والمعتدل بينهما هو المتوسط بين الامرين وهذه الانواع
الانواع الستة تدل على ما تدل بسائطها ومنها الغزالي وهو الذي يقرع الاصابع قرعاً ثم يقرعها ثانياً باسرعته بحيث لا يحس له
بالرجوع ويدل على شدة الحاجة الى الترويح ومنها الموجي وهو المختلف في عظم اجزاء العرق وصغرها وشهوقها وعرضها مع اتساع
كانه امواج يتلو بعضها بعضاً ويدل على الرطوبة ويكون في الاستسقاء وذات الرئة والفالج والسكتة ومنها الدودي وصورته
صورة الموجي الا انه الدقيق ليس بعريض والممتلي مع ضعيف ويدل على سقوط القوة لكن لا بتمامها ومنها النملي وهو في
غاية الضعف الصغر والتواتر ويكون عند كمال سقوط القوة وقرب الموت ومنها النبض المنشاري وهو نبض صلب وفي قرعه
قرعه وشهوقه اختلاف حتى يحس كانه يقرع بعض الاصابع في حال نزوله عن بعض ويزول من بعض في حال قرعه لبعض
ويدل على ورم حار عظيم كما في ذات الجنب ومنها الذنب الفار وهو الذي يتدرج في اختلاف الاجزاء من نقصان الى زيادة او من زيادة الى
نقصان ويدل على ان القوة ضعيفة ثم ترجع ومنها ذو الفترة وهو الذي يسكن حيث يتوقع الحركة ومنها الواقع في الوسط وهو
الذي يتحرك حيث يتوقع السكون ومنها [illegible] وهو الذي ياخذ في نقصان الى حد من الزيادة ثم ينتكس على التوالي الى ان يبلغ

الحد الاول فان نقصان ويكون كذب الغاية ويتصل الطرفين الاعظمين ومنها المرتعش وهو الذي يحس فيه بحالة كالرعشة ومنها

الملتوي وهو الذي يحس فيه العرق كانه يلتوي وهذه الانواع يدل على سوء حال البدن الفصل الثالث في الوان البول قد يتفق الماء

فيه عند عدم تناول شيء صابغ وطبقات الوانه خمس الصفرة والحمرة والخضرة والسواد والبياض واما الصفرة فمراتبها ست

التبني وسببه قصور الهضم والاترجي وسببه حسن حال الهضم والاشقر وسببه الحرارة والناري والزعفراني وكل واحد

منها يدل على زيادة الحرارة بالنسبة الى المرتبة التي قبلها واما الحمرة فمراتبها اربع الاصهب والوردي والاحمر القاني والاحمر الاقتم

وكل واحد منها يدل على غلبة الدم بالنسبة الى المرتبة التي قبلها واما الخضرة فمراتبها خمس الفستقي ويدل على البرد والاسمانجوني

والنيلي وكل واحد منهما يدل على البرودة بالنسبة الى المرتبة التي قبلها والكراثي يدل على احراق شديد والزنجاري ويدل على

احراق اشد واما السواد فمراتبها اربع الاسود السالك من طريق الزعفراني ويدل على سوداء صفراوي والاخضر

الاخضر ويدل على سوداء احترقت من الدموية والاسود الاخذ من الخضرة ويدل على السوداء الحرقة والاسود الكدر الابيض

ويدل على سوداء بلغمية واما البياض فيدل على البرودة الفصل الرابع في قوام البول ورائحته اما من جهة القوام فينقسم الى الرقيق

والغليظ والمعتدل بينهما اما الرقيق فلعدم النضج او السدد او ضعف الكلية او كثرة شرب الماء او برد مع اليبس او انطراق

المادة عن مسالك الآنية او اندفاع رطوبات رقيقة واما الغليظ فلكثرة الاخلاط او عدم النضج واما المعتدل القوام فللنضج التام

الفاصل واما من جهة الرائحة فينقسم الى قليل الرائحة وحامض الرائحة وحلو الرائحة ومنتن الرائحة واما قليل الرائحة فلبرد المزاج

او لضعف حرارة الغريزية واما الحامض الرائحة فلغلبة الحرارة الغريبة في اخلاط باردة الجوهر واما حلو الرائحة فلغلبة

الدم

الدم واما منتن الرائحة فلقرحة او عفونة الفصل الخامس في صفاء البول وكدورته وقلة وكثرة زبده اما الكدورة فسببها اجزاء

ارضية مع ريح مخالطة للمائية واما الصفاء فسببه بخلاف سبب الكدورة ويعرف منها حال الاعتدال واما قليل المقدار فيدل على

ضعف الطبيعة او على تحليل كثير او انصراف المادة الى جهة اخرى واما كثير المقدار فيدل على ذوبان او انصراف ما

او استفراغ فضول زائدة واما المعتدل فيدل على جري الاسباب على المجرى الطبيعي واما الزبد فكثافته وطول بقائه يدل

على اللزوجة وكبره يدل على الريح الفصل السادس في الرسوب فهو كل جوهر اغلظ قواما من المائية يتميز عنها وان

لم يتميز طبيعي تعلق او طفا وينقسم الى طبيعي وغير طبيعي اما الطبيعي فانه ابيض متصل الاجزاء متشكل لطيف او احرك انبسط ولا يسرع النزول

او وجودها بخلاف الابيض ثم الاصفر ثم الزرنيخي واما غير الطبيعي فينقسم الى اثني عشر قسما خراطي ودشيشي

ولحمي ودسمي ومدي ومخاطي وشعري وخميري ورملي ورمادي وعلقي ودموي اما الخراطي فهو شبيه القشور

فمنه صفائحي بعضها يدل على انجراد المثانة ومنه صفائحي لحمية حمر ويدل على انجراد الكليتين ومنه كمد اللون ويدل على انجراد الاعضاء

الاصلية ومنه اجزاء صغار حمر يسمى كرسنيا ويدل على احتراق في اجزاء الكبد او الكلية ومنه اجزاء صغار لا حمرة لها ويسمى

نخاليا ويدل على جرب المثانة واما الدشيشي فهو شبيه بالزرنيخ الاحمر ويسمى سويقيا ايضا ويدل على احتراق الدم او ذوبان

الاعضاء او جرب المثانة واما اللحمي وسببه سبب الكرسني واما الدسمي فيدل على الذوبان واما المدي فيدل انفجار قرحة

واما المخاطي فيدل على خلط غليظ خام واما الشعري فسببه انعقاد رطوبة لزجة غليظة مستطيلة واما الخميري المنقوع

فهو شبيه بقطع الخبز المنقوع ويدل على ضعف المعدة وسوء الهضم واما الرسوب الرملي فيدل على حصاة منعقدة او في

او ربما [illegible]

DR. CARO ISFAHAN 35 MINASIAN

الانعقاد فيدل على شدة البلغم او مدة عرض لها بطول اللبث تغير اللون واما العلقي وهو الدموي فان كان شديد الممازجة
دل على ضعف الكبد وان كان دون ذلك دل على جراحة في القضيب مجرى البول وان كان [illegible] متميزا فاكثره
من المثانة والقضيب والرسوب ينقسم بحسب المكان الى غمام ومتعلق ورسوب اما الغمام فهو الطافي في اعلى القارورة وسببه
قلة النضج وتصعد الريح واما المتعلق فهو الواقف في الوسط وسببه قلة الامرين المذكورين واما الرسوب فيدل في الرسوب
الطبعي على النضج وفي غير الطبعي يدل على سوء الحال المقالة الخامسة في تدبير الاصحاء وعلاج المرض على وجه كلي وهي تشتمل على فصول
الفصل الاول في المأكول والمشروب اما الغذاء فيجب تعديل مقداره والسكون بعده وانه لا يجوز الجمع بين الاطعمة المختلفة في
الكم واحدة الا اذا كان الاول دسما فيؤكل معه مالح او حريف وبالعكس وكذا اذا اكل حلو فيجمع معه الحامض [illegible] الاولى [illegible] من الالوان
على طعام واحد بل يخالف الاطعمة انه يجب عليه ان لا يأكل الا بالشهوة فانها توجب انصباب المواد الرديئة الى المعدة وانه ينبغي
ان يكون الاكل في اعدل اوقات النهار فان كان الفصل شتاء ففي انتصاف النهار وان كان صيفا ففي طرفي النهار واما الماء فوقته العطش
سواء كان على الطعام او بعده الفصل الثاني في الرياضة والدلك اما الرياضة فهي حركة ارادية يضطر الى التنفس فيها عظيم
الرياضة يقطع الامراض المادية وينعش الحرارة الغريزية ويصلب المفاصل ويحلل الفضلات وترقق الرطوبات
ويوسع المسام وينقسم الرياضة الى ما يعم البدن والى ما يختص ببعض الاعضاء دون البعض اما العامة فهي المصارعة
والعدو والركض والمشي بالرفق واما الخاصة فمنها القراءة بصوت عال فانها توجب تنقية الرأس من الفضول
واعداده لقبول الغذاء ومنها الرفع الحجر ونزع القسي الصلبة واللعب بالكرة والصولجان فانها تشقي العنق والصدر

والكتفين ومنها المشي السريع فانه ينقي الانثيين والفخذين والساقين والقدمين واما وقت الرياضة فعند نقاء البدن
عن الفضول الخلطية والبراز وبعد الانهضام واما وجه الحاجة اليه فلانه قد يكون مادة غليظ او لزجة مخصوصة بعضو ولم تقو الحركة على
واخراجها لتشبثها بالعضو فيحتاج الى شيء يفعل ذلك سوى الدلك اما الدلك فينقسم الى صلب فيشد البدن بقوة ويضغطه
الاعضاء والى لين فيرخي والى معتدل والى كثير فيهزل والى معتدل فيسمى [illegible]
والى خشن فيجذب الدم الى الظاهر بسرعة والى املس فيحبس الدم الفصل الثالث في تدبير الاستحمام خير الحمام ما قدم بناؤه واتسع
فضاؤه وطاب هواؤه وعذب ماؤه وقدر الاتون وقوده بالفتح وهو الحطب [illegible] بقدر مزاج من يريد وروده وينبغي
ان لا يكون الحمام حارا الا افراطا فانه يحلل ويرخي ولا فاترا فانه لا يحدث العرق بل يجب ان يكون معتدلا [illegible] فيه
[illegible] ان معتدل ليستفاد منه حرارة لطيفة والحمام يسخن بهوائه ويرطب بمائه والبيت الاول منه مبرد مرطب والثاني
مسخن مرطب والثالث مسخن مجفف وينبغي ان يستعمل في كل بيت من بيوت الحمام الماء المشاكل لهوائه ولا يستعمل
في البيت الحار الماء البارد ولا في بيت البارد الماء الحار الشديد الحرارة فان ذلك يحدث الاقشعرار والاستحمام
على الريق يجفف البدن وعلى الشبع يسخن البدن ويسمن بجذب الغذاء الى ظاهر البدن والاولى ان لا يكون على الريق
ولا على الشبع المفرط ويجب الاحتراز عن الاكل الطعام والشرب في الحمام فان ذلك توجب سرعة [illegible] نفوذ الى اقاصي الاعضاء
قبل الانهضام [illegible] وكثرة الجلوس في الحمام يوجب انصباب الفضول الى الاعضاء الضعيفة وارخاء الجسد
بالعصب وتحليل الحرارة الغريزية واسقاط شهوة الطعام والباه والغشي بل الحمام بنفسه يوجب ذلك ان ما ذكر [illegible]

الفصل الرابع في النوم واليقظة لان خير النوم ما كان بعد انحدار الطعام من فم المعدة ويجب ان يكون معتدلا فانه يمكن القوة

من افعالها ويكثر جوهر الروح بهضم الغذاء والنوم على الجوع ردي وفي النهار يورث الامراض الرطوبية والنوازل ويفسد اللون

والنوم في حال الاستلقاء يمد الفضول الى غير مجاريها فيحدث الامراض الرديه مثل الكابوس والسكته واما اليقظة بافراط فيجفف

البدن ويفني رطوباته ويمنع الاستمرا ويفسد المزاج وان افرط في الغاية احدث الجنون ويفسد مزاج الدماغ الفصل الخامس

في التدبير بحسب الفصول اما الربيع فيبادر فيه بالفصد والاسهال ويجب الاحتراز فيه عن ما يسخن ويرطب واما

الصيف فيقص فيه من الغذاء والشراب ويبادر الى القي لغلبة البلغم في الباطن واما الخريف فيجب الاحتراز فيه من الجماع

والمجففات والماء البارد والنوم في مكان البارد ومن الطبايير وبرد الغدوات والليالي واكل الفواكه ويستعمل فيه الاستفراغ

قليل ويوكل فيه ما يرطب واما الشتاء فيجب الاحتراز فيه عن الفصد ويرخص فيه الاسهال ويكثر فيه الغذاء الفصل السادس في تدبير الحبلى

والمرضعة والاطفال اما الحبلى فيجب ان يحترز عن الفصد والاسهال والحركة والقي الا عند مساس الحاجة

الا الفزع الشديد والاصوات الهايلة وشم روايح الاطعمة وتغيره ويجب ان يستعمل ما يقوي والسكنجبين والجلنجبين

لتقوية المعدة واما المرضع فتدبيرها ان لا يجامعها زوجها ولا يلزم الدعة والسكون فان ذلك لبنها واما الطفل فتدبيره تعديل

اخلاقه فيجب ان لا يعرض له غضب او خوف شديد او غم او سهر فان ذلك يكسر نشاطه ويمنع نشوه الفصل

السابع في تدبير الصبيان والشبان والمشايخ والكهول اما الصبيان فمزاجهم حار رطب فيجب ان يكون غذائهم

وجميع التدبير هم بالبارد اليابس واما الشبان فمزاجهم حار يابس فيجب ان يكون غذائهم وجميع تدبيرهم بالبارد الرطب

وجالينوس يرى ان الحرارة فيهما متساوية في الاصل لكن حرارة الصبيان اكثر كمية واقل كيفية اي حدة وحرارة

الشبان اقل كمية واكثر كيفية اي حدة وبيان هذا على ما يقوله جالينوس ان يتوهم ان حرارة واحدة بعينها في المقدار

اوجبنا لطيفا حارا واحدا في الكم والكيف فشا تارة في جوهر رطب كثير كالماء وفشا اخرى في جوهر يابس قليل كالحجر

واذا كان كذلك فانا نجد حارا لما في الاكثر كمية والين كيفية والاخر على هذا فقس وجود الحار في الصبيان

والشبان فان الصبيان انما تولدوا من المني لكثرة الحرارة بعد من الاسباب ما يطفيها فان الصبي ممعن في التزيد

متدرج في النمو ولم يقف بعد فكيف يراجع واما الشباب فلم يقع له سبب يزيد في حرارة الغريزيه ولا ايضا وقع

له سبب يطفيها بل ملك الحرارة برد طوبة اقل كيفية وكمية معا الى ان ناخذ في الانحطاط وليست قلة هذه الرطوبة

الى ان يستحفظ الحار بعد قلته بالقياس الى استحفاظ الحرارة ولكن بالقياس الى النمو وكان يكون اولا بقدر ما يحفظ ويفي بكلا

الامرين فيكون بقدر ما يحفظ الحرارة ويفضل ايضا للنمو ثم يصير الرطوبة باخره بقدر لا يفي باحد الامرين فيجب ان يكون في

الوسط بحيث يفي باحد الامرين دون الامر وحق ان يبقى انها تفي بالتسمية ولا تفي بالحفظ فانه كيف تزيد على الشي اليسير يمكنه

ان يحفظ الاصل فبقي ان يكون الرطوبة انما تفي بحفظ الحرارة ولا تفي بالنمو ومعلوم ان هذا السن هو سن النمو

واما الكهول فمزاجهم بارد يابس فيجب ان يكون غذائهم وجميع تدبيرهم الحرارة والرطوبة واما المشايخ فمزاجهم مختلف

فان اعضائهم الاصلية باردة يابسة والرطوبات البلغمية تتجاذب اعضائهم مجتمعة فينبغي ان ينظر الى الاعراض الظاهرة

فان كان باردة يابسة فيجب ان يكون غذائهم وجميع تدبيرهم الحرارة والرطوبة وان كان باردة رطبة فيجب ان يكون

عنها ثم رجع تدابيرهم الحرارة واليبوسة الفصل السادس في علاج المرض وهو اما بالتصرف في الغذاء او باستعمال الادوية

او بعلاج اليد اما تدبير الغذاء فله قوانين تتعلق بافقاد الغذاء وتقليله وتوسيطه وتكثيره اما افقاده فيجب عند منتهى المرض

وفي البحران واما تكثيره فيجب في ابتداء الامراض المزمنة جدا وتوسيطه في تزيدها واما تقليله فالتزيد في مقداره او في تغذيته

فقط او منهما معا والاول يجب حين القوة الهاضمة ضعيفة والبدن ليس بممتلئ والثاني اذا كان الشهوة والهضم قويين والبدن ممتلئا

والثالث اذا اجتمع مع ضعف الشهوة والهضم امتلاء مفرط واما العلاج باستعمال الادوية فقد يكون من داخل فيستفرغ و

يحبس واما من خارج فينقص الداء او يزيد فيه كالمنبت للحم او يمنع ما يخرج منه او يغير المزاج او بالعكس وتغير المزاج

ويكون بالنطول والطلاء والتكميد وما اشبه ذالك واما العلاج باليد فكالجبر والفصد والكي ويجب ان يراعى عند المعالجة نوع المرض وسببه

وقوة المرض وضعفه والمزاج الحادث والمزاج الطبيعي والسن والعادة والبلد والوقت الحاضر وحال الهواء وكيفية الدواء بالتجربة

فيستخرج اما من كيفية المرض فان كان المرض شديد الحرارة او البرودة واما من مزاج البدن كالمحرور فتضعف الحرارة فتبريد

مزاجه ينبغي ان يكون يسيرا او بضده واما ما يلايم الوقت والهواء والبلد فان الوقت الحار والهواء الحار والبلد الحار يقتضي ان يكون

التبريد اكثر وبالضد واما وقت استعماله فيستخرج اما من وقت المرض بحسب المبدأ والمنتهى واما من قوة المريض فان كان قويا لم يؤخر الاستفراغ

وان كان ضعيفا اخر ليتراجع القوة بالاغذية واما ايام الوقت كما يستفرغ في الشتاء عند انتصاف النهار وفي الصيف عند الاسحار

واما جهة استعماله فيؤخذ من نفس العضو العليل كالقيء في المعاء العليا وبالشرب وان كان في الامعاء السفلى يبادر

ويقف يقتصر بالملينات

ويختار بالادوية بالحقن واما اختيار الاوفق منه فيستخرج من قوة المرض وضعفه واما من اداة العضو الخاصة بطرق اربعة احدها الماخوذ من مزاجه

فان الاعضاء

الماخوذ

فان الاعضاء مختلفة في المزاج فيرد كل واحد منها بما يحتاج الى مزاجه الطبيعي والثاني من خلقته فان كان سخيفا في الخلقة كالرئة لا يستعمل

فيها الادوية المقوية وان كان كثيفا كالكلية يستعمل فيه القوية وان كان وسطا كالكبد يستعمل فيه الوسط والثالث الماخوذ من قوة

العضو فان العضو متى كان رئيسا او يعم نفعه للبدن كالمعدة والرئة او كان لطيفا لا يستعمل فيه ما يحلل قوته الرابع الماخوذ من وضعه

اي وضع عضو فانه ينتفع به اما في تقدير قوة الدواء بحسب قرب العضو وبعده فان المري يسهل تغير مزاجه بالدواء لسرعة

وصوله اليه ولا كذلك الرئة واما في مشاركة العضو لما يتصل به من الاعضاء فيستفرغ المادة التي حصلت فيه من ذالك العضو

كما اذا ما حصلت المادة في الجانب المقعر من الكبد فيستفرغ بالمسهل نحو الامعاء العليا وان حصلت في الجانب المحدب

فيستفرغ بالادرار نحو الكليتين لان المادة اذا كانت في الانصباب يجذب له من موضع الى موضع اخر ولكن كان بعيدا فيجب ان ينظر

فان كان العهد قريبا يجذب من موضع الى موضع قريب كما يجذب مادة الرحم بوضع المحجمة على الساقين ومن الساقين اليها

وان كان العهد بعيدا فيستفرغ يجذب من نفس العضو الفصل التاسع في الفصد والحجامة اما الفصد فهو علاج قوي ولا بد ان الاوعية

الدموية وذا الاكل والشرب الا ان العلة متى كان في الراس ففصد القيفال اسرع في نفعه ومتى كانت العلة في اسافل البدن

ففصد الباسليق اسرع في نفعه واما الاكحل فيعم منافع العرقين جميعا واما الحجامة ففعلها ضعيف وهي تجذب الدم مما يجاور

العضو الذي يحجم واما حجامة الساقين الفصل العاشر في القيء والاسهال والحقنة اما القيء فقد يكون بالادوية واستعماله مخاطرة وربما

خنق المستعمل له وقد يكون بالطعام فينقي المعدة ويجفف ما يجاورها من الاعضاء واما الاسهال فقد شرط فيه تقديم الملينات ويلازم

السكون بعده وشم الروائح المانعة من الغثيان كالسفرجل والنعناع وان افرط الاسهال فيتناول الجبسة وان شرب الدواء ولم

نحو ما في القولنج

الآية اما الحقنة

بسهله فالاولى ان لا تحرك الطبيعة مرة اخرى لئلا يحدث مرض آخر احدث فالاولى ان يبادر الى الحقنة فانها تستفرغ ما في البطن
والامعاء من الاخلاط الرديه المقالة السادس في امراض الرأس ويشتمل على فصول الفصل الاول في الصداع ووجع
الشقيقة والدوار اما الصداع وهو وجع في الرأس والشقيقة وهي وجع احد شقي الرأس لقلة المادة والدوار وهو ان يتخيل الانسان
ان الاشياء يدور عليه فلا يمكنه ان يثبت وهذه العلل اما ان يكون حارة او باردة اما الحار فينقسم الى دموية وصفراوية اما الدموية
فعلامتها حمرة الوجه والعين وحرارة الملمس وامتلاء العروق وعظم النبض وحلاوة الفم وعلاجها الفصد والحجامة واستعمال
الاشياء الباردة مثل شراب الاجاص والعناب والتمر هندي بالسكر الابيض وماء الورد والغذاء البيض نيم برشت واما الصفراوية
فعلامتها صفرة اللون وحرارة الفم وشدة الوجع والتهاب الرأس والوجه وحدة النبض وصفرة البول ويبس الخياشيم وعلاجها اسهال الطبيعة
بالتمر هندي والاجاص والعناب والسبستان والترنجبين والخيار شنبر وتبريد الرأس بماء ورق الخلاف وماء
الورد والبنفسج والصندل والكافور والغذاء ماء الشعير اما البارد فينقسم الى سوداوية وبلغمية اما السوداوية فعلامتها كمودة اللون وغور العين وفتور
النبض وخضرة البول وحموضة الفم وعلاجها اسهال الطبيعة بالاهليلج الاسود والافتيمون والغاريقون والغذاء زيرباج الفراريج
والفالوذج المتخذ من السمن والسكر اما البلغم فعلامتها كثرة النوم وثقل الرأس وملوحة الفم وبياض اللون والقارورة
وفتور النبض ومرضه وعلاجها اسهال الطبيعة بحب الصبر وحب ايارج والغرغرة بالايارج والسعوط بدهن المرزنجوش الذي اغلي
فيه ورق المرزنجوش وشم المسك والغذاء شورباج العصافير الفصل الثاني في السرسام وهو ورم حار في سطح باطن
الرأس وينقسم الى دموي وصفراوي واما الدموي فعلامتها حمرة الوجه وعظم النبض وحمرة البول واللون واختلاط العقل والهذيان مع الضحك وعلاجه الفصد

الفصد قبل الاستحكام واخراج الدم من العروق والجبهة بعد الاستحكام وتليين الطبيعة بماء الاجاص والعناب والترنجبين
والسبستان ودهن الورد والبنفسج والغذاء ماء الشعير مع الرمان المز ثم مزورة العدس المقشر اما الصفراوي
فعلامته صفرة الوجه وسواد اللسان وحدة النبض وناريه البول والحمى الحاره وشدة العطش واختلاط العقل وعلاجه
الفصد قبل الاستحكام وتليين الطبيعة والسهر والهذيان وعلاجه ماء الشعير المطبوخ مع الاجاص الى ان
فاذا افاق المريض فالخبز بماء الرمان الى مض وماء الحصرم وبعده مزورة الاسفاناخ الفصل الثالث في الماليخوليا وينقسم الى
ان يكون من خلط حار او بارد اما الذي من خلط حار فعلامته حمرة البول وحدة النبض والسهر وعلاجه ان يصب على رأسه دهن
البنفسج والقرع والخشخاش مع لبن النساء ويسقى طبيخ الاهليلج الاسود والافتيمون والغاريقون مركبا
بالسقمونيا والغذاء مزورة الماش بدهن اللوز واما الذي يكون من خلط بارد فعلامته رطوبة المنخرين وسيلان اللعاب
وخضرة البول وفتور النبض وعلاجه ان يصب على الرأس ماء البابونج مع دهن اللوز ودهن النعناع ويسقى طبيخ الاهليلج
الاسود والافتيمون والغاريقون مركبا بالخيار شنبر ودهن الحب والغذاء شورباج الفراريج الفصل الرابع في الصرع
وهو يحدث عن سدد غير تامة في مسالك الدماغ فيمنع الروح النفساني عن النفوذ وينقسم الى بلغمي وسوداوي
اما البلغمي فعلامته بياض اللون والسمن وعلاجه تنقية الدماغ بحب القوقايا والاصطمخيقون وينبغي ان ينفخ في انفه الفلونيا
المسحوقة والغذاء لحم الطير البري اما السوداوي فعلامته الهزال وسواد اللون وعلاجه طبيخ الافتيمون والغاريقون وايارج
روفس وايارج اركاغانيس والغذاء شورباج الفراريج الفصل الخامس في السكتة وهي تعطيل بطون الدماغ
سدة تامة

فيمنع الروح الفاني عن النفوذ وعلامتها استرخاء البدن وتعطيل الحس والغطيط الشديد وعلاجها ان يفصد

القيفال ويحقن بحقنة الحاده وينفخ في انفه الكندش والخربق الابيض والمسك والفلفل والشونيز والسنبل

السوس في الفالج واللقوة والرعشة والتشنج الرطب هذه العلل تحدث من استرخاء العصب او ضعفها من

الرطوبة البلغمية او من سوء المزاج البارد وعلاجها سقي ايارج فيقرا او ايارج لوغاذيا وترياق الفاروق والمعجون بلادر والغذاء

شورباج العصافير والشراب العتيق الريحاني الفصل السابع في الزكام وهو سيلان الرطوبة من بطن الدماغ المقدم المنخرين

فان كان معه صداع والتهاب الرأس وحمرة الوجه والعين فعلاجه ان يفصد القيفال ويسقي شراب البنفسج بدهن اللوز وان لم يكن

معه دلائل الحرارة وكان الذي ينحدر بلغما غليظا يضرب الى صفرة او بياض فليترك الى ان ينقطع ذاته وان كان ابيض رقيقا

فيكمد الرأس بالمناديل المسخنة ويستنشق الرياحين الحارة الفصل الثامن في الرمد وهو ان كان معه حمرة العين والوجه

وامتلاء العرق فعلاجه فصد القيفال وحجامة النقرة واسهال الطبع بطبيخ الهليلج الاصفر والفواكه مركبا باليار شنبر

والشكر وتبريد العين بان يوضع عليه الماء وماء الورد المبرد والغذاء المزورات المتخذة بالعدس والماش ودهن اللوز

واكل الخبز مع ماء الحصرم او ماء الرمان الحامض وان لم يكن معه حمرة العين وكانت الاجفان ملتصقا بالبعض بعضها

ببعض فالعلاج سقي الشيار والايارج الفيقرا ويدخل الحمام في كل يوم والغذاء زيرباج المتخذ بدهن الورد

الفصل التاسع في ضعف البصر وسيلان الدموع اما ضعف البصر فعلاجه تلطيف الغذاء وتقوية الدماغ

بالطيب الموافق وشرب الشراب العتيق وترك الصوم والجماع واما سيلان الدموع فعلاجه

وتلطيف الغذاء

تلطيف الغذاء وتقوية الدماغ والاكتحال بالهليلج الكابلي والتوتيا والمسحوقين الفصل العاشر في اوجاع الاذن وينقسم الى

ما يكون من ورم والى ما يكون من سدد ورياح محتبسة فان كان من الورم الدموي فعلامته حمرة اللون والضربان في الاذن وعلاجه

فصد القيفال واسهال الطبع بماء الفواكه والهليلج الاصفر والخيارشنبر والسكر ويقطر في الاذن دهن اللوز المطبوخ

بماء الورد والخل والغذاء المزورات من الحصرم والرمان الحامض ومن الماش والعدس وان كان من احتباس السدد

والرياح فعلامته الدوي والطنين وعلاجه تنقية المعدة بحب الشبيار والقوقايا وبايارج فيقرا او يقطر في الاذن دهن الجلد

قد اغلي فيه ورق المرزنجوش والنرجس والبابونج والشبت والغذاء الاسفيدباجات المتخذة بالتوابل الفصل الحادي عشر

في امراض الانف ان كان وجع الانف مع علامات الدم فعلاجه فصد القيفال ثم اسهال الطبع بطبيخ الفواكه

والهليلج الاصفر والغاريقون والخيارشنبر والسكر والغذاء مزورة الماش والعدس وان لم يكن مع علامة الدم

فعلاجه اسهال الطبع بحب الايارج والغرغرة بالخل والخردل واستنشاق رائحة المسك المنقوع في الشراب الطيب الرائحة

والغذاء زيرباج واما الرعاف فعلاجه فصد القيفال وشراب الحصرم والريباس بالماء الورد ويطلى على الكبد بالصندل وماء الورد

المبرد بالثلج ويصب على الرأس الماء الورد المبرد بالثلج ويسعط بماء لسان الحمل والكافور والغذاء مزورة العدس الفصل الثاني عشر

في وجع الاسنان واللثة وهو ان كان دمويا او صفراويا فعلاجه فصد القيفال واسهال الطبع بطبيخ الاهليلج الاصفر والخيارشنبر

وان كان بلغميا او سوداويا فعلاجه سقي الايارج الفيقرا او حب القوقايا وتمضمض العليل بخل طبخ فيه العفص والعاقرقرحا

وتلطيف الغذاء الفصل الثالث عشر في الخوانيق وورم اللهاة وينقسم الى دموية وبلغمية اما الدموية فعلامتها الوجع الشديد

بمزورات الفروج

۳ در این مرض خون بسیار نگیرند الا بدفعات کم کم تا مریض ضعیف نباشد

في الحلق وضيق النفس والحمى الحادة وعلاجها اخراج الدم قليلا قليلا في دفعات كثيرة حتى لا يسقط القوة ثم الحقنة بطبيخ الفواكه
وورق الخطمي والخيارشنبر والفانيد الاحمر ليجذب المادة الى اسفل ثم تليين الطبيعة بعد فتح الحلق بماء العناب المركب
بالخيارشنبر والترنجبين والفانيد وسقي ماء عنب الثعلب والخيارشنبر والغرغرة بماء الطين المطبوخ بلعاب بزر قطونا وبزر
[illegible] والخطمي الابيض والغذاء ماء الشعير بالعدس المقشر والخشخاش ويشرب ماء البطيخ الهندي
وان كانت بلغمية فعلاماتها كثرة سيلان اللعاب وقلة الوجع والعطش وعلاجها الغرغرة بماء العسل قد جعل
فيه الخردل والحقنة القوية واسهال الطبيعة بعد انفتاح الحلق بطبيخ الهليلج الاصفر والاسود والزبيب والخيارشنبر
والفانيد واما العلق الناشبة في الحلق ان كانت ظاهرة جذبت بالكلبتين المعدة لذلك وان لم يكن ظاهرة تجرع العليل
الخل الشديد الحموضة والمري حتى تنحدر المقالة السابعة في امراض الاعضاء من الصدر الى اسفل السرة وهي تشتمل
على فصول الفصل الاول في السعال وينقسم الى ما يكون من حرارة والى ما يكون من يبوسة فان كان مع رطوبة فعلامته ان كان
معه العطش وعلاجه ان يتناول النضج المربى بالسكر مع دهن حب الصنوبر او دهن الفستق وتمريخ الحلق والصدر بدهن السوسن
والنرجس والغذاء ماء الشعير النضج المربى بالطبرزد وان كان من يبوسة فعلامته العطش واستلذاذ البارد
فعلاجه طبيخ دم الاخوين مع الخيارشنبر والفانيد ودهن اللوز وشراب الخشخاش والسبستان والعناب
ودهن اللوز والغذاء ماء الشعير المتخذ بالخشخاش الابيض والسكر وتمريخ صدره بالشمع المصفى ودهن البنفسج
الفصل الثاني في ذات الجنب والرية وهي ورم في الرية يحدث من امتلائها من الدم وعلامته الحمى الحارة وضيق شديد

في النفس

جو اگر
بعد از
بجوش

في النفس حتى كأنه يختنق وحمرة في الوجه والعينين كأنهما مصبوغتان وعلاجه فصد الباسليق واخراج الدم حتى يطفي الحرارة ويسقى ماء الشعير بلعاب
بزر قطونا ودهن اللوز والغذاء مزورة اسفاناخ والتوابل الباردة ويطلى الصدر [illegible] الفصل الثالث في ذات الجنب اما السل فهو قرحة
ثم ابرده — الصندل الكافور معجونة بماء الكزبرة
في الرية او في الصدر فيكون فيه حمى الدق وعلاجه ان يسقى لبن النساء وقرص الكافور ويجتهد في امساك الطبيعة والغذاء الفراريج
المشوية وسفوف السرطان واما ذات الجنب فهو ورم في الحجاب والعضل الذي في الحجاب ويتبعه ضيق النفس وعلاجه فصد الباسليق واخراج الدم
بريان
الكثير واسهال الطبيعة بالحماض الحلو والعناب والبنفسج والغذاء ماء الشعير بالنضج المربى والخشخاش الفصل الرابع في الربو وهو ضيق النفس
وعسر عند المشي والحركات من امتلاء قصبة الرية من الرطوبات اللزجة وعلاجه طبيخ الزوفا المتخذ من الزوفا والايارج فيقرا والقيء بعد الاكل بالخردل والعسل
والفجل والسكنجبين والغذاء ماء الشعير والسكر الفصل الخامس في الخفقان وهو ان كان مع دلائل الحر فعلاجه فصد الباسليق الايسر وسقي اقراص الكافور
عناب
برب الاترج وبعد سكون الحرارة سقي الاهليلج الكابلي المربى بالعسل والغذاء الفروج بماء الحصرم والريباج وان كان مع دلائل البرد فعلاجه
المفرح الحار بالشراب بماء بادرنجبويه وسقي شراب السوس وشراب الريحان والغذاء الفراريج المطبوخة بالزيرباج وان كان في فم معدته ضعف
فيسقى اقراص الافسنتين او شراب الافسنتين وان كان خفقان بعقب مرض او استفراغ قوي او اسراف الجماع فيلطف غذاؤه الفصل
السادس في نفث الدم علاجه فصد الباسليق وسقي اقراص الكهربا بماء ورق لسان الحمل او بماء البورانيج وسقي الطين الارمني بالجلاب الجمد فرفع
الممزوج بماء البارد وتضميد الصدر بالورد المتخذ من العدس وماء الحصرم الكندر ودم الاخوين والاقاقيا ودهن الورد والغذاء المزورة المتخذة من العدس
بماء الحصرم وماء السماق المتخذ بالطين الارمني والطباشير الفصل السابع في ضعف المعدة وهي اما ان يكون من سوء المزاج البارد او من اجتماع البلغم
في المعدة فان كان من سوء المزاج البارد تدبير الملطف بالزنجبيل والدار فلفل والنانخواه والمصطكي الرومي من كل واحد خمسة دراهم معجونة بالعسل المصفى والغذاء

علاجه

الاسفيذباج المعمولة بالعنفص ودارصيني وان كان من اجتماع البلغم فعلاجه القي بعد الطعام الذي يجعل فيه الفجل والخردل ثم يشرب
عليه شربة كثيرة من الماء الحار ثم يتقيا الفصل الثامن في الغشي وهو الذي يعرض بعد الاكل او قبل فان كان بعد الاكل
فعلاجه بتقليل الغذاء والشراب المسهل ان كان للمعدة باردة ويشرب الكسفرجل ان كان حارة وان كان قبل الطعام فعلاجه القي
بالفجل وسقي رب الرمان المتخذ بالنعناع ويضع الفصل التاسع في المغص وسببه رطوبة بلا يقوي الحرارة على تحليلها لغلظها
فيتولد منه رياح وقراقر ويختص في الامعاء وعلاجه ان يعطي الجوارش الكموني والشراب الريحاني ممزوجا بماء طبخ الرازيانج
والتكميد بالمناديل السخنة واستخراج الرياح بمضغ الكندر والكمون وورق السذاب الفصل العاشر في الفواق وهو اجتماع
اجزاء المعدة فانقباضها باسرها لدفع الشي المؤذي فلا يندفع فيحدث الفواق وهو لا يخلو اما ان يعرض من الحركة بعد الاكل وفي
خلاء المعدة عن الطعام فان عرض من الحركة بعد الاكل فعلاجه السكون والسهر ومضغ النعنع والسبر ومص الرمان الحلو والسفرجل
الحلو وان كان من خلاء المعدة عن الطعام فاما ان يكون بعقب الاستفراغ او الحمى الحارة او لا يكون فان كان بعقب ذلك فيحتاج
العليل دهن اللوز او دهن البنفسج وان لم يكن بعقب ذلك فالعلاج حب الشبيار وايارج الفيقرا او سقي السكنجبين العنصلي
العتيق بماء الانيسون والمصطكي ويلطف الغذاء الفصل الحادي عشر في الذرب والاسهال المزمنة وسببها سوء الهضم وضعف
الغذاء في المعدة فيطلب النارية منها العود الى رطوبة الاسفل وعلاجه بما يحذر الغذاء مثل الماء الفاتر والملح ثم شراب
الحصرم وشراب الريباس وان ادام الاسهال فان كان بما يخرج مختلف اللون لم يكن معه تقطيع وكان الحمد العهد ان يشرب الدواء
المسهل فينبغي ان لا يحبس ذلك فلا يحدث ضعف وان كان مع تقطيع ولم يكن في البطن قراقر ورياح وكان مع الاسهال

العواء

مع العطش فيحبس بحبض القرع والكعك المسحوق او بماء سويق الشعير وطبخ فيه السفرجل وان كان مع القراقر العطش والريح ولم يكن معه حمى
فعلاجه بزر المرو المقلو المقشر والكمون المسحوق والمصطكي المسحوق بماء الرمان والسفرجل الفصل الثاني عشر في الزحير وهو الذي يحتاج البطن الى ان يحرك
متواترا مع خروج الرطوبات البلغمية ذات الرغوة قليلة المقدار وان لم يكن معه دم فعلاجه ان يشرب دهن السيرج ثلثة دراهم
مع حب الاس ويطعم الزبيب والخردل واللوز بالخبز وان كان معه دم فيسقي دهن الورد ثلثة دراهم في بزر قطونا
المقلو ويطعم صفرة البيض المشوي الفصل الثالث عشر في القولنج وهو قد يكون من بلغم لزج ومن ريح غليظة وقد يكون ليبس من الثفل
اليابسة وان كان من البلغم اللزج والريح الغليظة فعلاجه يسقي ايارج فيقرا بدهن الخروع المصبوب على ماء الحلبة والشبت والقانيد الاحمر
والغذاء ماء اللحم وان كان من يبس فعلاجه بماء التين مع خيار الشنبر والقانيد الابيض ودهن اللوز والغذاء مرق الاسفيذباج المعمولة
باللحم الفصل الرابع عشر في وجع الكبد ان كان معه حمرة الوجه وامتلاء البدن والدم فعلاجه ان يفصد الباسليق ويسقي غير الغذاء
بالسكنجبين السفرجلي البارد ويطلى على الكبد الصندل الابيض مع ماء الورد والكافور ويسقي العليل ماء الشعير ويطعم الحصرم والخيار وان كان
وان كان مع ذلك بياض اللون وقلة العطش فعلاجه ان يسقي الايارج فيقرا ودهن الورد دراهم بماء اصول الكرفس ودهن اللوز المر والغذاء
العصافير والطيور البرية الفصل الخامس عشر في الديدان المتولدة في البطن وعلامتها صفرة اللون والسيلان الى رطوبة الماء
الفم ووجع البطن والغثيان وعلاجه ان يسقي الايارج المركب من الافسنتين وشحم الحنظل وحب النيل والبرنج الكابلي ويلطف الغذاء
الفصل السادس عشر في الاستسقاء وسببه مادة غريبة تبرد الكبد وانواعه ثلاثة الطبلي وهو الذي اذا ضرب صوت صوت الطبل والزقي وهو
الذي يكون معه البطن كالزق واللحمي وهو الذي يكون المادة المائية مختلطة بالدم فيتخلل في الاعضاء وعلاجه ... المطبوخ بماء الكرفس

وعلاجه في اول الامر التلوغين للادين محلل القى اما النوع الثالث فالفصد واما بعد الاستحكام فاسهال الطبع بالاهليلج الاصفر

والغاريقون والخيار شنبر والطرشقوق والاصطمحيقون مرة بعد اخرى حتى يزال الفصل الرابع عشر في وجع الكلى

وان كان مع سواد اللون ووجع البول مع الحصرة فعلاجه فصد الاسليم من اليد اليسرى ويسقى عصير ورق الهندباء الرطب

مع السكنجبين البزوري وان كان مع كمودة اللون وخضرته وكانت المعدة ضعيفة الهضم فعلاجه سقي اياريج فيقرا وتلطيف

الغذاء وادرار البول بماء الاصول والبزور والشراب العتيق وتضميد الطحال بالاشق مع الكبر المدقوق المحلول مع السذاب والتين

المدقوق معجونا بالخل الفصل الخامس عشر في اليرقان وهو انه اذا اصفر جلد الانسان وحدقته بعد ادمان الاطعمة

الغليظة [illegible] بين به حمى فهو اليرقان وان كان معه دلائل الحر فعلاجه سقي ماء الهندباء وماء الرازيانج ثم طبيخ هليلج الاصفر والزبيب والخيار شنبر

والفانيذ والغاريقون والغذاء الكعك الحامض وان لم يكن دلائل الحرارة ظاهرة فعلاجه ان يسقى حب الغافث متواترة ويدخل

الحمام ويشم المسك [illegible] المقالة الثالثة في امراض بقية الاعضاء من الكلية الى القدم وهي تشتمل على تسعة فصول الفصل

الاول في وجع الكليتين اذا عرض وجع في الكلى وكان في البول حمرة فعلاجه ان يفصد الباسليق ويسقى السكنجبين مع بزر القثاء

وبزر الخيار وبزر البقلة الحمقاء فان لم يسكن فيسهل الطبع بماء الفواكه والخيار شنبر والفانيذ الابيض وان زال دام فيسقى ماء الفراخ والطين الارمني

ودم الاخوين والكندر والخشخاش وبزر الفرفخ وان كان في البول رمل فيسقى بزر البطيخ وبزر الرازيانج والغذاء مزورة الماش والعدس

وان حدث به تشنج البول فيسقى سويق الشعير بالماء البارد ويطعم السمك الطري الفصل الثاني في امراض المثانة اذا ازداد الحرارة

في المثانة فعلاجه ان يسقى الفانيذ بالطبيخ [illegible] بزر الكرفس والرازيانج وبزر البطيخ بماء السكر والغذاء [illegible] الحمص بالشبث والكرنب

ا ١٥

ودهن الجوز

ودهن الجوز وان حدث تقطير البول فان لم يكن معه دلائل الحر فيسقى السنجرينيا والاطريفل والحديد بقوة في الشتاء ومعجون اللك

ومعجون فلنجمشك ويطعم خبز الجوز وان كان معه دلائل الحر فعلاجه علاج الكليتين مع دلائل الحر الفصل الثالث في امراض

تقطير البول

المقعدة اما وجع المقعدة والقرحة ان يعرض فيها في دبر حار فعلاجه ان يقعد العليل في ماء طبخ فيه البنفسج والقشور الخشخاش والشعير

المقشر المدقوق وورق الخطمي وورق اللوبيا وتضميد الموضع بصفرة البيض ودهن الورد واما البواسير فهو اجسام يحدث من فساد

الاغذية ويكون داخل الشرج وخارجه فان كان معه سيلان الدم ودلائل الحر فعلاجه سقي الاقراص الكهربا واقراص الانبرباريس

وان لم يكن مع دلائل الحرارة فعلاجه سقي حب المقل والاطريفل والغذاء الاسفيدباج بالكراث الفصل الرابع في خروج الماء

من القضيب ان كان حدوثه من ضعف موضع المني فعلاجه الاطريفل والمعجون الحلتيت المطبوخ بالبلادر والغذاء المسمنات

وان كان من حدة المني فعلاجه سقي البزور الباردة بماء المخيض والغذاء المبردات الفصل الخامس في امراض الانثيين اما الورم

فيهما فعلاجه في اول الامر ان يفصد الباسليق فان كان مع دلائل الحرارة يطلى الموضع بالصندل والكافور بماء الورد ثم اسهال

الطبع باقراص البنفسج واقراص [illegible] وتضميد الموضع بدقيق الباقلا وشحم الكلية [illegible] والغذاء ماء الحصرم بدهن اللوز الفصل

السادس في الفتق وهو نزول بعض الامعاء والرياح الغليظة الى كيس الانثيين لاتساع المجرى [illegible] فينفع ان تشد المجرى

بعصابة ويشد شدا وثيقا ويتعهد العليل بالسنجرينيا ومعجون الفودنج الفصل السابع في افراط الطمث وضعف الباه واما

افراط الطمث فعلاجه فصد الباسليق واسهال الطبع بحب الاصطمحيقون والغذاء الحليب والزيرباج واما ضعف الباه

فان عرض بالمحرور فيسقى العليل المخيض الدسم الحلو واللبن بالسكر والترنجبين ويطعم السمك الطري المقلو حارا والملح

صيقب ويتعهد

عرض بالصبر والزنجبيل المربى والحندقوقى ويطعم ابيض البيض النيمبرشت مع دار فلفل والعصافير المغلوه ويتعهد بالشراب
العتيق الفصل الثاني عشر في النقرس وعرق النسا وهو وجع المفاصل والحدبه وسبب هذه العلل واحد وهو وقوع النزلة الا ان
النزلة اذا وقع في المفصل ابهام القدم كان نقرس والنزلة او وقعت في مفصل الورك كان عرق النسا وان وقعت
في مفاصل فقرات الظهر كان حدبة فان وقعت في المفاصل مطلقا كان وجع المفاصل فلا يخلو من ان يكون مع دلايل الحرارة
او دلايل البروده فان كانت مع دلايل الحرارة فالعلاج فصد الباسليق ثم طبيخ الاهليلج والسورنجان والسنا مكى
والشاهترج ويجب ثم تلطيف الغذاء والاحتراز من الجماع والغذاء مزورة الحصرم وان كانت مع دلايل البرودة
فالعلاج القي كل اسبوع مرتين بعد الطعام قطع البلغم ثم يسقى حب الاصطمخيقون وتعمل الحقنة الحادة والغذاء
ماء الحمص بدهن اللوز والدراجين الفصل التاسع عشر في الدوالي وداء الفيل اما الدوالي فهي عروق غلاظ ملتوية تظهر
في الساق بسبب دم سوداوي ينصب اليها وعلاجها ان يبدأ بفصد الباسليق ثم اسهال طبيعة بما يخرج السوداء
واما داء الفيل فهي علة تعظم منها العضو وتغلظ بسبب مادة غليظة تنصب الى الرجل وعلاجه القي البالغ مرة بعد اخرى
ثم اسهال الطبيعة بحب السورنجان مرات متوالية وتلطيف الغذاء المقالة [illegible] في العلل الظاهرة للبدن والحميات
وهي تشتمل على فصول الفصل الاول في السعفة وسببها تكاثف مادة رطبة في ظاهر الجسد العلاج فصد القيفال وعرق
الراس وتنقية البدن بالاهليلج والافتيمون واصلاح الغذاء ويطلى الموضع [illegible] والشيح والغذاء الخبز الابيض واللحم
الخفيف الفصل الثاني في البهق والجذام واما البهق فعلاجه القي بعد الفجل والسكنجبين والزرنيخ [illegible] من اياريج فيقرا

ادم اياريج لوغاذيا

او من اياريج الى لوغاذيا ويلطف غذاءه واما الجذام فعلاجه الفصد القيفال ثم اسهال الطبيعة بما يخرج السوداء مرة بعد
اخرى وطبيخ الحنظل ليلة ترياق الافاعي منقوعا في الشراب ويسقى لبن الحليب [illegible] في كل يوم بدهن البنفسج
ودهن القرع والغذاء الاسفيذباج الفصل الثالث في الحكة والجرب وسببها خلط يخالطه الدم الصفراوي فان كان مع دلايل
كثرة الدم فالعلاج الفصد من الاكحل واسهال الطبيعة بحب الصبر والاهليلج الاصفر والورد والمطبوخ والغذاء الخبز الابيض واللحم الخفيف
ويحذر من الشراب والجماع وتكثير الحمام بعد تنقية البدن الفصل الرابع في الشرى والحصف اما الشرى فعلاجه الاهليلج الاصفر واما [illegible]
فسببه ملوحة العرق مع قلة الاغتسال ويحدث ذلك من الهواء الحار وعلاجه ان يسهل الصفراء ويلزم المواضع البارده ويطلى
المواضع بزر البطيخ المقشر المسحوق مع ماء الورد الفصل الخامس في الحصبة والجدري والثاليل اما الحصبة والجدري فعلاجهما
سقي ماء الشعير بالسكر وماء الرمان الاملسية بدهن اللوز ويسقى سويق الشعير بالماء البارد والجلاب ويسقى بعد تليين الطبيعة
الماء والشعير بالطباشير المعمول ببزر الماش ثم ماء العنب بالسكر واما الثاليل فعلاجه طبيخ الافتيمون ويسقى اياريج لوغاذيا اياريج
الروفس الفصل السادس في الاورام اذا كان الورم في عضو مجاور للاعضاء الرئيسة فينفع ان يبدأ في علاجه بالرادعات ثم يمزج
في خلط للمحللات بالوقت الانتهاء ثم يقتصر على المحللات عند الانحطاط والورم اما دموي او صفراوي او
سوداوي او بلغمي اما الدموي فعلامته حرارة الملمس وحمرة اللون والضربان واما الصفراوي فعلامته حرقة والزيادة حرارة الملمس
وعلاج [illegible] الفصد ثم الاسهال بطبيخ الاهليلج وماء الفواكه ان كان في البدن اخلاط غليظة ثم الموضع بالادوية المبردة واما
سوداويه فعلامته صلابة الموضع وبرودة الموضع الملمس وسواد اللون وعلاجه الاسهال بما يخرج السوداء وان كان بلغميا

علامته ان يكون رخوا بحيث يدخل فيه الاصبع ويكون ابيض وبارد الملمس فعلاجه اسهال الطبيعة بما يخرج البلغم الخ

الفصل السادس في السرطان والخنازير اما السرطان فهو ورم صلب له اصول كثيرة كرجل السرطان وعلاجه الفصد

من الاكحل بعد بدل والاسهال المتواتر بطبيخ الافتيمون ويحذر الاغذية المتولدة للسوداء كالعدس والباذنجان والغذاء

لحوم الحملان والدجاج والشراب الرقيق واما الخنازير فسببها سوء الهضم والتخم وعلاجه تقليل الغذاء وترك الفساد وتعديل

شرب الماء ثم اسهال الطبيعة بما يخرج البلغم واصلاح مزاج الدماغ بالمعاجين المقوية وطلي العضو بالمحللات والمنضجات

الفصل الثالث في الحميات الحمى اما ان يكون قصيرة الزمان او طويلة الزمان فان كانت قصيرة الزمان حمى يوم وان كان

طويل الزمان فاما ان يكون ماديا او لا يكون فان لم يكن مادية فهي حمى الدق التي يعرض في الاعضاء الاصلية وان كانت مادية فاما

لا يخلو اما ان تكون داخلة العروق او خارجة العروق فان كانت داخلة العروق فينقسم الى دموية وصفراوية وبلغمية وسوداوية

واما ان يكون خارجة العروق فينقسم الى سوداوية وصفراوية وبلغمية اما حمى اليوم فهي التي تحدث من الجلوس في الشمس

والمشي في ايام الصيف او من اكل اغذية حارة او من غضب شديد وتعب وعلاجها الاشربة الباردة والربوب الباردة المفرحة

بالماء البارد المبرد بالثلج وينبغي ان يدخل الحمام بعد زوال الحمى ويغتسل بالماء الفاتر وتلطف الغذاء يوما او يومين واما الحمى الدموية فهي

الحمى المطبقة وحدوثها اما من عفونة الدم واما من كثرته وغليانه وعلاجها الفصد والاسهال واخراج الدم الكثير وتبريد المزاج

بالرمان الحامض وان كانت الطبيعة يابسة فيسقى ماء الاجاص وعنابه وتمر هندي والطرنجبين والغذاء مزورة الماش والقرع بدهن

مع الكثير اليسير وتغيير الزمان الى معتدل

اللوز وماء الحصرم بدهن اللوز واما حمى الصفراوي داخلة العروق هي المحرقة وعلاجها الفصد واخراج الدم بقدر الحاجة واسهال الطبيعة

بالاجاص

والطبيعة العرسية الى معتدل الحرارة والغذاء

بالاجاص وتمر هندي والشيرخشت ويلزم العليل اقراص الكافور وماء الشعير عند طلوع الشمس واما حمى الصفراء خارجة العروق فينقسم

الى خالصة وهي التي لا تزيد مدة نوبتها الى اثنى عشر ساعة وهي شطر الغب وعلاج نوعين الفصد والقيء وقت النوبة

بالماء الفاتر والسكنجبين واسهال الطبيعة بماء الفواكه وتمر هندي والخيار شنبر ونحو ذلك في يوم الراحة الماء الشعير غدوة

وعشية واما حمى البلغمي داخلة العروق فعلاجها الفصد ثم اسهال الطبيعة بما يخرج البلغم والغذاء ماء الشعير بالسكر

واما حمى البلغمي خارجة العروق فعلاجها تنقية المعدة بالقيء بماء الفجل والسكنجبين البزوري والاطريفل الجلنجبين والغذاء ماء الشعير والحمص

بدهن اللوز واما حمى السوداوية خارجة العروق وداخلها فهي حمى اربع فيجب ان تراعى فيها حفظ القوة ليبلغ المنتهى فانها من

الامراض المزمنة ما لم يظهر علامات النضج غذي المريض بالفراريج ويسقى يوم النوبة السكنجبين بماء الفاتر ويمنع الغسل قبل النوبة

من الاغذية واذا ظهر اثار النضج وجب ان يسقى طبيخ الاهليلج الاسود والهندي مع خيار شنبر والترنجبين ثم ان يكون

الغذاء معروفة الى ادرار بوله بماء الكرفس والرازيانج واذا انقضت مدة الحمى فيلزم العليل حب الغافث وان يطعم الفراريج

واما حمى المركبة فهي التي اختلف ادوارها واختلف احوال الحموم حتى يكون يوما صحيح ويوما فاسد واختلف العلامات والدلائل

فعلاجها اختلاف الادوية بحسب الاعراض الظاهرة واما حمى الدق فهي التي تتشبث اولا بالاعضاء فمن شانها ان تحدث بعد

حميات المزمنة وعلاماتها ذوبان اللحم وسقوط القوة ورقة الصوت وغمور العينين وحمرة الوجنة عند الاكل وعلاجها

ان يلزم العليل ماء الشعير ودخول الحمام في الهواء البارد الرطب والجلوس في ماء الفاتر ويلزم تمريخ بدهن البنفسج ويضع على

صدره دائما خرقة المبلولة بماء الورد الذي حل فيه الصندل والكافور المبرد بالثلج والغذاء السمك المشوي والجبن الرطب

لتنوع من ترتيب هذا المختصر

والمهد والقشر وله مقالات اخرى نحو ان مقالات بسيرهت ولاكن دراننا مختصرا كردم المقالة العاشرة في قوى الاطعمة
والاشربة وترتيب المائدة وهي ستة فصول الفصل الاول في حبوب الحنطة حارة رطبة في الدرجة الاولى
الشعير بارد رطب في الدرجة الاولى مراقي منها من الحنطة الحمص حار رطب في الدرجة الاولى الباقلا
بارد يابس في الدرجة الاولى العدس بارد في الدرجة الاولى يابس في الثانية الارز حار قابض
بارد يابس اللوبياء حار رطب الماش بارد رطب في الدرجة الاولى والحلبة حارة في الدرجة الثانية
يابسة في الدرجة الاولى الخشخاش بارد في الدرجة الثانية السمسم حار لين في الدرجة الاولى بزر
الكتان حار لين الشهدانج حار يابس في الثانية الفصل الثاني في اللحم والبيض لحم الغنم حار
رطب افضله التيس فانه بارد يابس لحم العجل معتدل لحم البقر ولحم الجاموس البري احر وايبس
من لحم الحيوان الاهلي لحم العصافير حار يابس لحم الطير المائي ابرد وارطب من لحوم غيره من
الطيور لحم السمك الطري بارد رطب سريع الانهضام واما البيض فصفرة بيض الدجاجة حار
رطب وبياضه بارد رطب واكل بيض فوته يناسب بعضه الفصل الثالث في الالبان
الالبان كلها باردة رطبة الا البان النياق والبقر ابرد وارطب من البان الغنم السمن حار
لين الزبد اقل حرارة منه الجبن الطري بارد رطب والحريف عتيق حار يابس الفصل
الرابع في البقول الكراث حار يابس البصل حار رطب الثوم حار يابس الخس بارد رطب
الكرفس حار يابس الكزبرة باردة رطبة الطرخون والنعنع حاران يابسان السلق بارد رطب
الاسفناخ معتدل الحر والبرد والهندباء باردة الباذروج حار رطب الجرجير حار يابس ورق
حب الرشاد والفجل حاران يابسان القرع بارد لين البقلة اليمانية باردة رطبة القوبج
حار يابس الحماض بارد يابس الكمون حار يابس اللبلاب الربيع بارد رطب الباذنجان
حار يابس واما الاصول البقول فالفجل حار يابس قطاع للبلغم الكرنب حار يابس
نفاخ الجزر حار يابس بطئ الانهضام الشلجم حار رطب سريع الانهضام الفصل الخامس

في الفواكه اما الرطبة فالرطب حار رطب العنب حار رطب مسمن للبدن التين حار رطب
العناب حار رطب مسكن الدم اما الرمان الحلو معتدل الحرارة والرطوبة الحامض بارد يابس الكمثرى
بارد يابس مقوي للمعدة والتفاح بارد يابس مقوي للقلب البطيخ الاخضر حار رطب وغير الاخضر
بارد رطب الزيتون الاسود حار لين والدبيقي معتدل الحرارة والخوخ والقثاء باردان رطبان
الخوخ بارد رطب الاجاص بارد رطب لين للطبيعة المشمش بارد رطب اما الفواكه
اليابسة معتدل الحر غليظ لين السفرجل حار يابس المشمش الحلو معتدل واما الحامض بارد
والزبيب حار لين الفستق حار يابس البندق معتدل الحر اللوز الحلو حار يابس والزيتون
الاسود حار يابس والابيض بارد يابس الفصل السادس في الرياحين الورد بارد وقابض السوسن حار
يابس النرجس حار لين البنفسج بارد لين الخزامى معتدل الحر المرزنجوش حار يابس
الشمام حار يابس الياسمين الاصفر حار يابس والابيض معتدل الحر بارد وقابض النسرين
مائل الى الحر واليبس وان استقربه مائل الى الحر واليبس القلنجاشت حار يابس اللفاح
بارد والجلنار معتدل الحر البابونج حار يابس الفصل السابع في الروائح المسك قوي الحرارة
واليبوسة العنبر لين حرارة ويب منه العود الهندي معتدل الحرارة واليبس الاسنبيني
معتدل الحر يابس القسط حار يابس الزعفران حار يابس الكافور بارد يابس بافراط مركب من الجوهرين
احدهما بارد والاخر يابس الصندل معتدل البرد البسباسة حار يابس القرنفل حار لين
السكر بارد يابس القاقلة حار لين الجوزبوا حار يابس الفصل الثامن في الادهان دهن
البنفسج معتدل الحر والبرد دهن الخشخاش بارد دهن الشونيز حار يابس دهن بارد يابس دهن
البزر الكتان حار يابس دهن الجوز حار يابس دهن الحب معتدل الحر واليقطين دهن الفستق حار
دهن الورد بارد يابس دهن اللوز معتدل الحر والبرد دهن المرزنجوش حار يابس دهن النرجس حار لين دهن اللوز

باردیابس ونافع دهن البنفسج معتدل البرودة والرطوبة دهن النوفر بارد ورطب دهن الورس حار یابس
دهن الیاسمین والزنبق حار یابس الفصل التاسع فی الکرنب البابسة معتدل فی الحر والبرد الکمون
والصعتر والکرویا والشبت والزنبر والنانخواه والفلفل والزنجبیل والدارچینی والدیحه لن والخولنجان
حارة یابسة الخردل حار یابس منشف البلغم والسماق المنقل والزرشک باردة یابسة الفصل العاشر
فی الزواجر الخبث بارد یابس المرّی حار یابس النوم المرکب بالخبز معین علی الهضم مفید الحرار البصل
المربی مخدر العتیق مدر البول ومنزع للغلیظ

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

رساله ایست در کحل

۷۱

بسم الله الرحمن الرحیم
هذه رسالة نافعة

ما لحکمات

در علاج چشم نوع الاول که از خون باشد اول بلطف خون کنند بعد از آن خون از رگ قیفال بگیرند و غذا شوربا بزنجبیل یا ماش و شرحه
بریان ریخته و با جلاب از اول تجربه یک مثقال با بادیان یک مثقال تخم کشوس یک مثقال بنفشه دو مثقال بجوشانند و باده مثقال
گلقند افتیمون اختیار نمایند و صاحب درد چشم باید از ترشیها احتراز نماید و اسبغول در شربت جهت دفع بکار اندازند و از گشنیز
خشک و قند سفوف بزنند و مادام که بدن تنقیه نشده است هیچ چیز از ادویه بچشم نگذارند و دوای حاده در چشم نکشند خصوصا
اگر درد قوی باشد و التهاب و سوزش بسیار گرداند سفیده تخم مرغ رقیق و لعاب اسبغول در شب و روز در چشم چکانند و هرگاه
شیر دختر بچکانند فایده دارد و در قطور لعاب به دانه تنزیق با شیر دختر بکار برند و شیر دختر و گلاب و سفیده تخم مرغ بهم آمیخته
در چشم چکانند و در بعضی ولایت فانه که بسیار روشنی نباشد نگاه دارند و بر بالای چشم خرقه کرباس سیاه بندازند و اگر ماده بچشم ریخته
باشد ابن شیاف تقع گفته صفحه مصحف یکم مندل ریند فاقیا عنب ثعلب گل سرخ از ین اشیا شیاف سازند با آب گشنیز جواب
حل ساخته بر پشت چشم طلا نمایند و مندل با گلاب سایید بر سر مالند و روغن بادام کهنه با سرکه آمیخته با تسکین بشوید و باید ابدا
نماید از خوردن گوشت و حلوا و شرب شراب و فریاد زدن و جماع و خواب بعد طعام و هرگاه علت تسکین یابد شیاف ابیض در شیر
دیار کاربب ثبت کرده در چشم چکانند صفت سفیداب قلعی ده درم انزروت یک درم کتیرا نشاسته از هر یک دو درم
الحمر افیون نیم درم بترکیب گرفته با شیر دختر شاف سازند و اگر درد عظیم باشد این زرور را بکار برند صفت انزروت
با شیر آن مرزنجوش سوده با نبات مصری گرفته ارمیته کشند در اول درد چشم شیاف کافوری صفت آن گف دریا انزروت

Dr. CARO MINASIAN ISFAHAN 1935

از هر یک چهار درم [illegible] درم کافور نیم درم شیاف ساخته در وقت حاجت بکار برند یا سفیده تخم مرغ با شیر
بکار برند [illegible] نوع دیگر سفیداب جندی کثیرا ابیض از هر ده جزو افیون ده جزو شیاف ساخته بوقت حاجت استعمال نمایند
شیاف احمر که مناسبت دارد [illegible] درم صمغ عربی سفیداب از هر یک سه درم کثیرا حضض از هر یک
درم و نیم افیون نیم درم باب اکلیل الملک [illegible] و اگر سرخی در چشم مانده باشد و آب از چشم می آید روز روز
اصفر بسازند صفت انزروت ده درم زعفران سنبل صبر مورد از هر یک درمی [illegible] از حریر گذرانیده
در چشم بپاشند و در آخر مدت بر حمام برند و اجفان او برگردانند و شیاف احمر لین بمالند تا جرب بر طرف
شود و سرخی و ثقل اجفان تسکین یابد صفت شهدانج عدسی ۶ درم مرمکی ۳ درم مرداسنگ [illegible] کرده
ساذج هندی ۳ درم صمغ عربی کثیرا [illegible] ۵ درم نحاس سوخته ۴ درم کهربا اسفیداب قلعی مکلس ۲ درم سبد لولو
شنجرف مکلس ۲ درم خون سیاوشان زعفران مکلس نیم درم سوده با گلاب شیاف سازند ضماد که در آخر [illegible]
چشم فایده دارد زرده تخم مرغ آرد جو گل بنفشه بابونه و جایز است که صاحب درد چشم گوشت مرغ و بره
و کبک و تیهو بخورند نوع دیگر درد چشم که حادث شود از ماده صفرا علامت تمدد [illegible] و انتفاخ و سرخی
و حرکت در چشم و رفتن آب و درد و خلیدن و التهاب علاج آن اسهال نمایند بمطبوخ هلیله و حدت
صفرا با آب کشنیز و تره خرفه و آب کدو و آب تمر هندی و انار و آب آلو و آب غوره تسکین دهند و غذا
[illegible] اسفعل که با آب کشنیز و گلاب و کاسنی و اندک سرکه بسازند و بر چشم کشند و لعاب تخم [illegible]

و غیره و شیر زنان و سفیده تخم مرغ در چشم بچکانند و بعد از آن شیاف کافوری کشند و بعد از استفراغ
چیزی باقی بماند ذرور ابیض یا شیاف ابیض با شیر زنان یا سفیده تخم مرغ حل کرده بچشم بریزند و زرده تخم مرغ با روغن گل در چشم گذارند
و محکم ببندند از استعمال این اجزا پیش از آنکه ماده پخته نگردد باشند جهت آنکه پیش از استفراغ درد قوی
شود و هر گاه که ورم یا درد تسکین یابد ذرور اصفر و شیاف احمر لینی مناسبت و بعد از آن مداومت حمام نمایند و غذا
نوع سیم — آنچه مذکور شد از گوشت مرغ و گوسفند مداومت نمایند نوع سیم درد چشم که از ماده بلغم حادث شود علامت او
عظم انتفاخ و اندک سرخی و بسیاری چرک و آب چشم و اندک حرارت و التصاق در وقت خواب علاج
تنقیه دماغ بحبوب که مذکور شد و کمی قند و گلاب میل نمایند و حمام فایده دارد و شستن روی و چشم بگلاب
و شیر گرم و لعاب تخم کتان در چشم چکانیده و ذرور ابیض بعد از سه روز در چشم کشند شیاف برای این نمونه
شیاف ابیض انزروت مربا [illegible] درم زعفران ۲ درم کثیرا درم افیون نیم درم [illegible] گرفته با آب باران
شیاف سازند به سفیده تخم مرغ و شیر زنان حل ساخته در چشم کشند اگر حرارت و آب رفتن از چشم کم شود
و درد بکشند دیگر ترتیب مغسول و اجفان را [illegible] و اندک زعفران [illegible] زنند و غذا گوشت مرغ و بره
نوع چهارم — گوسفند چنان که مذکور شد نوع چهارم درد چشمی که از ماده سودا حادث شود علامت او گرانی و ثقل
و کدورت و خشکی و خلیدن در چشم و اندک چسبیدن و سرخی ملتحمه و [illegible] ترتیب
دماغ و [illegible] مرطب و [illegible] آب [illegible] بمالند و طلاها بر سر گذارند و اسهال طبیعت بمطبوخ افتیمون نمایند

و بر چشم لعاب حلبه و تخم کتان و زرده تخم مرغ فایده دارد و شیاف ز نبار بدین موجب است شنجرف زرنیخ سرخ

نبات از هر یک درم مورد زعفران زرچوبه از هر یک ربع درم اشق کندر مکدرم جهت رگهای چشم که منفجر باشند

و آب رفتن و درد چشم که کهنه باشد فایده دارد و در آخر درد چشم شیاف احمر حار مناسبت صفت سرمه نوع

شهداج هندی درم زاج قرقی را سوخته مکدرم زعفران نمک مکدرم کوفته با آب سداب یا کلاب شیاف سازند

و اگر درد قوی باشد اراده به تند اجتناب نمایند در حمام گرم و آب بر سر ریختن و سر را که حادث شود

از بار علامات او تمدد و سیلان و حمرت علاج سعوط نیلوفر و گل خیری و بادام بجوشانند و بر سر

بر بخاران آن دارند و نان گرم و ارزن گرفتن فایده دارد به حمام رفتن و کلاب و گلقند

مفید باشد نوع نهم درد چشم که بواسطه یبوست پیدا شود و علامت او آنست

که خلیدن و ضربان و خشکی بسیار و حمرت کمتر و چلد بسر او بمرتبه گرم بود که توهم شعله کرد

مسوزد و میباید که از گوشت طفلین و بخارات گرم و خشک در سر علاج کنند

دختر طبیب دماغ بر روغن کدو و بادام و لوبیا و بنفشه و کدو و کشنیز و سیب و آب پرسی دماغ دارند

و مزاج بدن و چشم را تر نگاه داشتن است نوع ششم در گمنه با غلیظ اندر پلک و خداوند

این علت هر گاه از خواب بیدار شود پندارد که در چشم او خاک یا ریگ ریخته اند بسبب

بخارات غلیظ است که محتبس طبقات عینی علاج استفراغ بدن به حب منفسه

و شیاف مناسب و نوع نهم را از سر به اطریفل و کحل عینی که آب از چشم میآورد مثل شیاف احمر لین

و برود و حصرم و امثال اینها نوع هفتم درد چشم ملون که صاحب او همه چیز را سرخ یا زرد یا نیلگون یا اسمان رنگ

یا غیر اینها که سبب او آنست که رطوبت در طبقات خارج جلدیه گفته اند که هر گاه مزاج دماغ بحسب

اعتدال و مداوا بر یک قسم است مثل آنکه رنگ سرخ بیند علاجش دموی گشته و اگر زرد بیند او به کیموس صفراوی

مذکور رسند عمل نمایند و دیگر رنگها باقی مثال نوع هشتم درد و ورم عظیم که حادث شود طبقه زجاجیه پس ورم میکند

بیاض چشم او سبب آنست که گشاده شده است دهان رگی که متصل است بر زجاجیه و خون سیلان آمده

باشد که بواسطه انفجار رگی که متصل است ملتحمه و حبقتن علامت او ورم سفید چشم و انتفاخ جفنه

و بر گشتن پلکها بمرتبه که بر گردد و بیاض چشم بجائی که پیوسته حدقه را و امکان گشاده شدن چشم و بینائی نباشد

میگردد و این مرض بیشتر از جهت گرمی نیست بلکه از ماده بلغم و سودا نیز حادث میشود علاج فصد قیفال

و اگر مانع باشد از فصد حجامت از پس سر یا پیشانی و مطبوخ هلیله دهند مغز الطف گشته و شیاف ابیض که در شیر زن

حل کرده باشند بکشند و این طلا را سازند صفت شیاف ماهیثا حضض آب کشنیز و اکلیل الملک و نانخواه

میده و دیگر این طلا محرب است صفت گل سرخ نخستین زرده تخم مرغ بی خرول بهم امیخته گذارند و این رب

که در هر روز هیچ از نیشتر طلا کنند دارو در چشم میکشند و بعد از نشستن سه روز زلو در ملتحمه موجبت صفت

الغرض نوع مدبر شده نبات مصری مغ عربی از هر یک مساوی سرمه کرده در چشم گذارند و اگر علت پسلش باید

وزور را مرز صغیر جیقنا جرب شده باشد بمرتبه که چشم نتوان گشود زرور اغبر مناسبت صفت توتیای کرمانی مغسول [illegible]

سوخته یکدرهم درم نبات پنج درم زرور را بر پلک بالا پاشند و اگر ضرورت شود که حقیقی باید تراشند شیاف احمر

لین حل کنند و این طلا فایده تمام دارد صفت ذرور شیرین پسته عدسی مقشر حضض تخم کاسنی کوفته از زرور تخم چند

قطره [illegible] بیخته بعده از آن بر چشم کنند نوع نهم درد چشمی که از سرما و برف شود علاج آنست که سپید

سرخ را بیخته و گرم بر چشم کنند و دیگر کاه را بجوشانند و سر را به بخار دارند و از [illegible] دریافت دگر [illegible]

بماند درد چشم عارضی شود علاج بی پرورند دریافت کنند و سر را به آبی که در او بنفشه و بابونه و افستین جوشیده

باشند بپرند نوع دهم درد چشمی از بیرون عارض شده علاج [illegible] معده را گرم [illegible] باید در شبی به [illegible]

دور کنند و از جیس و اندک [illegible] بهم [illegible] درد چشمی که از سردی زخم شود علاج حقنه تیز گرم را در او بابونه [illegible]

[illegible] وحلبه باید نمایند و واجب است پرهیز کردن در جمیع امراض چشم جماع کردن و خواب عقب طعام

خواه در روز باشد و خواه در شب نوع یازدهم در ظفره و ناخنه [illegible] گویند این زیادتی عصب از ملتحمه که از گوشه

چشم از جانب بینی رسته در اکثر اوقات از جانب [illegible] یکی سفید و رقیق باشند علاج [illegible]

نوع دیگر [illegible] در پرماند [illegible] و اگر [illegible] طول بر آن بگذرد کلان شود [illegible] علاج [illegible]

[illegible] و اگر مانع باشد از [illegible] زرور [illegible] با سلیقون [illegible] زنجبیل [illegible] سیاه

[illegible] پنج درم [illegible] سیاه [illegible] درم [illegible] پنج [illegible] ۵ درم [illegible] درم [illegible]

از [illegible]

کوفته بیخته استعمال نمایند و شیاف احمر و شیاف اخضر و شیاف ابیض که مشهور است [illegible] صفت زنگار [illegible] هندی یکدرم [illegible]

[illegible] سکبینج [illegible] از هر یک نیم درم سکبینج را در [illegible] ساخته با فی ادویه را کوفته بر حل شده داخل نمایند و از جمله چیزها

که نفع کلی دهند قدری کندر را نرم کوبیده در آب گرم یکساعت بگذارند بعد صاف نمایند بچشم کشند ناخنه را دو بر طرف کند

دهم جنس [illegible] بسبز و استعمال این دارو بعد از خون و حجام کنند [illegible] ادویه ظاهر است نوع [illegible] ناخنه که

غلیظ و در پرمانده شده باشد علاج نیست مگر [illegible] و اگر مانع باشد از بر داشتن ناخنه جهت اینکه از ملتحمه جدا شده

و بر [illegible] بر موجبی که مذکور [illegible] مداومت نمایند صفت [illegible] اقلیمیای سیمی نمک هندی بوره ارمنی

زنگار [illegible] یک درم فلفل [illegible] درم صبر سنبل قرنفل یکدانگ [illegible] اهلیله [illegible] زعفران

[illegible] از هر یک ربع درم اجزا را کوفته بیخته از حریر گذرانند سبل جرب تاریکی چشم را سود دارد و از

لبنیات و چیزهای حریف پرهیز نمایند و تقلیل غذا کنند و غذا الخفاف [illegible] که در [illegible]

[illegible] قطع بکار [illegible] یا طریق [illegible] نمایند نوع [illegible] در طرفه نقطه سرخ یا سیاهی که بر سر [illegible]

چشم ظاهر شود سبب او ضربه یا حرکتی قوی یا [illegible] از قسم جرمها [illegible] علاج فصد قیفال نمایند

و شیر زنان به چشم چکانند و سفید تخم مرغ [illegible] فایده دارد و [illegible] گرم [illegible] که از [illegible]

کنند تا بیرون آید [illegible] و لعاب حلبه چکانند [illegible] تحلیل [illegible] بچکانند

[illegible] زرده تخم مرغ [illegible] زعفران [illegible] صفت

زرنیخ کنند و زعفران اجزا را برابر نرم کوفته شیاف سازند باب کشنیز یا گلاب حل کرده در چشم کشند و برگ
گلاب بجوش آید و سر بری را او بدارند نوع چهارم در استفتاح ملتحمه بعضی اوا یا سبذ است و انچه از آنکه
اول استفتاح جفن از فضله بورقیه علامت او خارش سلت و سوزش در گوشه چشم علاج او پرهیز و تعدیل
مزاج و شستن رو باب گرم و گلاب و اگر استفتاح ماند عدس مقشر که در سرکه پخته باشند با گلاب طلا نمایند
دوم استفتاحی که از خلط بلغمی باشد علامت او بیاض لون و رقت کم اگر انگشت فرو برند جای او بماند عمیق
علاج او تنقیه بدن و تنقیه چشم عروسنار فرنی با بکر شدن رگ و حجامه و در پوستین علاج به تنقیه و تنقیه فرد با برانه و شستن
چشم با ب ابهام و ذرور از شیاف احمر لینی و در آمدن حمام اگر دیر کشد باید قطره آب صبر که چشم چکانند فایده دارد
سیم استفتاح که از غلبه دم حادث شود و فرق میان این استفتاح و آنکه از بلغم است که این نماند در وقت
انگشت فرو بردن و جای او بماند تا مکاوت علاج آنست که آنچه در استفتاح بلغمی گذشت عمل نمایند
چهارم که استفتاح از ماده سوداوی باشد علامت صلابت و کدورت و عدم الم و دیگری علاج تنقیه بدن از خلط
سودا و اصلاح غذا و باقی علاج بعد از او نمایند اندر بحاه که اندر چشم صلابتی که عارض شود که حرکت
اجفان دشوار بود و چون از خواب بیدار شود چشم نتواند گشاید علاج مداومت حمام و روغن
بنفشه با دام و کدو و نیلوفر در بینی چکانند و در سر مالیدن و [illegible] از [illegible] بیدار شود سفید تخم مرغ
یا زرده او [illegible] گل با [illegible] بر چشم گذارند و لعاب اسبغول با روغن گل طلای بینی و چشم را
یار [illegible]

آب بنفشه و گل خیری بشویند و سر را به بکار او بدارند لعاب حلبه و تخم کتان سرشته اگر آب به چشم برفته باشد و با اقوی او
و با اجفان غلیظ و باسرخ باشد عدس مقشر و تخم انار بمثلث بجوش آید و با روغن گل [illegible] بر چشم نهند و بعد
احمر لینی و بعد از او برود حصرم و باسلیقون الکحلی نمایند قرص [illegible] و شربت بنفشه و آب تمر هندی و سرخ خشت
و ترانجبین و نیلی طبیعت کند نوع یازدهم در حکه چشم سبب او خارش و فضله بود و بیشتر با آن که از خاریدن
پلک قرحه کند علاج حمام روند و [illegible] نمایند در محل خراب کاسنی تر کوفته با روغن گل بر چشم کشند بعد
بند و سپید تخم مرغ و نشاسته با گلاب حل کرده بر چشم گذارند و اگر [illegible] عدس مقشر و سماق و گل سرخ
و پوست انار بمثلث جوشانیده سازند بر چشم طلا نمایند و برود حصرم با شیاف سماق که مذکور شد صفت [illegible]
بجوشانند و صاف سازند و باز بجوش آید تا غلیظ شود اسفیداج مغسول [illegible] سازند در وقت حاجت
به چشم کشند و اسهال نمایند و فصد کنند [illegible] فایده دارد نوع [illegible] سبل این علت [illegible]
چشم سرخ گردد از خون غلیظ علامت او رفتن آب و خارش در چشم و در اندرون چشم ظاهر گردد و [illegible]
[illegible] اول سبل رقیق غیر مزمن علاج فصد قیفال کنند و تنقیه نمایند و اسهال طبیعت به مطبوخ افتیمون
یا بلیله و یا طبیخ خیار شنبر و ایارج فیقرا با حب قوقایا باشد که از امتلای طعام و از خوردن غذاهای سخت مثلا گندم و باقلا
و از غذای غلیظه مثل آب گوشت گاو و ماهی های بزرگ و غذا گوشت مرغ و کبک و تیهو و بزغاله و گوسفند جوان
[illegible] گوشتها [illegible] در آخر کار استعمال کنند و در اوایل [illegible]

ادویه تند حار ضرر دارد پس وقتی که سبل تشویش کند شیاف آسمانجونی مرتب سازند صفت اسفیداج پنج درم
اقلیمیا سه درم سنبل یک درم مورد نیم درم زعفران ربع درم نرم کوفته با آب شیاف سازند در وقت حاجت بکار برند
و شیاف ابیض نیز مرتب صفت زرده چوبه شهدانج مدبر مغسول حضض سقوطری شیاف مامیثا برابر بگیرند و نرم بکوبند
سبل رقیق را رفع نمایند و ذرور ملائم نیز موجب است سازند صفت مامیران دو درم توتیای کرمانی صدف
محرق نحاس محرق مغسول سرمه اصفهانی کمه سه درم نرم کوفته در چشم کشند و آب انار ترش چند عدد
گرفته به جزو ربعی جمیل بود در آفتاب گذارند و در ظرف ازوی نگاه دارند بعد از آن استعمال نمایند شهدانج
عدسی تنها کشیدن فایده کلی دارد اثر برود حضض [illegible] سبل و ناخنه و قاریی را دفع کند صفت
[illegible] ۲ درم پوست هلیله زرد زنجبیل یک درم دار فلفل مامیران از هر یک ۲ درم نمک هندی [illegible]
کوفته با آب غوره سرشته در ازوالابد از ابتدا استعمال نمایند شیاف که نمک [illegible] و فارشی و نزول
آب و رفتن آب از چشم و شبکوری [illegible] دار فلفل ده درم مامیران صبر چهار درم نمک هندی یک درم پوست هلیله زرد
ده درم زنجبیل ده درم زرده چوبه ۲ درم نرم کوفته سه بار در آب غوره خیسانند خشک کرده از ازوالابد نمایند شیاف
سازند و نیز داروی جهت غبار چشم لعل دهنه مروارید کف دریا مامیران حجر خوب [illegible] مرداسنگ
مرجان زعفران لاجورد اقلیمیای زر و سیم کهربا فیروزه [illegible] یاقوت عقیق شادنه [illegible]
[illegible] از هر یک جمله را کوفته و مغسول کرده از هر کدام یک درم [illegible] بجمع کرده و بجهت
ازوالاکرده

ازوالاکرده بکار برند فصل سبل غلیظ استفراغ نمایند و استعمال دوای تیز و اگر کهنه باشد دارو
اثر نکند هیچ علاج مثل بریدن نیست و برداشتن سبل بمقراض و بعد از آن علاج نمایند سبز و رامهر
و بعد از آن شیاف احمر و قصد پیشانی و گرسنه چشم به لادار دو چون سبل را ببرند آب زیره و نمک
بچشم ریزند و زرده تخم مرغ با روغن گل بچند پشت چشم گذارند در روز چهارم زرد و ملکایا در کشند روز
پنجم شیاف ابار کشند تا بیست روز بعد از آن باسلیقون و مرود حضض و اگر چیزی بر ملتحمه [illegible]
باشد پلک را برابر بگیرد است ناکشوده شود پلک را بگیرد و بردارد و بعد از آن آب سرکه و عاریه و زیره و نمک
در چشم ریزند و روغن کنجد نیز در چشم کشند تا با یکدیگر دار پلک چشم چسبد باید باید بیشتر بگشاید اگر
توهم کند که باز چسبد مرهم اسفیداج و موم و روغن گل و کتیرا افیون و قند و سفیده تخم مرغ مرهم کنند و پنبه
با مرهم تر کنند و در میان پلک نهند و محکم ببندند و بعد از سه روز زیره و نمک در کنند تا دو بار و شیاف ابار کشند
فصل ششم در ورغه اماس باشد محکم بر طبقه ملتحمه و بعضی را اماس گرسنه چشم که بسوی گوش و بعضی را
در زیر پلک و این اماس سفید و سرخ میباشد علاج فصد قیفال و ملطف غذا و تدبیر و بعد از آن ذرور ملکایا
و شیاف ابیض در ده مذکور شده فصل هفتم در دمعه که این علت است که از چشم بی اراده و ما گریه
که از زیر سر میباشد یا از جهت نقصان گوشت گرسنه چشم که از آن بریده باشد این قسم کمتر یافت شود علاج
آنست که تنقیه بدن نمایند با ایارج فیقرا چند شب هر شب گلقند اختیار نمایند و بعضی را فرمایند مداومت

در محل
فصل ۷

حجامت کنند و ناهار زیرباج چرب و گوشت مرغ و کبک و دراج و عصافیر و بزغاله و نخوداب خورند و اطریفل صغیر هر چند وقت
روزی بار میل نمایند و زرد را مغز احیانا مداومت نمایند و حب شبیار در هر هفته یا در هر ماهی اختیار نمایند و این
در چشم کشند توتیا سبد هلیله زرد از هر یک ۲ درم فلفل درم من نرم کرده در چشم کشند و دیگر جهت دمعه
هلیله زرد در خمیر گرفته بریان خشت و پخته نهند در تنور تا کی خمیر سرخ شود و گوشت هلیله زرد را با دانگی زعفران
سائیده بچشم کشند و آنچه به تجربه رسیده است هر روز وقت ناهار بحمام روند و سرکه و آب چکانند فی الفور
آب باز خنک صمغ منزبر صبر و اهته خرمای سوخته با عسل و [illegible] لاجورد و شسته سائیده کشند و غرغره بکلا
و سرکه و آب گرم در حمام نمایند و اگر آب رفتن از چشم در سرما زیاده گردد پوست هلیله زرد ۲ مثقال بنفشه ۳ مثقال
نرم کوفته حب سازند و شب [illegible] میل فرمایند و اگر دمعه از رگهای ظاهر چشم باشد بر روی [illegible] و با سلاقون [illegible]
کشند فصل هشتم در دبیله قرحه بزرگ [illegible] و دبیله گویند [illegible] ورم کند بسیار علامت او کثرت حرکت و سیلان
رطوبات چشم علاج استفراغ بدن بفصد و تنقیه و اسهال و علاج مزاج و تقلیل غذا و استعمال ادویه مخدره
مثل شیاف ابیض افیونی و [illegible] شیاف ابار [illegible] شیاف ابار که [illegible] قرحه دبیله را که از طبقه قرنیه [illegible]
بر آنکه سفید کافور [illegible] صمغ عربی کتیرا از هر یک ۹ درم افیون نیم درم کوفته با هم [illegible] سفیده تخم مرغ حل
کنند و شیاف سازند با شیر زنان و با سفیده تخم مرغ سائیده بچشم چکانند فصل نهم در قرحه قرحه عبارت از ریش است و ریش
طبقه قرنیه هفت است چهار بر سطح قرنیه است [illegible] است و سه در قعر قرنیه است بدست اول

علامت او

علامت او ظلمت و رنگ قرحه سفید بود [illegible] شبیه ابر سیم سفید و سیاه جهت آنکه حادث شده بر قرنیه مثل سفیده
تخم مرغ چهارم شبیه بانکه سوخته باشد پنجم شبیه بجس ششم [illegible] قرحه کستر بعمق او هفتم قرحه [illegible] و اینه
با [illegible] حرکت بسیار رطوبات [illegible] و مختلف [illegible] بحسب غلظت و رقت و کثرت و قلت
علاج [illegible] هر هفته [illegible] مسهل دهند جهت آنکه فایده تمام دارد و [illegible]
غذای لطیف دهند [illegible] در چشم لعاب تخم [illegible] و سفید تخم مرغ و اگر [illegible] معلوم شد که [illegible]
یافته و اگر [illegible] لعاب حلبه و اکلیل الملک [illegible] جهت
و لعاب تخم مرغ و لعاب [illegible] شیاف کندر [illegible] با شیر زنان کشند تا قرحه
هموار [illegible] در علاج قرحه که [illegible] شیاف [illegible] اشق از هر یک ۵ درم کندر ۱ درم زعفران ۲
درم [illegible] حلبه [illegible] شیاف [illegible] کندر [illegible] افیون [illegible] از هر یک [illegible] درم کندر [illegible]
سفیداب قلعی [illegible] درم صمغ عربی [illegible] درم [illegible] شیاف [illegible] با شیر دختر [illegible]
قرحه [illegible] نمایند [illegible] با شیر زنان کشند [illegible]
تراشند فصل دهم در بثره فرق میان بثره و قرحه [illegible] آنکه بیرون [illegible] نقطه سرخ [illegible] ابتدای قرحه سفید [illegible]
و اگر بثره در قشر اول [illegible] و اگر در طبقه ثانی و ثالث باشد [illegible] سفید [illegible]
قرحه نمایند فقط [illegible] مسهل و غذای موافق مرغ [illegible] گوشت [illegible] شیاف ابیض

افیونی در زرور ملک یا و شیاف احمر لین و شیر زنان لازم دارند و لعاب حلبه از زرورت مدبر را بجوشانیده کرده در چشم
کشند چون منفجر گردد و چرک بیرون آید علاج قرحه نمایند و نفع بیشتر الی الله تعالی فصل یازدهم در علت بیاض
که بر چشم افتد و آن دو قسم است یکی بر طبقه قرنیه افتد و آن را ابر و سبلات تبر گویند و دوم بر مغز قرنیه افتد اجزا
بیاضی گرفته و آن غلیظ باشد و بیاض رقیق در ظاهر قرنیه می باشد و سبب صداع قوی خلطی مقابله در آخر در بر چشم
بیاضی می افتد اگر بر اسفله قرحه باشد باقی می ماند اثر او و در این اثر بیاض رقیق باشد از علاج بعضی ابر علاج آن سهل است
و گفته اند در مرضی که بعد حاجت افتد به مسهل با شقایق النعمان و قنطوریون باریک با عسل حل نمایند
و آب بادیان و عسل در ملاقی از زرار بگیرند و بعد از آن بر چشم حل شد و این ادویه بعد از حجامت سر بر بخار آب گرم
داشته باشد جهت اینکه غلیظ را نرم کند مبارک و مناسب است و بیاض و سحاب رفع شد ابر بیاض غلیظ علاج آن
به استفراغ [illegible] اگر مناسب است داشته از فصد و اسهال و املاح صغیر و شربت بلکه و شیاف اخضر و روشنایی
مناسبت و شیاف اخضر نفع دهد بیل [illegible] خصوصا بیاض [illegible] زنگار ام قلقطار ۲ درم بوره کف دریا
نیم درم نوشادر [illegible] درم [illegible] اشق نیم درم را آب [illegible] حل نمایند با دیگر ادویه را کوفته شیاف سازد
نوع دیگر رفع بیاض [illegible] دار و نمک [illegible] صفت مروارید زعفران سرمه اجزا نرم کوفته بچشم کشند دیگری
کف دریا بوره نبات [illegible] نرم کوفته [illegible] بیاض پاشند [illegible] جهت بیاض و سبل و [illegible] سقدات ۵ درم
انگلرزی [illegible] افیون [illegible] نیم درم [illegible] بلعاب اسبغول پرورده خشک کرده

[margin: در بیاض]

[catchword: [illegible]]

زعفران
سپیده ارزیز کرده باشند شیاف [illegible] از جهت بیاض و سبل و نزول آب بکار برند اقلیمیا زر [illegible] زعفران فلفل [illegible]
افیون از هر یک چهار درم صمغ عربی نشاسته ... انزروت مکه سه درم زرنیخ سرخ موردا در شراب حل سازد داروئیه
داروها را نرم کرده بدو شاف شیاف زیباف زعفران کم نمک بکه بیاض و سبل [illegible] رفتن چشم بکار برند انفع از
قلقند سوخته و [illegible] از هر یک ۲ درم زعفران فلفل هر یک ۵ درم زرنیخ سرخ یک درم نیم [illegible] در [illegible] صمغ عربی [illegible]
بکه جوره زاج [illegible]
نرم ملایه کرده از والا که زاسنده به شراب [illegible] کرده شیاف سازد عمل نمایند [illegible] جهت بیاض تخم مرغ کهنه سوخته مروارید
کف دریا بعر [illegible] و اسفر فرنگی اقلیمیا زر [illegible] از هر یک یک درم جمله را کوفته بجنبه بکار برند اگر سرکین خطاف
[illegible]
ملایه کرده با عسل در چشم کشند رفع بیاض کند [illegible] جهت بیاض بکار برند [illegible] تخم مرغ را در نمک آب کند چند روز
سه روز بدست بماند تا پوست تنک از آن جدا شود خشک کرده بکوبند پوست [illegible] درم نبات ملایه کرده در چشم کنند
دیگر جهت بیاض [illegible] قصب [illegible] سپیده در چشم کشند با پنبه آلوده کرده [illegible] دیگر از جهت
ازرقی چشم [illegible] عصاره پوست جوز سرو و عصاره پوست انار [illegible] در چشم کشند از زرقی [illegible]
کند داکرا [illegible] و اگر [illegible] از آب حنظل سازند و در چشم ازرق کشند سیاه شود اطفال اگر اول بیرون
آید خشک کرده نرم سپیده نبات عراقی با [illegible] ملایه کرده در چشم کشند با [illegible] [illegible]
سر [illegible] کف دریا مکه برابر نرم کوفته بر روغن پنبه دانه بکشند و گفته اند که جمیع [illegible] سوخته
در چشم کشند فایده دارد [illegible] که [illegible] و [illegible] کند [illegible] قلقند نرم کوفته

[margin: دیگر]

داروی باب شقایق النعمان ساییده شیاف سازند و در چشم کشند نوع دیگر که سفیدی را ببرد و چشم را رنگین کند
دندان قروا سوخته بر دهن زیت بسایند و بر سر کودک ازرق چشم بمالند ازرقی را زایل کند و شیره
پوست انار شیرین کشیدن سفیدی را ببرد و ازرقی را ببرد و زعفران و سرمه را در تن باب نفع گفته
اند و اگر زهره آدمی خشک کرده سفید دفع کند نوع دیگر که بیاض را ببرد از پس الکحل بگیرند بوره
دیگر سرخ املاح سیم یا زر و سرطان سوخته و مازوی سوخته همه را بلبله مرکب بیز و حلابه نمایند در چشم کشند ابدا چشم آب گشنیز
با گلاب و لعاب تخم مرو یعنی کنیهیجه حیلا شده تنگ بود شیاف احمر که بسی و جرب دیده فرا انک بود صفت
انک روشنه شقاف اقلیمیا زر و انشش صمغ عربی سفیداب قلعی یکی ۲ درم با آب سداب بسرشند و شیاف کنند
فصل نهم رمد بر نبود و کوهان بیشتر در چشم کشند نیک بود فصل جراز دهم دبیله قرحه عظیم که در طبقه قرنیه پیدا علامت
او آنست که این طبقه هیچ شی بیش نبود علاج مثل دبیله که در ملتحمه بود اندکی در این امراض چشم بسلامت شد
در مکه که بار غلظ است در جفن باشد بر دو پس صاحب او هر گاه از خواب بیدار شود خیال میکند از چشم
خاک ریگ باشد و شده است و موضع آن را بمخلانند علاج اسهال کهه بلیغ و ایارج فیقرا و آب حلبه در چشم کشند
فصل [illegible] با شیرزن شیاف احمر لین و شیاف کندر تو نیده دار فصل سیزدهم سرطان این مرض حادث میشود بر قرنیه
و سبب آن صداع قوی میباشد و تنگ شدن ادکم میباشد مناسب آنست که سعی نمایند در دفع و تسکین الم
و غذاهای سبک بیز نمایند و بر چشم ستر الکحل مرغ بهم آمیخته بنهند و شیرزن و امالح املیالکه و هر گاه درد تسکین

بابالثانی عشر

در علاج دوم یا بد شاه دانج ۲ درم توتیای کرمانی درم نشاسته درم مرداسنگ ۲ درم مرزم کوفته در چشم کشند فصل چهاردهم در
تغیر رنگ قرنیه صورت این علت از کیموس ردی ظاهر شود علامت قلت نور و مشاهده نمودن اجسام
نوع هر یکی غالبست و این چهار نوعست نوع اول تغیری که حادث گردد از غلبه علامت مشاهده او شفاف همه اورا مانند
اجتناب نمایند علاج به استفراغ بدن از غلبه قوقایا و ایارج و درد شیاف در چشم کشیدن نافع نماید و اگر از کم فتی خون
حادث شود از تغیر کیفیت علاج شربت سکنجبین و آب کاسنی و شوربای شیر لطیف غذا و سر به کار آب گرم بوینه و
بنفشه و نیلوفر و گل سرخ جوشانیده باشند وارد بایدکه و آب بهم آمیخته بجوشانند و سر بر کار آن دارند و شیاف احمر
دوم لین گفته تغیر و تحلیل او فصل پانزدهم در انتشار و اتساع که شعبه عنبیه گشاده تر از آنچه بود گردد اتساع یعنی
نوع اول فراخ شدن حدقه تا بحدی که ساده گردد و عصب مجوف و این چهار نوعست نوع اول در انتشار و اتساعی که حادث شود از
ضربه یا سقطه که بچشم رسیده و این قسم نیک نشود و جهت آنکه این سبب تاثیر کرده است در عصب بلکه تمدید در طبقه
عنبیه شده موجب اتساع گشته علاج فصد قیفال یا حجامت بر ساق یا بر قفا و حقنه کرم و کبیر شربت
مسهل نماید و دوای تنقیه مناسب نیست بلکه جهار شربت و مطبوخ فواکه و ایارج در این محل مناسب نوشته اند و سر
بعضی و شیاف مامیثا و حضض یکی و گل ارمنی طلا سازند و بپرهیز نمایند از غذاهای غلیظ و جماع و خواب و نظر با شیاء
روشن و شیر عورت و لعاب اسپغول و غیره در چشم چکانیدن و در زرده تخم مرغ با روغن گل آمیخته با پنبه گذاشته
بر چشم بر بندند و کوفته اوند بر پشت تا تسکین یابد ضماد که جاجیه و ضربه که بر چشم رسد دفع نماید

زرده تخم مرغ آب کشنیز روغن گل بجهم نامه کنند ضماد جهت آنست که از ضربه باشد مصر آرد باقلا با بونه خطمی
نوع دوم
با بزرک سپید و بعد از آنکه ورم برطرف شود روشنایی و یاسلیقون فایده دارد نوع دوم انتشاری که از بخار غلیظ کوه
دانی از عقب ورم قولنج یا از صرع یا از امتلا ... علاج آنست سرسام در درد سر علاج نمایند و تنقیه دماغ بحب قوقایا نمایند
نوع سیم
۳ و فصد گوشه چشم و النجار شیاف مرارات و غذا آنست بریان نوع سیم انتشاری که بسبب غلبه رطوبت تنقیه باید
علاج آنست گرسنه جستن زرد ... سفیده و بیل ... و دیگر آنکه ... کرم اماس باشد همه برین طریق که گفتیم
۴ و حجامت بر میان دو شانه کنند و غذا آنان موافق میل باید نوع چهارم انتشاری که از غلبه یبوست عنبیه بهم رسیده
اشباع تنقیه علامت او ضعف بصر از بزرست یا از یبوس دایم یا از بجوانی ... یا از استفراغ قوی شود علاج کلک
مرغ در شوربای ... و معاودت حمام و شرب شراب ممزوج و در روغن بنفشه ... و نیلوفر و کدو در بینی چکانند و شیر زنان
۵ در چشم نماید که دارد فصل شونزدهم در ضیق حدقه بعضی تنگی بدن حدقه عنبیه دانی چند نوعست نوع اول آنکه ضیق حدقه
از جهت ورم علامت آنکه درد در سر و چشم و علاج استفراغ بدن در بحقنه ... که در آن بنفشه و بابونه و خیری جوشانده
۲۷ باشند و غذاهای لطیف موافق و پرهیز مخالف فصل هفدهم تنگی حدقه که از غلبه رطوبت بر مزاج چشم علامت او سیاره
۲ آب چشم و سیلان او علاج استفراغ بدن و استعمال ادویه گرم و مالیدن سر را محکم و ثقل ... نوع سیم تنگی چشم
از یبوست علامت خشکی چشم و لاغری ... ترتیب مزاج حمام که آب شیرین داشته باشند و آب کاهو و آب اسبغول
... اصفر بر ... در روغن کدو با شیر ... آمیخته بر سر کو و از زن و شیر در چشم چکانیدن باید

الخراین

۴ زعفران نوع چهارم ضیق حدقه از حرارت میشود علاج او سرد و تر از شیر ... در روغن کدو ... تر را استعمال و کوه
۵ ... کو و مناسب نوع پنجم دیگر ضیق حدقه از یبوست میشود علامت آن سرخی ... حدقه سو گفته اند
... ضیق حدقه بگیرند اسپتی یکدرم زعفران شاف مامیثا ... صبر و مورد ... شسته و جمع ... برابر بکوبند
۶ ... سرشته بکار برند نوع ششم ضیق حدقه ... اسپتی از هر یک یکدرم صبر نیم درم مشک ...
... مجموع را کوفته و بیخته شیاف سازند بکار برند و اسب ... و بر سر چشم آرد با بقلا نیز گفته اند
فصل ۱۶ فصل شونزدهم در نتوء عنبیه الخارجی نتو آنکه بیرون آید عنبیه ... از آنکه باشد اقرار و ... میشود و اکثر نظم
تر باشد اقرار عنبیه ... بلند تر باشد ... مثل سربی که ... باشد اقرار مسماری و ...
اول هم گویند و این دو قسمت اول آنکه نتو از سبب ... یا از آن ... صعب و بسیارات که عارض میشود
سبب صعوبت ولادت علاج اگر سبب فی ... صعب شده باشد ... مجهل ... بشود که شسته
سر ... بجیرات ... تیق که ... یبوست باشد مثل ... در ... سوخته ... و سپیدی چشم بر باده که
تر ساخته ... گلاب و انوک سیر که در عدس ... ساینده ... الخارجی نتو ... باشد بر ... چشم
... بر باده ... از آنکه سبب جراحت عنیف کرد که اگر جراحت عنیف کشته باشد ... ملاح
سوده در چشم ریزند ... اباریه ... تخم مرغ با توتیا ... آب اشی با گلاب سوده کشته و اگر این
نتو از قسم عنبیه و مسماری ... در میان ... رصاص ... یکدرم باده در چشم کوازند و اگر نتو ...
... علاج ... باشد و اگر دیر مانده ... علاج برید ... و بعد از قطع ... لحم ختم ...

بجراحت نمک ... در بثوری که ظاهر شود و جرک و ورم بیرون آید علاج آنست که شیاف ... بر وی پاشند و اگر ورم اندک

ابد با ادویه قابض اصلاح نمایند و اگر ورم بسیار باشد در طوبت و نزدیک رسد که چشم ... خواهند که پیش [illegible]

شیاف خلوفی سازند سوزن رشته [illegible] کشند و بر بندند ... چشم زرده گذارند شیاف خلو که ... کند و [illegible] زایل کنند

صمغ را سوخته ۲ درم اقاقیا ۲ درم کتیرا صمغ عربی زعفران کمدیکدرم کوفته بیخته با آب بادیان حل کنند شیاف سازند شیاف

شیاف احمر احمر که جرب و سبل را و کهنه را نافع است نشاسته غدسی مغسول ۲ درم صمغ عربی ۲ درم راسوخته ۲ درم افیون نیم درم

جبر ... زنگار مغسول ۲ درم نیم زعفران مرجان کمد دانگ نیم بشراب کهنه سرشته شیاف سازند بکار برند فصل

فصل ۱۷ هفدهم در نزول آب فرود آمدن آب در چشم رطوبتی باشد که در ثقبه عنبیه میان رطوبت بیضیه و طبقه قرنیه به

دماغ ... و سبب منع نفوذ اشباح بصر خروج ... بر اختلاف مذهب علامت ابتدا آب ...

که در پیش چشم خیالات مثل پشه و مگس و موی پدید آید سبب ... این اشیا ... پیدا شود بیان ...

... خیالات از بخار معده نیز باشد و فرق درست که آنچه از معده در هر دو چشم ... بخلاف این نزول

است ... از هر دو چشم ... ابن سبیل ... یک چشم این دلیل نزول آب است ... معده است ...

در تقویت استلائی ... مشهود ... گرسنه ... اگر ... که این به تحلیل انجامد ...

گذشته در چشم ... خیال ... زایل نشود پس از ... معده ... اگر شراب ... این نیز از معده

نبود و اگر ... شراب ایارج این خیالات علامت نزول آب و فرق میان ... و نزول آب آنست که یکی

از هر دو چشم را ... که ... اگر ... در چشم دیگر ظاهر گشته پس آب است و اگر ... معلوم نشد پس از جهت

[illegible]

از جهت سده گشته این نزول سه نوعست نوع اول که حادث شود از ضربتی که واقع شود ... نوع اول

پس حرکت نماید دماغ او روان یا اگر بسته شده در بطون دماغ ... حضبا

مجون ... کم ... نماید نور را از ... در چشم علاج در ابتدا تنقیه دماغ بحب ایارج و قدح ... فایده دارد

نوع دوم نزولی که از کثرت رطوبات که بتحلیل یافته ... غلیظ شده باشد علاج در ابتدا ... دماغ بحب ... قوقایا حب

حب تعقیب بنفشه و بعد از آن بحب صبر یا حب ذهب حب ... صبر سقوطری ۳ مثقال پوست هلیله زرد درم مصطکی کتیرا

زعفران از هر یک نیم درم محموده نیم مثقال گل سرخ درم با گلاب و عرق ... حب ساخته سه نوبت در محل خواب فرو برند

شیاف ... و بعد از آن ... آب نیم گرم ... دو سه شب در میان ... مینماید ... شیاف که در ابتدای نزول ... شیاف

بو ... حنظل ... فرفیون ... درم ... سکبینج ... زهره ... حرا ... کنند و با آب بادیان

باسداب سرشته شیاف سازند و در وقت حاجت بگلاب ساییده در چشم کشند و جهت خیالات چشم آب ...

سرخ در چشم چکانند مفید است ... که ... مخلوط کرده باشند و ایارج ... نیز مناسب است ...

که مردی دیدم که در چشمش نزول آب بود ... شخص ... از خوردن ... علاج کرد ... طعام ...

و ... مطبوخ ... که ... زایل شد ... صاحب است که ... منع

نماید از فصد و حجامت و از غذای غلیظ مثل گوشت گاو ... از ... گوشت طایرات ...

... گوشت ... نیز ... دارد ... مناسبت دارد ...

و اجتناب از شوربا و اشکنه و چیزهایی که رطوبت افزاید و بعد از تنقیه ۲ بهتر با سلیقون و بهتر همه شیافها شیاف
مرارات بطاهر ترتیب صفت زهره کلنگ زهره ماهی و زهره و دجاجه باشط و زهره عقاب و کبک و باز همه برابر بگیرند نیم درم
زهرها از بن مجموعه بلادر فرفیون و نیم درم سکبینج همه با آب بادیان ترب بندق شاف سازند و جمع زهرها در نزول آب فایده دارد
خصوصا به چهارپایان زهره آهو و از پرندگان زهره کبک همه را یا بعضی را از این زهره با آب بادیان و اندک عسل سایند در ابتدای نزول
نفع کلی دارد دیگر شیشعر که سیاهی و غشاوه و نزول را فایده دارد صفت زهره کرکس و کبک و باز و هر یک مثقالی انزروت
صبر زعفران دانگ [illegible] را ابتدا بشراب یا آب بادیان شیاف سازند شیشعر که تجربه کرده ثابت این قره صفت سلیخه
هریم کوفته بیخته بر بره آهو چرب سازند و خشک کنند باز بکوبند و به آب بادیان شیاف سازند و خشک نمایند استعمال نمایند و آب بادیان
خشک کمی [illegible] حاجت در چشم کشند نفع دارد و اگر بدین تدبیرها اصلاح نیافت و علت تمام شد و الا قدح نمایند و وقتی
که مستحکم شده که صلاحیت آن داشته باشد که قدح متوان زدن و بعضی که میل بکاری سر دارد گویند و این آب ابیض خالص
که در میان عمل روشنی آفتاب بر او تابد که هر گاه عطسه زنند خیال که از چشمهای او روشنی ظاهر کند داناکه صلاحیت قدح ندارد
و سفید باشد همچون گچ و یخ [illegible] لون و منتشر در رقیق و این چند نوعی است که مذکور شد اما جنس تدبیر همه را متوان چنانچه ساخت
که قدح توان کرد استعمال شیافها و کحلهای سبک سزاوار آنست که در امتلای بدن و در عملی که سر فرو داشته باشد و درد سر باشد
قدح نکند و در روزی که هوا صاف بود قدح نمایند وقتی که آب بجای خود باز رود و چشم سلیم باشد و [illegible] مرغ را [illegible] اسپیده بر چشم
گذارند و بر فاده بگی بندد و چشم صحیح نیز به بندند تا بحرکت آن چشم صحیح آن چشم هم حرکت نکند و موجب الم نگردد و قرار بیند

که در قفا بر نهاده

که در خانه تاریک تکیه کند و طعامهای سریع الهضم [illegible] آبی که از شوربای مرغ و غیره سازند و قاعده قدح آنست که علیل ابرو باید بست
بنشیند و [illegible] زانو نهاد و دستها نیز در میان ساق درهم کشاید و در حال [illegible] پیش روبروی نشیند تا بلند شود و برفاده بر بند [illegible] اگر
بسته نباشد حرکت کند و آن دیگر با حرکت آورد و قدح را آن سبب دشوار کند و فایده کلی از بستن چشم آنست که در آن خیرها
برسد و چیزی [illegible] نکند که بدون چشم [illegible] دیده و چون [illegible] که کسی [illegible] نشست [illegible] باید که از پشت
سر او بگیرند و نگاه دارد و طبیب بدست خود پلک [illegible] دارد و بگوید که بسوی [illegible] نگاه کند و [illegible] قدح که مهد گویند [illegible] موضع نهد
که قدح خواهند کرد و سر مهد بر گوشه چشم که سوی گوشت [illegible] برابر نقطه باید چنانکه اندکی بلندتر از نقطه باشد و مهد [illegible] از [illegible]
آب [illegible] باید کشاد و اگر چشم راست قدح کند مهد را بدست چپ گیرند و اگر چشم چپ قدح کند مهد را بدست راست
بگیرد [illegible] سر مهد برآن موضع نهند [illegible] کند بر مهد بقوت تمام تا مهد بگذرد و معلوم آید که [illegible] در آمد
و دست دیگر [illegible] انگشت [illegible] پلکهای چشم را [illegible] چشم [illegible] مهد را [illegible] برابر نقطه [illegible] و اگر کم از
مقدار [illegible] و مقصود [illegible] آب [illegible] چشم [illegible] مهد را به آهستگی بگرداند تا [illegible] بینید
که سر مهد بالای آبست پس [illegible] مهد را اندکی برافرازد و برابر [illegible] چون [illegible] مهد را [illegible]
و نظر کند اگر دیگر بار آب باز بنشیند و باشد که آب غلیظ یا رقیق باشد [illegible] بسیار [illegible] مهد [illegible]
[illegible] داشت و سر مهد [illegible] بر گوشه چشم [illegible] اندکی خون بیرون آید [illegible] خون باید [illegible] و چون
[illegible] که بجای خود [illegible] مهد را به آهستگی بیرون آرد و زرده تخم مرغ چنانکه مذکور شد بگذارد بر پشت چشم [illegible]

نهد و هیچ حرکت نکند و حرکت سخن نکوید مکر بر بالای صلبش باز رشد و خونش از سر فرو و عطسه نکاه دارد و اکر عطسه
آورد اندکی جلاب بر و عقب بادام میل باید و بر شقیقه ها و خنک محذر صندل و افیون و کلاب ارزد رحیم
اکر خواهد که چشم بکشاید پنبه را با سفیدهٔ تخم مرغ ترکند و بر پشت چشم بربندد و باید و فاده را
بر رفق بر دارد و بکلاب تر ساخته چشم را بشوید چنانچه آسیبی از این پنبه بچشم نرسد و اکر تا روز
سیم بکشاید بهتر باشد و کودک کودک و بالش باید نهاد چنانچه از هر جا که فشرده باشد که بر موضع که
قدح کوشت فرو نیاید بر آید اند بر سر ماضی بر باید داشت و نباید بوید و در وقت قدح کردن
اکر خون بسیار چشم را بپوشد خرقه بر نمک کند و بر بالای چشم او نهد تا خون بالیسد یا خون کبوتر
بچه و اکر درد چشم واقع شود شیر عورت کرم بر چشم نهد و اکر ورم است دلک زنند و روشنایی کبیر
سود دارد و جرب و ناخنه را و انتشار و فرود آمدن آب روشنائی کبیر بکیرند توتیای هندی دو درم
اقلیمیای زر و سیم و مرقشیای ذهبی از هر یک سه درم کافور و مشک از هر یک دانکی بکوبند و به
بیزند و از هر یک بکذرانند و بکار برند نزول قنطوریون رقیق را مقدار آب بکیرند قنطوریون
رقیق باریک سه درم نوشادر سفید محرق نیمکوب سه درم بسفایج نیم کوفته هفت درم و مویز
دانه را بیرون آورده بیست درم جمله را در صد و پنجاه درم آب ریزند و صاف نمایند و ایارج
در آن حل کرده و میل نمایند نزول آب که سبب درد عظیم که در حرکت شود جهت اینکه شدت این

اخلاط را در حرکت آورد و رطوبت فاسد متوجه چشم کشته موجب اتساع مجاری میکردد و
علاج خیالات که در معده باشد بحب ایارج فیقرا نمایند و معده را به کلقند و مصطکی و انیسون
قوت دهد و اکر معده کرم باشد به مطبوخ هلیله پاک سازند و شربت انار و لیمو قوت دهد
و انچه از دماغ بود باطریفل و هلیله دفع نماید بخار را بصندل و کلاب بوی کنند و بر شقیقه
مالند و غذا نخود آب و کوشت خفیف سازند نوع دیکر در امراض رطوبت بیضیه و این سه
نوع است نوع اول در تغییر رنک او علامت او آنست که رطوبت در رنک طبیعت بکردد
و صاحب این چیزها را بآن رنک ببیند و در چشم او خیالها نماید سرخ یا زرد یا سبز بهمان
حال یا از میان در دماغ علامت عصای نماید سرد و عنبهای و اطریفل و غیره دارو دارد مثل جوهر
دارو و روشنایی کبیر اصلاح نمایند غلظ رطوبت غلیظ الرانو که صاحب ان رنک نمیبیند و اکر غلیظ رباح زیاده بود
در پیش مثل انکه آب ایستاده بود می بیند و غیره جهت این معلوم باشد جهت ان است که رطوبت بیضیه متحرک و قرار نبود
علاج استفراغ بدن کند تنقیه دماغ و غرغره و آبکامه و ایارج و شربت ماء العسل و اکر حرارت بود از آب اجتناب نمایند
از غذاهای غلیظ لطیف مثل کوشت مرغ و تیهو و کبک و نخود آب تدبیر نزول آب نمایند نوع دوم صفا و خشکی اکر
هم خشک کردد این رطوبت هیچ نتواند دید و اکر بعض خشک کردد از رطوبت چشم تنک تر کردد علاج ترتیب
بدن بحمام که آب شیرین داشته باشد و روغن بادام و روغن کدو مالیدن و کوشت بزغاله و بره و ماهی بحری تازه

نوع دیگر در امراض رطوبت جلدیه این چند نوعست یکی میل کردن جلدیه بسوی راست و چپ و بالا و پایین علامت
نزول براست و چپ احولیست که یک چیز را دو بیند و علامت نزول ببالا و پایین است که یک شی را واحد دو خیال کند علاج
احولی که از ولادت است خاصه کودکان که عارض میشود و هر میان دو ابرو سر زنیک و ولادت است که بپوشد روی طفل بر ماده تا نظر او راست و مستقیم
باشد و بر بینی او ترنیک کوره چشم صرف کنید یا پیه گداخته تا بدان جانب میل او زیاده باشد و احول او راست گردد
سبز شمع برابر چشمهای او گذارند علاج احولی که در کلان سالی شود از امتلای غلیظ استفراغ بدن با ایارج و حب بنفشه
و غرغره و عطسه و تدبیر و تلطیف و دایم در حمام [illegible] علاج حولی که از سبب استفراغ باشد رطوبت کند علاج [illegible]
در روغن [illegible] شوند در گرفتن آب لحم و روغنهای مثل کدو و بادام در بینی و سر مالند چیزی بزرگی او کوچک سبب بزرگی
بسیار ماده بود استفراغ و خشکی و تحمل رطوبت اگر بزرگ از مقدار طبیعی بود [illegible]
که جگر [illegible] کوچک تر شود رطوبت جلدیه روح باصره قوی گردد و چیز بزرگتر نماید علاج این هر دو نقصان
در چشم علاج منقیه بدن و پرهیز و تلطیف طعامهای خوب دیگر اگر تغیر در رنگ او شود علاج استفراغ [illegible] باید
دیگر سبب [illegible] رطوبت [illegible] علاج پس اگر رنگهای دیگر بسبب اتصال [illegible] از درون
و اندرون واقع گردد آنرا علاج نیست [illegible] در جمله امراض که روح باصره ضعیف شود [illegible]
اول در دماغ و این [illegible] بود و سبب او [illegible] است و بسیاری خلط و فضول ردیه علامت
آنکه به سبب [illegible] روز [illegible] بودن [illegible] که [illegible] گرمی هوا [illegible] کند

و چون [illegible]

و چون رقیق شود لطافت هوا درد نماید در رطوبت چشم و روح باصره غلیظ گردد هیچ نتواند دید و علت
شبکوری بیشتر سیاه بزرگ چشم را افتد علاج او سوکه چون غلبه بود رگ قیفال و رگ گوشه چشم زدن و حب
ایارج و حقنه تیز و تنقیه دماغ و سکنجبین [illegible] که آمیخته باشد و عطسه بکنند و [illegible] باید و سعوط [illegible]
خشک سازند و گلقند فایده دارد و غذا گوشت بریان کم و شراب کهنه انگوری فایده دارد و جگر بز را بکارد
ببرید و بر آتش افکنند و آن تری از این حاصل بردارند و دارفلفل سوده و نمک هندی سوده بیامیزند و در چشم
کشند و اگر دارفلفل نیم کوفته بر کباب این جگر پاشند تا تری آنرا بچینند پس از آن دارفلفل سوخته کرده
و [illegible] در چشم کشند و سرمه و روشنائی و شیاف مرارات در چشم کشند نافع بود و عسل با آب بادیان بیامیزند و بکشند
و [illegible] چشم برهم نهاده دارد و کباب از جگر بز و قلیه آن خوردن فایده دارد [illegible] صفت شبکوری آب [illegible]
و آب گشنیز کوبیده و در چشم کشند شبکوری [illegible] عسل سرشته در چشم کشند نیک بود آب
بادیان و زهره بزکوهی در چشم کشند مفید بود مجرب که [illegible] کوری گویند صفت شبکوری [illegible]
هوای [illegible] روز [illegible] لطافت هوای [illegible] باصره [illegible] کند و چون [illegible] چشم [illegible]
دیده ضعیف گردد و این علت بیشتر از [illegible] ارزق چشم باشد علاج آب [illegible] با قند و [illegible]
یا جلاب بنفشه و شیره [illegible] بسکنجبین و صندل با آب و گلاب [illegible] در سر مالند و روغن کدو و بادام [illegible]
در بینی چکانند و گلاب در چشم گذارند و در آب سرد [illegible] در آینه و چشم در آن آب [illegible] غذا گوشت مرغ

که از شراب آن تحفه نیم کوفته و اگر آن کشنیز تر یافت نشود خشک فاتر کرده با آب انار باریزد که بسازند و کاهو میل نمایند و بسیار
باشد که مردم در اول بیشتر در صحرا باشد و چشم ایشان بر برف بسیار افتد بدین سبب بصر ایشان ضعیف گردد و از حرف
خواندن و دیدن چیزها از نزدیک نتوانند دید و در حاشیه کتابه سعیده دارند که آن غالب باشد علاج عمامه ازرق
پوشیدن و مقنعه کبود باشد و چیزی سیاه در چشم او بیاورند و بعد از آن بر آن افشانند شیاف بگیرند زهره کلنگ و زهره
لک لک و زهره بزکوهی و زهره عقاب و زهره باز آنچه از زهره میسر شود از هر یک ۵ درم فرفیون ۵ درم
سکبینج یک درم در آب و دیال سرشته شیاف سازند فصل ۱۹ در ضعف بصر اینجا نوعست نوع ضعف بصر
که از سودا و مزاج سرد بسیار گردد علامت او آن است که در چشم نقصان بیشتر از ایام صحت باشد علاج تبدیل
مزاج دماغ به غذاهای گرم مثل نخود آب گوشت و دارچینی و زیره و دو بینی آن مطبوخ که از الحیتی دارچینی باشد
و روغنهای گرم در سر و بینی مالیدن کندر و فلفل بوی دهند و قطره از آن در بینی و بنفشه مرزنجوش
سر به بخار آن و دستی ... اصفر و صفر گیسوی دارچینی و وج فایده دارد و در چشم کوارند و تیز
گرم کوفته باشند و برگ صعتر باشد و ... ایشان در چشم کوارند نوع ضعف بصر که از سوء مزاج سرد بیماری باشد
باید علامت او آب رفتن چشم و به عقب خواب ... مردن و چشم بزرگتر از آنچه در ایام صحت بود
علاج حب بنفشه و ایارج و غرغره و باسلیقون و دارچینی کبیر کندر و اطریفل کبیر اختیار نمایند و اهلیله زرد
و اطریفل صغیر نیز فایده دارد نوع دیگر و آنکه از سوء مزاج گرم خشک باشد علامت او آن است

که چشم لاغر

که چشم لاغر و فرو رفته باشد و تنگ آب چشم و بینی علاج روغن بنفشه و بادام و کدو در بینی مالند و کفایت و با شیر
چرب نمایند و غذای نیک زیاده میل نمایند و حمام و آب شیرین در آمدن و چشم در آب شیرین گشادن و مانی طلا چند
لوبیت و شیر عورت باید کاهو و حیکانند و ... و قرص که در چشم باشد نفع نماید و اگر لوبیت حرارت ملاحظه
نماید مثل آب بید میل نمایند نوع دیگر ضعف بصر که از مزاج دماغ گرم گردد علامت آن سرخی و دمعه بسیار علاج
فصد نمایند و آب بید و آب گشنیز و بر و حلوا و لبلاب بکار و آب انار ترش چرب نمایند و مانعت آن نمایند و مقدار
مر در آن عسل آمیخته نمایند و در آفتاب ... بگذارند و بعد از آن در چشم کشند و گفته اند که هر کس مداومت
نماید شلجم مادر ریخته هر سینه از چشم او ضعف شده باشد باز آید نوع دیگر ضعف چشم بسبب پیری باشد
که در چشم او علامت ابتدا در پیری پیدا شد با حال کهولت در وقت کبر سن علاج تنقیه بدن بر آنچه ملایم و موافق باشد
نوع دیگر ضعف بصر که ... رطوبت و بسیاری ... بدن و ضعف بدن مزاج
و دماغ از غلبت سودا که علاج دارد اما علاج نمایند تا زیاده نشود به تنقیه دماغ حب ایارج و اصلاح غذا
هوا ... تا سر ... در دیشان ... دیگر ضعف بصر که از کثرت رطوبت بیضیه
گردد علامت آن آنکه در پیش چشم برابر او ملاحظه ... رنگ زیاده ... آنچه بر بینی ... گفته و ... مثل
... سودا ... باعث ... مرزنجوش ... علاج استفراغ
سودا به مطبوخ افتیمون و اصلاح ... ملایم دیگر ضعف بصر که از کثرت رطوبت جلدیه گردد

علامت آنکه این نکته به مرتبه رسد که یک چشم را تیره میسازد و حالی آنکه آب که نزول کند و از آن نیز علامت

آنست و زیاده شود [illegible] این ظلمت به زوال این خلط از دماغ علاج استفراغ سودا و اجتناب از غذاهای غلیظ

و نفاخ [illegible] بخط دقیق و آب رود [illegible] و مرغزارهای سبز [illegible] و چرب کنند [illegible] کوکنار

[illegible] غذای گوشت مرغ و تیهو و کبک و ماهی سازند و از تعب و مباشرت احتراز نمایند [illegible]

اغبر [illegible] که [illegible] جرب [illegible] درم [illegible] جمله را کوفته [illegible] بکار برند

[illegible] که در جفن [illegible] و این چند نوع است نوعی در جرب و این درشتی است که حادث شود در باطن

جفن و سبب او رطوبت [illegible] که [illegible] در جفن [illegible] این مرض به عقب رسد که خطا در علاج

او واقع شود و این خشونت چهار است اول جرب [illegible] چنان باشد که اندرون پلک [illegible]

و درشت گردد و اشک آمدن گیرد و علاج فصد قیفال و حجامت اگر مانع نبود از فصد و اسهال

بحب [illegible] و ایارج و [illegible] از اسهال ادویه تیز کشند در چشم ورم کم شود و بعد از استفراغ

پلک را برگردانند و [illegible] اصفر و ابیض [illegible]

و روشنان و باسلیقون کشند و بحمام بروند در چشم شاید آنچه فایده دارد و اطریفل

کشیدن با سکنجبین غذا گوشت مرغ که در آب [illegible] و ماش مقشر و [illegible] مناسبت

و دارچینی اگر [illegible] زعفران فایده دارد و اگر سوزش و التهاب [illegible] تسکین گرفت

بازشان [illegible]

نوع دوم درشتی که قوی‌تر باشد باسلیقون [illegible] ادویه تند بکار برند و اگر بدینها نشود [illegible] و اغبرار [illegible] بازشاف احمر لین

و با اشک تر بسیار علاج بحب اسهال پس پلک را بشاف احمر حار و اخضر بکار برند و باسلیقون کشند

و اگر از این شافها حرارت [illegible] عدس بکار برند [illegible] در درشتی چشم فایده تمام دارد و اگر جرب

از حرارت بسیار بود باید ادویه تند [illegible] داروهای نرم خشک بکار برند و لعاب [illegible] گفته اند [illegible]

آنست که بغایت ضرورت نشود چشم را نتراشند مگر ضرورت شود که ادویه اصلا فایده نرساند جهت

آنکه از تراشیدن درد عظیم حاصل شود بسبب آن معاوجه بسیار متوجه چشم میگردد و [illegible]

[illegible] ابیض را حاضر باید داشت جهت آنکه این جرب را ضرر دارد و زیاده میسازد و به تجربه معلوم شده نوع سیوم

از جرب آنکه قوی‌تر باشد از دوم [illegible] بیشتر و هرگاه پلک را برگرداند [illegible] همچون [illegible] که در [illegible]

[illegible] سبب این [illegible] فصد از گوشه چشم و رگ پیشانی [illegible] بحب ایارج و غیره [illegible]

[illegible] در [illegible] نمایند [illegible] آنکه اول [illegible] برند پس [illegible] نمایند [illegible] در چشم [illegible]

[illegible] مرغ [illegible] بر پشت چشم [illegible] و بعد از سه روز [illegible] مشغول گشته [illegible]

[illegible] کشند نوع چهارم [illegible] از زخمهای گذشته [illegible] و کاه پلک برگرداند [illegible] و سیاه و خشک

[illegible] علاج [illegible] ایارج چند [illegible] و فصد و حجامت و غیره و پلک [illegible] سیم [illegible]

و هر بامداد [illegible] تحلیل [illegible] و هرگاه جرب کهن باشد [illegible] بهتر از [illegible]

باهم و شکر و اگر جرب تازه بود شیاف احمر لین و شیاف دیگر انچه طبیب حکیم مشاهده نماید صواب کفایت بود و از بیکی
از فادزهر اجفیر کشند و نمک بود دستی که چشم را بتراشند و ملک بتر کرده استند و مازوی سوده و بعضی علاما نقل کرده
نمک بود و امراض قوی و کحل بسیار کردن مضر است فصل ششم در برد و تحجر و آن صلابت است که در طبقات
جفن از ماده بسیار غلیظ شود و فرق تحجر و برد آنست که ماده تحجر غلیظ تر از برد باشد علامه برد آنست که گرد باشد مثل ژاله و مغز
برد آنست و علامت تحجر صلابت و بطریق عدس علاج برد آنست که جاوشیر و اشق را در سرکه حل کرده و بر آن
موضع ضماد کنند اگر چرب فبها و الا مکرر نهند بر آن موضع مرهم داخلیون اگر تحلیل نیابد پس بشکافند و بیش از آن
بناخن بیرون آورند چیزی مثل غده و شعیره و رمیست که ظاهر میگردد بر جفن مایل بعضی شعیره سبب او خون سوداوی و رطوبت
مجتمع شده در جفن علاج فصد و اسهال و طلا از شیاف مامیثا و گل ارمنی سوده کوفته با آب کاسنی حل سازند
واگر صبر و حضض در این طلا به اضافه نمایند و از موم و روغن مغز قلم گاو یا چربی مرغ یا بط مرهم سازند و بکمونه مکی
را در آن موضع بمالند و نان گرم چند دفعه گذارند و مرهم داخلیون نافع است و اگر ورم بدین تدبیر تحلیل نیابد
سر آن بناخن بگیرند و قطع نمایند یا بموچنی برگیرند و بگذارند تا خون آید و بعد از آن ذرور اصفر
بر آن بپاشند ذرور اصفر که در وقت دستکاری و شیره کرده باشند بکار برند ذرور اصفر انزروت بشیر
خر پرورده دو درم شیاف مامیثا دو درم صبر و افیون و نشاسته و تخم گل از هر یک نیم درم زعفران سه دانگ مر
صدف دانگ و نیم مجموع را بکوبند و ببیزند و بکار برند فصل ۲۰ در شعر زاید از جفن سبب پیدا شدن

او ابخره

ابخره بخار ردیه که متولد گردد از رطوبات عفن مجتمعه در جفن علامت شعر زاید آب رفتن چشم و مشاهده
بر آمدن آن بر خلاف موی طبیعی را و علامت انقلاب شعر زاید بر آمدن موئیست مایل نماید برا
اندرون چشم علاج اسهال به تنقیه دماغ نموده عطر دماغ را قوت جهت آنکه رطوبات غلیظ دفع نماید
و درد کشیدن کبیر یا بسلیقون و شیاف احمر لین و شیاف زیره که را نفعت مرابع علت سل و جرب و کمنه
و سبل و سلاق و سوزش چشم شیاف زنگار و دو درم صمغ عربی اشق از هر یک ارمنی افیمیان ارزیر دو قیراط
نیم درم کوفته با آب سذاب شیاف سازند و اگر موی زاید را بگیرند و موضع آنرا به نیشادر بمالند و خون ضفدع
کبود و خون ملکی سبک و خون کهنه سگ و خون هدهد نیز که در محلی که موی برکنده گرفته مالیدن
فایده دارد و کعب ادیا سوخته کوفته به لعاب اسبغول طلا سازند اما موضع موی را گرم سازند مع
حاشیه از نوشادر یا عصویت چون بر گشته و طلا نمایند دیگر موی بر آید مخالف اگر راز و سوزانند
و ماکشتری یا سیاه که بر موضعی که موی کنده باشند اگر بر زنند دیگر بر نیاید اما به چهار طریق علاج نمایند بدین نوع
الصاق و داغ و رفیا طو و تشایر چنانچه هر یک مذکور گشته و طریقه اول آنست که چند موی مرده
بر موی طبیعی بسریع بگیرند حل کنند بهم بچسبانند با انگشت و انچه را بکنند و دانند که صمغ خشک گشته
طریقه دوم که آن را داغ گویند و داغ نیز موی گردان است در او دره و پلک را بر گردانند و در وی میده و زنیز
بپیک خر پرداخته و سوزن نو سرخ ساخته بر موضعی که موی فرود کنده اند داغ نمایند و زیاده از دو موی

مرتوبف پیش نشاید داغ کردن و از پس سفیدهٔ تخم مرغ و روغن گل بر موضع داغ کنند تا اثر رنج زایل گردد
و آنچه داغ کنند بدین ترتیب کنند و طریقه سیم خیاطی است که آن دوختن باشد بگیرند سوزن باریک و از موی یکتا
گیسو یکتار بگیرند و هر دو سر موی در سفت سوزن کشند و میان موی دوم چون حلقه بیرون باشند و یکتا موی دیگر
در میان حلقه کشند و موی دوم دو کنند چنانچه حلقه موی دوم در حلقه موی اولی باشد و سوزن را از اندرون
پلک نزدیک موی زیادتی بر ظاهر برآرند و موی فزونی را در حلقه این موی کنند و سوزن و برفتی بکشند تا موی
فزونی بیرون آید و اگر موی فزونی از حلقه بجهد در حلقه دوم که بعد از آن باشد و موی را بکنند تا در آید و اگر در یابد
با سوزن اندازند بموضع دیگر در پهلوان طریقه چهارم تشمیر است و آن سه قسم است اول از تشمیر آنست که طبیب سه بار را از پیش
خویش بخواباند و سر پلک بالا بچپ بگیرند و به کفچه میل پلک پلک بر کرده کنند و سه رشته بسته سوزن باریک در کشند
و سوزن را از اندرون پلک بسوی پشت پلک آرد از آنجا که میان پلک است و اگر بعوض رشته پلک را بیضاره گره خشک
برد و سه رشته بر یا بیضاوه بر جای نشان که هر دو بر خیاط کنند تا آخر پوست ببرد و دو جای آن بسوزن ناید در زد
و گره بزنند و اورا میان کار دو زد پس زود اصفر یا مرهم کافوری سفیداج بر جراحت نهند و قسم دوم از تشمیر آنست که انگشت
نهند و انگشت بالای بیضاوه برنهادند و دو تخته یا مانند هر پلک و شکست بیندازند و ان میاند که میباید بر پلک
که از پلک در میان این دو تخته نهند و هر دو سر تخته را ببندند چنانچه پوست در شکنجه شود و غذا ابد و زرسد
و دو روز دم یا پیش سیاه و مرده و پوسیده شود و می افتد و زحمت بریدن نیابد و قسم سیم آنست
که طالف

که طالب آنست کاری نداند و نتوانند که او را بدارو تیز تشمیر کنند و او چنان است که دارو تیز و غیره بسر میل بر کیرند
و بر پشت پلک بر محلی که تشمیر می باید کرد بگذارند و در ساعت ورم کند و اثر ریش بدید آید دارو را از وی
دور سازند و یک شبانروز آسایش دهند دیگر بار دارو بنهند تا جراحت کرده دارو بگذارند تا سیاه شود و خشک
ریشه بند د پس دارو را بشویند و موم روغن گل طلا کنند اگر جراحت افتد مرهم اسفیداج طلا کنند
تا درست شود و اکثر طبیبان بدین علاج رضا ندهند جهت آنکه بسبب الم مواد سوخته چشم کرده دارو اینست
آهک آب ندیده دو جزو نشادر جزوی بوره دو جزو و دارو ها بدین آب بسانند بطلاء برنهند و اگر
چه موی فزونی نباشد و نا هموار رسته باشد و بالا روند و بشکند این انقلاب شعر که بینا ... از
چشم دو بیند تیره و اعراض موی زیادتی ظاهر کرده و علاج آن کنده است و بعد از آن طلا بجوز صمغ
و چسبانیدن و بصمغ و کتیرا چنانچه مذکور شد خاصیت بسیار نافع است که موی فزونی را بکنند و از نماند
دیگر بر نیاید و گفته اند که هر گاه موی فزونی بکنند و از نها بالاند دیگر بر نیاید و گفته اند موی فزونی و شعر
منقلب باشد تشمیر باید نمود و موی فزونی چون کنده باشد بگیرند از حاشیه در دیوجر یعنی ... چو
که جامه پشم می خورد در یوجه کنند نشادر و دستم حار سوخته هر سه را به سرکه بسایند و طلا کنند
بر آن موضع خون خارپشت و زهره آن مفید است بر حاشیه دارو که موی منقلب را و زیادتی را
ابا کنند و بدان عمل کرد نباید بود کاغذ سوخته صوف سوخته عقیق یمنی و حضض مکی از هر یک دانگی

ونشادر و ریم دانک و کافور دانک مجموع بساید کوفته و بشراب بسرشند بکار برند و در معالجه ایضا نوع دیگر آب
شب یمانی صبر و مامیران و بوره ارمنی از هر یکی نیم درم بکوبند بر بیزند بکار برند فصل سی یکم که از
ملتحمه برآید از سوی بینی برآید و این گوشت سست باشد و رنگش بغایت سرخ بود و گاه بود و پیوسته مثال رگ
ناخنه این علت از خون غلیظ باشد و خون سوخته آنجا جمع شود و گوشت تولد کند علاج رگ قیفال
زنند و مسهل خورند و دیگر ماده پس باید بریدن چنانکه ناخنه انگاه بندازند فلاب که چنگال گویند و احتیاط
نمایند که از چنگال بیرون نجهد و بعد از بریدن آب زیره و نمک در چشم ریزند و تخم مرغ با روغن گل بر پشت
چشم گذارند و باشد که گوشت فزونی از طبقه ملتحمه برآید از پس پیشیل یا از پس کشادن آب یا از سبب دستکاری
چون سبل و ناخنه یا از سبب چیزی دیگر علاجش آن باید بریدن و آب زیره و نمک در کرده و زرده تخم مرغ و
روغن بر پشت چشم گذاشتن تا سه روز [illegible] ملکا یا کشیده بعد از ان شیاف ابار زینک بود در پاشیدن
مژه چشم و این چند نوعست نوع اول حادث کرده از فساد غذا از جهت آنکه مخلوط به صفرا و سودا شده
علاج استفراغ و تعدیل مزاج و حجر لاجورد در چشم کشند جهت آنکه خلط بلدد پلک آن مدام بر طرف
میسازد و موی می ریزند و شاهد انج عدسی مغول کشیدن فایده دارد نوع دوم که از سبب عدم غذا بود
میباشد بعقب امراض حاده و صعب علاج نقد بیرمرطب از غذا و شربت و ترک استفراغ و باسلیقون
کشند نوع سیم که از کثرت رطوبت شود علاج استفراغ بلغم بحب ایارج و برود حصرم مناسب است

نوع

انواع

نوع چهارم که حادث کرده از جهت آنکه بحسب خلط غلیظ بشعر رسید و این جنس داء الثعلب بود بحسب
برو شیاف باسلیقون و برود حصرم و شیاف اخضر کشیدن فایده دارد و این کحل پاشیدن موی غلیظ
شود بر طرف سازد بگیرند دو نیم هندی و در سرکه بنهند و سر دیگر آیه کاهگل محکم سازند و آتش
گذارند تا آن وقتی آن گل خشک کرد پس بیرون آرند و بکوبند و بیخته بر آن این دارد چهار طاس دوم
کندر و سنبل و حب بلسان از هر یک سه درم لاجورد ده درم کوفته و بیخته استعمال نمایند و اگر موی
ابرو میباشد یا سفید بروید علاج تنقیه و برگ شقایق النعمان گرفته بروغن زیت یا پیه
خروس بمالند و فندق سوخته با پیه بز طلا سازند موی را سیاه کند و موی ابرو بپیه بط با روغن
زیت شاید فصل سی و چهارم در ثقل جفن و حدوث این از حرارت و رطوبت [illegible]
بود علاج تنقیه بحب صبر و اگر احتیاج زیاده باشد حب قوقایا یا حب ایارج و مطبوخ افتیمون
و غاریقون و غرغره و اجتناب از غذاهای غلیظ و کثیر الفضول و غیر گوشت بزغاله و مرغ
و کبک و شستن باب شور پلک را و طلا بر زدن تن طویل عمر دمی کوفته بروغن گل طلا نمایند
طلای دیگر مویزج جزو و صبر و بوره از هر یک نیم درم کوفته یا سرکه در جفن مالند
یا آنکه بوره و بابونه و مویزج نرم بکوبند بر پشت یا بمیل پلک را ابر کرده و دوا بمالند
فعل که بیشتر است بکهد و این دوم ایست که از دم حادث کرده و بعضی این علت کودکان

واقع شود سبب ضعف چشم ایشان واین اصناف است صنف اول که از غلبه خون شود علامت او الم سخت

وسرخی بسیار است که در وی باشد و خون بسیار گردد علاج فصد واگر مانعی نبود والا حجامت بر میان دو شانه

یا بر ساق نهند پس بر پای ایشان اگر مریض طفل بود فصد نیز دهند واصلاح غذا و بر چشم زرده تخم

مرغ با روغن گل کذارند و شیر دختر تا سه روز بچکانند در چشم و روز چهارم زرده را بیض و بعد از آن

زرده را صفر و ضماد با آرد جو و عدس و پوست انار و گل سرخ بکوبند و بجوشانند و بروغن گل آمیزند بر چشم

کذارند صنف دویم که سبب حادث که در آن صفرا علامت او سوزش و خارش بود و زردی رنگ علاج استفراغ

واصلاح غذا و بر چشم گل سرخ و عدس و پوست انار برابر آرد رخته به شیر عود دختر تخم کذارند و

را بر کرد آمیزند و شاف احمر لین و اغبر کشیدن صنف سیم که سبب حادث کردد از رطوبت شود ولازم او است خارش

و میل امثال این سلاق که عیب علاج تنقیه بدن از بلغم و منع کرفتن حقنه و سوماق بکلاب

تر سازند آب آنرا با چشم کذارند و ضماد از پیه انار کرفته سازند و گل سرخ و عدس مغز و کلاب

مرد و ز بحمام روند نفع دارد و شاف سوماق را در آب بجوشانند تا غلیظ شود وصاف نمود

رصاص مغسول جزوی کافور ربع جزوی کثیرا نیم جزوی بطبیخ سوماق شیاف سازند

و پلک بستر اشند بعفص و حضض و اقاقیا و شب یمانی کوفته در چشم پاشند و اطریفل نمایند

و غذای نخود آب جمعه و سلاق براه خرفه و سفیده تخم مرغ واندک روغن نسرشته در چشم

کذارند

کذارند شیاف سوماق که جرب و سودش و خارش و برخواستن و بر هم افتادن چشم را نیک بود سوماق را

بجوشانند وصاف کنند و باز بجوشانند تا غلیظ شود و سفیداب را بر آن سرشته وشاف کنند بوقت

حاجت بکار برند فصل بیست و یکم در شرناق و این جسم فربه نیست خاص بجفن علیا و سبب آن جسم شحم

لزج شبیه بسلعه علامت او آنست که پلک سطبری شود و آب رفتن دایمی و روشنائی آفتاب را کم

تواند دید و عطسه بسیار و این علت اطفال را و نیز بزرگان را بود علاج فصد و حجامت و تدبیر

لطیف و اگر جایز باشد دستکاری کند بر این نهج که بر پهنا است پوست اول پلک نزدیک ابروی بالا

بشکافند و پوست دوم را پس نشتر بدان فرو برند تا بیرون آید وآنرا آهسته بکشند تا تمام

بیرون آید و بیخ آنرا بر نمک کنند و اگر خیاطی کند و اگر مریض دستکاری نکرده باشد علاج

نمایند طلا نمایند بدین صفت طلای سبب صبر شاف ماميثا اقاقیا و مر بسد و اندک زعفران

ادویه را کوفته با آب مورد بیخته بر جفن طلا سازند و زرده را صفر بپاشند و اگر بیاید

نشود لا علاج عمل پوست تجدید نمایند پیوست عین و این صلابت پلک است بمرتبه

که بدشواری حرکت نماید و بزحمت گشاید یا درد و سرخی و پیوستن چرک در چشم که این را

پیوست عین میگویند علاج ترطیب بمداومت حمام و تقویت سر بروغن بنفشه

بادام و کدو و در چشم سفیده تخم مرغ با روغن گل کذارند و لعاب حلبه و کتان

چشم را نرم دارد و دوایی که در او حلبه و اکلیل الملک و نیلوفر و بنفشه جوشانیده باشد
چشم بر بخار آن دارند و چربی مرغ و سفیده تخم مرغ با لعاب اسبغول یا ضمغ یا روغن
گل نافع است دارد و اگر در بدن ماده باشد تنقیه بدن و غذای خفیف **فصل بیست و چهارم در امراض**
در گوشه چشم واقع شود و این چند نوع است نوع اول در حکم و حرقت بعین و خارش بود
در گوشه چشم علامت او تری ماده است که میرود بکنج چشم علاج آب کاسنی بروغن گل ما دهند و برود
حصرم بدینموجب توتیا ده درم دارفلفل پوست هلیله زنجبیل از هریک نیم درم
مامیران چهار درم نمک اندرانی نیم درم جمله را کوفته بیخته عوده چند مرتبه پرورده
نمایند و در چشم کشند و تنقیه اگر ضرور باشد نمایند و سفیده تخم مرغ و نشاسته
بگلاب سرشته بر چشم گذارند **فصل بیست و پنجم غده** یعنی گوشت زیاده که در چشم
و سبب این فضله غلیظی که جمع گردیده در گوشه چشم بماند علامت او منع فضلات
چشم از آنکه بسوی بینی روان شود و اگر در گوشه چشم بماند متحجر باذین میگردد علاج
استفراغ خلط غلیظ با دویه حاده اصلاح نمایند مثل یا سلیقون و دو شنای
و شاف ذکار **فصل بیست و ششم** در سیلان دمعه یعنی آب رفتن از چشم
و اگر سبب بریدن گوشه چشم باشد در زاد بوده علاج ندارد و اگر از جهت نقصان
کوشت

کوشت گوشه چشم گداخته و یا بیرون کشیده یا بجزقه در شب چشم را مالیده یا آنکه بسبب جمیلان گرم
و ورم و دماغ علاج شافی که گوشت کنج در بروید بدینموجب شیاف صبر سقوطری
شیاف مامیثا از هریک از هریک دو مثقال شب یمانی ربعی کنند مثقالی نرم کوفته بشراب
که در رو بنک جوشانیده شاف سازند و این شاف بغایت مناسبت فلفل هلیله زرد
از هریک درمی نمک هندی نیم درم دارفلفل دو درم نرم کوفته باب سماق شیاف سازند
و اگر از حرارت غالب بود این کحل مناسبت شاهدانج مغسول توتیای مغسول مرتشیا
از هریک لولو لوبسد از هریک نیم درم شاف مامیثا صبر ربع درمی بگلاب یا سماق
سازند و سر را در هر هفته دو بار بتراشند و حجامت کنند و طلا از عنبا ما سیا و کندر
و کز مازو نمایند و اگر عظم چشم ضعیف باشد برمد حصرم و دوشنای و شاف علاء
که مذکور میگردد بدینموجب شیاف علاء توتیای ده درم فلفل دارفلفل از هریک
نیم درم زعفران درمی کثیرا نیم درم نمک هندی دو درم پوست هلیله نه درم نشا دو درم
ورد می زرد چوبه و مامیران از هریک شش درم شیاف مامیثا هفت درم کوفته
چند نوبت باب عوده پرورده نموده شاف سازند جهت دمعه شاف مامیثا
و زعفران ممزوج کنند و لبشراب انگور بشویند و برگ بنگ لبشراب انگور بجوشد

Dr. CARO 1935 ISFAHAN MINASIAN

بر چشم هند و اسفناج را به شراب انگور تر میکنند بر چشم هند و به سرمه و زعفران یکمثقال کافور

نیم انک بسازند نفع دارد غرب و این اماسیست در گوشه چشم میان بینی و چشم و هرگاه سر کند

غرب گویند و اگر پوست بران نهند ریم بیرون اید نیك کردن او مشکل باشد چرا که ده جرکست و گوشت ان نرم

و تر دارد و بدین سبب ناسور گردد و گاه باشد که از درون بینی سر کند و ریم از بینی بیرون اید علاج

فصد قیفال و مسهل و اصلاح غذا و تقویت معده به گلقند و انیسون و اطریفل صغیر و بسوزانند

و قطره از این ادویه بچکانند و او را خشك کرده اند ادویه اینست صبر هندی مصطکی انزروت

خون سیاوشان گلنار سرمه شب یمانی از هر یك یکمثقال زنگار ربعی کوفته و بیخته با ماطرخشقوق

با کلاب بسازند و از ابشورانند و شاف را با اب حل نموده سه قطره بچکانند و بجوب درون

دو قطره دیگر کذاریند مدت یك هفته چنین سازند تا ناسور به صحت آید و اگر ناسور

قوی باشد دارو تیز و مانند لیس سود دارد داروی ملکیس حلبی و ناصر سقوطری خون سیاوشان

هر سه برابر بسایند بران موضع نهند و در قانون شیخ گفته که صبر و حنا بوالست چون

کوی که در جره وکیا کرده و بر پشت ان صدف بدید اید و ان صدف را در بعضی شهرها ناخن

دیو گویند و جنس دیگر است و اگر سر غرب بسته شود و ریم بیرون آید تخم کنجد مهرد اکنون بلد

بشیر عود تر حمر کرده و اندکی از زعفران اضافه کرده بر غرب نهند نرم کردد و بکشاید

مغزنان

مغزنان و کندر بشیر عود تر بر غرب کذارند ریم بیرون اید بعد از ان فتیله بمرهم زنگار

اسپیخته هند و این ذرد را بپاشند خشك شود ذرور صبر و زاج و انزروت و پوست

هلیله و کندر سوخته و شاف ماسیناها برابر کوفته و بیخته بکار برند و انها را سحوق بپاشند

باشد علاج انست که بینی اشنان نایاب شود و بعد از ان شاهد بخ معسول و ذرور مذکور

و مرهم کذارند و اگر خواهند که داغ نمایند و مهنی بر شکل میل سازند و سر او سطح ساخته

انراد انکشت کذارند تا سرخ شود لیکن آنرا بحنجی کیرند و بعد از ان داغ کنند و بمرهم

اسفیداج عمل نمایند و صبر و کندر سوده بر جراحت میکذارند تا خشك میسازد

ریم امرها بنده باذن الله تعالی و الله اعلم بالحقایق   العالمان

٧١١٠

بسم الله الرحمن الرحیم رساله در تشخیص امراض سوزاك

الحمد لله المحمود فی کل فعاله و الصلوة علی سیدنا محمد محمود احمد و اله چون مرضی که معروف

باتشك است در زمان سابق نبوده و از اطبا مصنف کتابش مشاهده ننموده و از متاخرین کسی

که میان تالیف کتابی داشته باشد نبود که در باره امراض تمامی کند و قلیل و کثیر چیزی بنوشته

اگرچه میر بهاء الدوله نوربخش در طب کتاب تصنیف کرده و جمع مبنا بعضی اطبای

یونان و مرهمان هندوستان نموده در این مرض کلامی آورده که ما اثر انقل خوام کرد

اما چنانکه در آب علمای یونان در تعریف و اکثر اسباب و علامات و معالجات نکرده
بلکه مجمل آورده که از آن شفای علیل و نه دوای علیل حاصل نمیشود و دیگر اطبا
بر فرضی که مرتبه تالیف داشته باشند بعضی از ایشان که بمسکرات و مغیرات عقل مداومت
می‌نمودند تا که فرصت نمی‌یافتند و حواس و اذهان صحیح نمی‌شود که متوجه شوند از جمله ملا شرف
الدین طبیب شیرازی اوقات او تمام صرف بنگ و افیون می‌شد و در این ماده از وچیزی
مذکور نشد و بعضی که مبتلای خدمت حکام بوده‌اند ایشان را از وچیزی مذکور نشد
و بعضی که مبتلای خدمت حکام بوده اندیشه را خود بواسطه توجه خدمت و رتق و فتق مهمات
دنیای اصلا مجال باز نیافتند که در این ماده چیزی بنویسند و این بنده را چون اکثر اوقات
حیات صرف ملازمت شده با آنکه در خاطر میرسید که در این باب آنچه داند و تواند بنویسد و در
مقاله جمع کند تا غایت فرصت این دولت دست نداد(?) تا که بسعادت الشاه بوسیماء امام الجن والانس
مشرف و بخدمت مرخص در این اثنا موسوم گشت که چه مجال بسیار داده و کتابی که با حاشیه(?)
کلیات و جزئیات این فن … بوده کار … فرصت آنچه در این باب بخاطر خطور
میکرد می نمود و چون قلت بضاعت و عدم استطاعت و تفرقه بال و ضیق مجال داغ بود

و علته

145

و علته واضح است و از او به انصاف که مجتنب اند از اعتساف متوقعست چنانست که اگر قابل اصلاح باشد
در اصلاح بکوشند بذیل عفو و اصلاح بپوشند والتوفیق من تبارک و تعالی باید دانست که انواع مرض
از اقسام متباینه است چنانچه متعین داشته‌اند در جلدی واحد او بنا و اهمه ما بحسب الامکان
در تعریف او کلامی که موافق قواعد کلی این فن است بیاوریم والتوفیق من الله گفته اند که فضلات
طمثی که با خون در رطوبات بدنی آمیخته و مختلط است و در وقتی که معمود رطوبات صالحه است
از آن خون ادرار نبست متوجه دفع نمیشود پس اگر رطوبات صالحه صرف اجزای بدن ولد شود فساد
فضلات این هنگام ظاهر میشود و طبیعت آنرا دفع کند یا آنکه بواسطه داغ تلد به اخلاط فاسد
جمع شود و در عروق و طبعی که حامی رطوبات است خون را عبارت دهد که این علیان فاسد و غیر
حد فاسد جدا شود که فساد هوا موجب این شود که جهت آنکه هوا را تاثیر داخلی و خارجی هست
از راه تنفس و استنشاق و دخول در مسامات بدن پس هوا در رطوبات بدنی
تاثیر میکند و آنرا فساد میسازد و فضلات طمثی آمیخته که در مواد فاسده بواسطه
این بید میشود و طبیعت آنرا جدا میساند و بواسطه علیان و اخراج میکند و هم چنین
هرگاه در بدن اخلاط بسیار شود ردی محترق تا متعفن جمع شود و مرتبه نرسد که حصه از
حادث شود یا سرطان و اورام و جذام و سایر امراض سودا و دیگر در این هنگام طبیعت آنرا

جدا میسازد و بواسطه غلیان سودا اخراج میکند و همچنین هرگاه در بدن اخلاط بسیار شود در رگها محترق

یا متعفن شود بسبیل غلیان جدا میسازد و از افواه عروق از اندرون بیرون می آورد و در تحت جلد و اورام

و بثور حادث میشود و یا در مفاصل میریزد و اوجاع مفاصل پیدا می شود یا در تحت جلد

پهن بشود و در وقتی که دارو تغییر رنگ میشود و مسام را فاسد میکند و مو را میریزد و یا در اعضای

باطنه مثل مراق و معده و امعا میریزد و یا در جگر و کرده و مثانه و مرضها پیدا میشود

که هرچند خواهند که علاج کنند علاج پذیر نشود و بسیار حدس قوی میباید که

بشناسد و علاج در محل بکنند و گاه باشد که ماده این مرض در خلل اعضای عظام در آید و آنها

متورم سازد و کرهها صلب پیدا و ظهور این اورام در پیشانی و ساق بیشتر باشد و این

اورام استخوانها استبعاد بسیار هست جهت آنکه همچنانکه ماده غذای نفوذ میکند همچنین

مواد فضلی نفوذ می کند و همچنانکه بواسطه نمو زیادتی در اقطار واقع می شود از نفوذ ماده

مرضیه نیز زیادتی در اقطار ممکن است و مشاهده و عیان مستغنی از بیان است بسیار بود که

درد استخوان بواسطه جراحت منکشف شود تورم ظاهر گشته این هنگام مجال دغدغه

نمی ماند در آنکه احتمال هست که در عضو عصبانی که ملاصق عظم است ورم حادث

شود و خیال کنند که در عظم است اورام   آتشک مرضی است از سودای محترقه

یا متعفن

یا متعفن بطریقی معین خواه در ظاهر و خواه در باطن حادث شود از دفع طبیعت او را بواسطه

غلیانش که آن غلیان موجب انفصال اجزای سوداویه از دم میباشد خواه متورم و خواه غیر متورم

خواه منفرج شود یا نه این هنگام نیز هیچ کدام از آنها اندفاع سودای مذکور بواسطه غلیان

مذکور نیست و در آبله آنرا جدری گویند نیز شبیه است که در آنجا انفصال اجزای دمویه فاسده

از صحیحه می باشد و در این انفصال اجزای سوداویه است و این معنی ظهور تمام دارد

که قبل از ظهور حرارتی و ثقلی و دردی در عروق یابند و در اکثر اوقات از اقسام و اجناس

حرقه و سوزش عظیم میکشند و اینکه او را آبله فرنگ نام کرده اند مؤید اینست که ما شنید

بلکه تعبیر آنرا جدری میگویند از غلیان خون اینها میشود و به فرنگ بواسطه او

نسبت کرده اند که منشا ظهور آن بلاد یا بلاد دیگر سمت است و این آتشک نام کرده اند

بواسطه احساس حرقه و سوزش است و این را ارمنی دانه نامیدن جهت آنست که در بلاد ارمن ظاهر

شده است اینست اسامی و وجه تسمیه اما اطبای فرنگ در تطبیق او با مرضی که در کتب

معمول مذکور است اختلاف کرده اند و بعضی گفته اند که نار فارسی است بواسطه منشا بیرون آید

سفید رنگ بی بزرگ و چون شکافته شد اثر دود با جرک بیرون آید و کنارها کنده باشد

در میان عمیق بجهت آنکه این ماده محترقه فاسد گوشت بگدازاند و چنین

عمیق ظاهر شود و بعضی ورا از اقسام جرب مقشر کنند بلکه گفته اند که جرب جذامی است و در جرب
جذامی لون جلد تیره و سیاهی مایل است و در این مرض الوان مختلفه میباشد و سیاه کمتر است اما قسمت
در باقی اوصاف او فی الجمله متوافق می باشد چنانکه استقراء کرده ام از اقسام جرب نیافتم قسمی
که از کردن و بالا ظاهر شود و روی و کردن محفوظ میباشد به سبب آن است که این ماده ثقیل
میل باسفل میکند و طبیعت نیز او را باطراف دفع میکند از این جهت در پا و دست بیشتر
می باشد باید دانست که اگر طلوع آتشک اعراض بدن است بواسطه آنکه غلیان مذکور را
شأن بصعید مواد است و ماده جرب در اطراف بدن و اسافل جهت یا بطبع ثقیل را اما
در اطراف جهت آنکه طبیعت جاری بدن مهما امکن او را از مواضع شریفه دور میدارد
انتشار در جلد و لحم و اعصاب و مفاصل اقسام عظیم پیدا میشود و در اعضای باطنه
نیز پیدا میشود بخلاف و استبداد در بعضی تمام را تغییر میباشد و اکثر اوقات و گاه باشد
که از برداشتن کوزه آبی عاجز شوند و اما جوای و این حال بدانند و علامات مطلق این مرض
ثقل تمام بدن است و ضعف اعصاب بحیثیتی که از حمل برداشتن اندک چیزی عاجز
شود بدانکه تب و یا تعبی باعث باشد و اکر دانه به وقت بیرون آمدن قصور
کند که موضع یا فتق داغ میکند و لون اکثر احوال بکبودی قابل باشد و اما تاد در

مفاصل

مفاصل شدید شبها درد بی طاقت باشد و اگر با ماده باشد در مواضع مختلفه باشد یا انتقال و گاه باشد
که در سرعت انتقال بحدی برسد که باندک زمانی از دست به پا و از پای چپ بپای راست و بعکس از
دست راست بدست چپ و بعکس و هم چنین هر جا که منتقل شود انتقال سریع باشد و در اول ایام
دانها برآید و باشد وقتی که ظهور دانها دیر بصلاح آید و از خصایص این مرض یکی اوجاع
او باطنیه و استفراغات تسکینی چندان نمی یابد بلکه در غالب اوقات اشتداد عظیم می یابد
در حرمان این مرض را که بمعالجات رسمی بصلاح آید اگرچه مثل اسهال و صداع و رمد
باشد علاج آن چه در واهمه مفرد این مرض کنند و چون احوال اکثر واسطه سوداویه ماده
غیر انقطاع می باشد و معالجات اینمرض در استقبال و عملی دانند و نفع کلی می یابند
می کند که مرضها از اقسام اینمرض است و از خصایص اینمرض آن است که گاه باشد که دانها خرد و صلب
سطح اند برآمده از جلد بی وجع و حرقه بیرون آید و چندگاه بماند و بعد از آن ناپدید شود
و این اگرچه خواص است اما عام نیست در اقسام علامات اینمرض که ماده آن سوداوی دموی
باشد بعضی خوبی که حرارت و احتراق یافته باشد و رنگ روی بحمرت مایل باشد و
ظاهر و برآمده و شبیه منفتح و برآمده بود و امور مفرده مثل مزاج و سن و فصل و تدابیر
سابقه و بلا نحیفه و عادت و ضعف دلایل صادقه الدلایل اند علامات اینمرض که بسبب او سوداوی

صفراوی باشد ظهور داغهای خورد سرشراب وعدم حمرت و قوی هم وار بودن جوال و داغها
وعدم انتفاخ بدان وصفرت بدن وحدت وسوزش داغها وزود منفرج شدن و از وزودانی د (فیتوی)
بیرون آمدن که هر جا که برسد منفرج سازد وداغها او قبل حمرة وعلم وباقی شود بشود صفراوی (باشد)
یا اینکه سودا ولون وامور مفرده مذکوره را تفحص باید کرد تا دلالت به تحقیق رسد علامت
اینمرض که مادة بلغم باشد لکن داغها و بزرک چین بودن وعدم حمرت وصفره و کدورت
وسودا بلکه بیاض مایل داغها پراب باشد وسوزش واحتراق بسیار کم باشد وانتفاخ پشت
چشم وثقیل تمام در بدن وخواب وامور مفرده در دلالات قوی عظیم است دلالات اینمرض
که مادة ان سودای باشد کمودت وسواد داغها کم اب وسر تیز نباشد وبا وجود کمی داغها
بسیار دو تیز و خارا و باصلاح انکه در صلبی او غلظت و کمودت باشد و (لا) داغ وسوزش
بسیار دنباله و حوالی بشرات غلیظ وسیاه (هم) مایل باشد وامور مفرده داد این دلالة قوی
الشهادة تفصیل الباب اینمرض چنانکه مذکور شد سبب اصل اینمرض سوداست که احتراق
یا تعفن یا حدت یا فتنه و هیچ از اقسام این از این مادة سفلک نیست اما کاه باشد که این
مادة سودای صرف باشد و کاه باشد که از دیکر اخلاط متولد شده (شد) باد کاه باشد که سودای صرف
یا متولد ممتزج باشد یا دیکر اخلاط امتزاجی که با اتحاد انجامیده باشد یا نزد کاه باشد
که با مادة

که با مادة ها باشد خواه مادة ها از سودا متولد شده باشد خواه از اخلاط و رطوبات دیکر و کاه باشد
که با ما بینه باشد و هیچ مادة از مواد ان مغلد با اختلاف و اقسام ندارد که سودا از بیست که (اشد)
کفته اند اکنون خون چون از این خلط متولد میشود و باید دانست که اینمرض کاه بسبیل سرایت (متولد)
و اقوی انواع سرایت که از مباشرت واقع شود بعد از این الجه در حمام واقع شود چون بجا (رات)
بدن مریض که متکیف (بکیفیة) ند در به است در حمام بسیار برون آید و می اید و از مر استنشاق
و دخول در مشام در ظاهر و باطن تاثیر عظیم میکند و اکر اتفاقا فتند که در موضعی که (مریض)
نشسته باشد بنشیند اثر عظیم نیز می باشد و اکر داند که اینحال را اثر از ان هم عظیم نیز باشد
و کاه باشد و اکر داند که این حال را اثر از ان هم عظیم تر باشد و کاه باشد که به مجرد زخم تیغی که سر نیز (از بشنید با)
با ان صاحب رسد اینمرض حادث شود و این حال اکرچه محل استقبال است اما مشاهدة شاهد است
و این مرض از امراض متوارثه نیست و اکر و رفرزند پیدا شود ان و هکذا سرایت نیز از (ممتد)
و داشت و کاه باشد که از مواکل پیدا شود و لیقات از انواع مطعومات تاثیر ان عظیم است
از باقی مطعومات و تاثیر این در این باب تا بحدیست که انکاسه یا کوزه که صاحب اینمرض
مباشرت نموده باشد اکثر این حالات تاثیر (تاثیر) نفسانی نباشد و اکر شخص را علم نباشد
غالب انست که از تاثیر محفوظ ماند   این مرض در ابتدای بهتر

این علاجها اصلاح غذاست و تغلیب خلط صالح است تا هر ماده که فاسد باشد و بیرون آید ز تیره‌ها
تمام ظاهر شود و گاه باشد که ماده موی باشد بفصد حاجت لازم باشد اگر فصد بواسطه
اخراج ماده و موی موجب سلطنت و غلبه سودای شود در بدن اما گاهی که سودا از دم متولد
شده باشد از دماغ او لازم می آید و فصد نفع عظیم میرساند اما در اینکه انتظار
نضج میباید کشید اختلافست بسیاری برآن رفته اند که انتظار در دم نمی باید کشید
جهت آنکه رقیق است ماده از فصد متوسط و رقیق هر دو خون فاسد بیرون می آید و
اگر غلیظ از فصد واسع آنچه آمده است و مضرتی نمی رسد و بعض گفته اند که در زمان
ابتدا فصد نمی باید کرد و در تزید نیز از برای آنکه فصد ترقیق فضول می کند و آنرا
جاری می سازد در بدن و مخلوط می شود و مرض قوت میگیرد و دیگر گاه هست که فصد در اینحال
از آنچه می باید استفراغ کرد چیزی دفع نمیکند و محتاج بتکرار فصد می شود و این
موجب ضعف قوی میشود پس میباید که صبر کنند تا نضج ظهور کند و مرض از زمان
ابتدا و تزید تجاوز کند پس اگر این هنگام مانعی نباشد فصد میتوان کرد و اگر بعد از
زیادتی خلطی دریابند نضج بابل را د بمنضجات مناسب آن خلط بعد از آن استفراغ آن خلط
نمود پس اگر سودا محترق صفرای باشد منضجات مثل نیلوفر واصل السوس آلوی سیاه
تخم

زرد
تخم کاسنی بیخ کاسنی تخم خیار ترنجبین بنوشند بعد از چند روز پوست هلیله
وسنای مکی و گل سرخ و تربد اگر مشهور است که مسهل بلغم است اما مبین جمعی مجربان محقق است
که طبیخ او مسهل صفراست و مدقوق هم مسهل بلغم است و بهر مرضی که مسهل بلغمی باشد بر چون ما
مرق صفرا و بلغم و صفرا است تربد را مدخل در منفعت خواهد بود روز سیم و چهارم
جلای بدین دستور اگر سودا بلغمی باشد منضجات مثل گاو زبان بادرنجبویه عناب بستان
گلقند آفتابی نبات سفید بیاشامند بعد از روز منضج بسفایج فستقی اسطوخودوس
هلیله سیاه افتیمون گل صعتر صحرای تربد پوست هلیله کابلی سنای مکی اضافه
جلاب سابق کنند روز چهارم و پنجم باین عمل روز چهارم و پنجم و ششم اول شب وقت
خواب حبیکه از صبر سقوطری تربد افتیمون گل سرخ هلیله سیاه پوست هلیله کابلی
غاریقون مصطکی کوفته و بیخته از یکمثقال تا یکمثقال نیم با آب سرشته حب سازند
و فرو برند و سرشتش بنفشه و گاو زبان و گلاب عرق گاوزبان حل کرد از عقب بنوشند و صباح
جلاب مذکور بنوشند روز ششم جلاب بدستور روز اول بنوشند و روز هفتم اگر
خواهند استراحت کنند و اگر خواهند حبی از ایاره فیقرا و تربد غاریقون تخم حنظل
صعل محموده نمک هندی کوفته و بیخته با آب صاف سرشته حبها زند و فرو برند
٢ نخود ٢ دانگ ٢ نخود

حشش
ورمانی که از عمل باز ماند سنا مکی افتیمون تربد سفید بنفشه دازیانه تخم خیار شیر
ترنجبین بنوشند و غذا در این ایام نخود آب بکوکنت توقلو و یا مرغ جوان زیره کرمانی
وداوچینی بخورند آخر دوز نبات عرق گاوزبان تخم بادرنجبویه و ریحان و گلاب بید هند
میتوانند و بار دو روز دیگر همان جلاب روز اول بدهند و در روز آخر بعد از استراحت سحر
حبی از ایاره فیقرا غاریقون تربد دو ولد چینی شحم حنظل محموده مقل کثیرا کوفته و بیخته با آب
دانگ نیم حب نخود
صافی سرشته حب سازند و سحر فرو برند بعد از آنکه از عمل وا ماند سنای مکی گل سرخ بنفشه رازیانه
تخم کاسنی ترنجبین شیرخشت در این ایام غذا دو وقت یا یکوقت بحسب شهوت ماش مقشر نخود خشک
غیر مقشر خروس بچه و یا مرغ جوان زیره کرمانی دارچینی در روز عمل دوا تا بعد از خلو معده
از دوا شربتی از قند سفید مکرر گلاب عرق کاسنی لعاب بهدانه قطونا بنوشند و روز مسهل
یکنوبت طعام بخورند و بمرق طعام اکتفا کنند و اگر شربتی بکند و بسیار تر باشد تا احداث سحجی
یا مغص بیجی بکند و بعد از مسهل دانگ برنجی طعام مذکور بیندازند و به حمام روند و هر چه و ملاحظه کنند
حقد و ورم و میوه بعد از هفته کنند تا بدن خالی شده از اخلاط فاسده ممتلی نشود زیره تخم
بعد از حقنه برهیمی ماند اورا از کیاها پاک کرده باشند تا جهت زراعت صالح باشد و مرهم
بیکانه مفسد زرع نشود و لیکن بعد از کردن تخم فاسد در روند تا بیخ کیاه مفر نشاند

اضاف

ایضا صنعف انجه بود از فساد پیدا شود و این معنی اکثر عموم دارد و اگر ظن التهاب و سوزندگی
بسیار داشته باشد یا دوران حدت و حرارت حادث شود شربت بنفشه الوی سیاه یا شربت نیلوفر و تمر هندی
یا شربت عناب سکنجبین یا بزرقطونا با شیره کاسنی و تخم خیار و خرفه علی حسب الاحتیاج بدهند
غذا ماش و شیره مغز بادام کشنیز تازه اسفناج نخود از نواکم و تقوا اجتناب لازم دانند و اگر سودای
ماده این مرض سودا متولد شده باشد منضجات بخمین فرنبیت با بخه از بلغی کند شت مسهلات
نیز نه دیک با نها که در آن باره مذکور شد اما انجا افتیمون و بسفایج و هلیله عده اند و بیشتر
باید که مستعمل شوند حجر ارمنی و شمط و لازورد در حبوب داخل سازند از هر یک دانگی و دانگی و نیم
تا نیم درم و غذا شربتی آخر روز بدستور اشربه در اکثر انواع مذکورات موافق شربت گاوزبان
و بنفشه و اسطوخودوس و سکنجبین افتیمونی اگر سودای بلغمی باشد و اگر ماده بادم لازم باشد
شربت عناب یا شربت بنفشه یا گاوزبان یا عرق گوزبان و عرق شاهتره و گلاب و عرق بید مشک
در اوقات طغیان دانه ماش مقشر و برنج و شیره بادام و اسفناج اولیت و اگر مرغ یا گوشت
گوسفند وقتی که در غذا در زمان مرض و ضعف قوت باشد میتوانند بپوشیده نماند
که هم چنانکه میان عوام الناس و مردم عایشه مشهور است که در آبله مثل و شاب و نان بکسما
مسهل هند نادر دفن بپرهیز کنند و مبادا خواص مفردات مثل انجیره و دانه با مزه طاعون کل

سرخ بجوشانند و میدهند تا بنوشد تمام مواد ظهور کند و هر دو طریق خالی از خطری نیست زیرا که حدت
مواد شدت پیدا میکند و مثل این مواد که با وجود حدت دیگر پیدا کنند به سمیت قریب میشود و احقنها
آنست که شربتی عناب و مربای عناب و امثال این حلویات بدهند که بر مجرد آن ماده بروز میکند
و حدتی حادث نمیشود و همچنین در این مرض اتفاق جمهور است که مثل عسل و حلویات نخورند و تردد
کنند تا عرق کنند ماده غلیان و ظهور کند و این اگرچه ظاهر میسازد ماده تا حدت و فساد
اندکی زیاده پیدا میشود اولی آنست که مثل ماش مقشر و برنج و شیره بادام و اسفناج اکتفا نماید
و اگر ضعف باید خروس بچه یا مرغ داخل کنند و اگر البته بشوربای گوشت بعسل و نان
اکتفا نمایند و گوشت اصلا نخورند و حمام در چنین حال گاهی مخیر است که بسبب اگر گرم نباشد
و توقف نکنند و از شربتها البته احتراز کنند تا مستوجب دردهای عظیم نشود و معلوم است
که تغذیه هم چنانکه مدد قوتست مدد ماده این مرض است اگر غذا صالح باشد و اگر غذای
غیر صالح باشد قوت را از آن چندان مددی نیست اما موجب طغیان و عصیان ماده
مرض است اما علاج باد آتشک چون این از ماده خلطی متولد میشود علاج اصل دفع
ماده مرض است به مسهلات مخصوص بان ماده چنانچه معلوم باشد بعد از خوردن
مسهل مثل ماء مزورین بگلاب سوده بقدر دو دانگ بخورد و نبات و عرق رازیانه
و گلاب

و گلاب بادرنجبویه از عقب آن بیاشامند و روز بعد نیم درم افتیمون نیم درم با نبات شیر دو درم
سفوف کوفته از منفعتی خالی نیست و دواء المسک بلحم و مخاصه اکبر و تریاق اربعه
را نفع بغیر از تریاق فاروق و مثرودیطوس است و از هر یک مثقالی بسه حصه کنند
و هر روز یک حصه فرو برند و از عقب آن سنبل هندی با مصطکی هر یک نیم درم با دو مثقال
گلاب بجوشانند و با نبات سفید بیاشامند و ملیده موم روغن جلادی که تالیف این
حقیر است و بعد از این مذکور میشود و فایده تمام دارد و خاصه بعد از استفراغ و
تبدیل مزاج و تنزد دور یا طمث و حمام و امثال اینها اگرچه عاجلا محرک موادند
و موجب ازدیاد وجع اما چون تحلیل قوی لازم اوست تسکین تمام میدهد اما مجمل
علاج این مرض بعد از تنقیه و اصلاح مزاج بغذا و اشربه و اصلاح مستعد مزمن تر یا تعلیه است
با تنقیه اما تعلیه بچیزی چند که تحلیل قوی و اخراج ماده بعرق یا بخار دهد عمل ادویه
بلکه دوای که معادل نیست آن اینیق است که او تنها به دوای دیگر کافیست و دواهای
دیگر اگرچه هزار باشد قایم مقام او نمیتواند شد و سبب آنرا بعد از این بگوییم اما تنقیه
بعد از مستفرغات و معدلات مذکوره دو وجه عمده است یکی بخور خفی است با انواع شراب
و دوم ادویه که در دهان زیبق داخل آنست و هر کدام از اینها انچه از باب تجربه

کرده‌ایم می‌آید این نسخه‌ها از خود مولانا علاء الدین محمود که جد پدر این حقیر است
منقولست که او نافع است جهت ناد فرنجی دانلیج مرهم اسفیداج من کل واحد پانزده مثقال
دردخمره زنجار من کل واحد خمسة دراهم زیبق عشرة دراهم بزر قطونا ثلثة دراهم مرداسنگ
کند رمصطکی موم من کل واحد عشرة دراهم روغن خوک عشرة دراهم زیت اقلیمیا زاج ابیض محرق اسفیداب
من کل واحد سیزده درهم آب لیمو ده درهم زنجار را با سفیداب سحق کنند و زاج مرداسنگ را بسایند یا سرکه
و زنجار و سفیداب بها زنند و ممزوج کنند بعد از آن زیبق مقتول را بیامیزند و بزر قطونا را با لعاب
بگیرند و داخل کنند و باقی ادویه کوفته و بیخته داخل کنند و هاون بکوبند تا نیک مخلوط کنند و بدان
بدن طلا کنند اگر تابستان باشد چهار بار بمالند و در زمانی که هوا سرد باشد شش بار بمالند و اگر
زمستان باشد هوا بغایت سرد بود گرم بر بمالند طلاء دیگر به جهة ناد فرنجی کنند مصطکی زیبق
از هر یک ده درم پیه بز بقدر کفایت دیگر زیبق افیون بادرد و جاوشیر کنند و مصطکی صبر کندر
مرهم از هر یک نیم درم پیه بز بپزند خوک مناصفه بقدر کفایت دیگر منقول از غیر ملای مذکور
بجهة ناد فرنجی زنجار ۳ م برادهٔ حنا ده درم مورد ارمنی ۳ م بادام تلخ سوخته زیبق ۴ درم
روغن گل سی درم مرهم سازند سورنجان مصری بیخ خطمی صندل سفید از هر یک دو درم حنا بیخ ده درم
مرهم مقل ازرق از هر یک دو درم روغن زیت و روغن قسط و روغن گل و دارو [illegible] از هر یک
دو درم

دو درم دیگر زیبق مقل ازرق مصطکی از هر یک سه درم مرهم صافی میعه بابلی توتیای کرمانی مرداسنگ
مغسول سورنجان مصری از هر یک ۲ م روغن گل مکرر و روغن زیت قسط از هر یک ده درم پیه کرده
بقدر حاجت دیگر زیبق جاوشیر مرهم صافی مقل ازرق از هر یک سه درم حنا ده م مصطکی ۱۰ م
سورنجان ۱۰ م روغن زیت روغن قسط روغن گل مکرر پیه کرده بقدر حاجت دیگر مرداسنگ زاج
محرق مامیران خطائی از هر یک ۲ م کندر ۱ م مصطکی ۱ م جند بیدستر ۳ م روغن قرنفل پیه کرده
بز زیبق را بصابون و آب لیمو کشند و ادویه را بکوبند و ثم بیبیزند و ممزوج سازند و هاون بکوبند
تا سفید رنگ شود دیگر مجرب عام است کندر ۲ م مصطکی ۳ م صبر سیاه ۳ م حلبه ۳ م اقلیمیا ۳ م
نفط شوره ۳ م و علاالدولی که آنرا بادرق گویند و بمسابرکوبند حنا ۱ م سیماب ۱ م زنگار ۱ م روغن
روغن گاو و روغن پیه مرهم سازند حقیر میگوید که آبله منفرج باشد و قرحه ناصور باشد این
مرهم بسیار مفید است دیگر مجرب حال خطا از حال نیست و از اکثر [illegible] ماجهت است اما مستقبل معلوم
نیست مامیران چینی مومیای مصری ۳ م میعه سایله ۳ م کندر ۳ م توتیای کرمانی ۳ م
ورق حنا ۵ م سورنجان ۳ م پیه [illegible] ۳ م شنجرف ۳ م زاج سفید ۲ م اشق ۵ م مصطکی بوره
ارمنی ۵ م صبر سقوطری ۵ م زنجار ۳ م مرداسنگ ۳ م زیبق بیخ بنفشه پیه بز [illegible] ۱۰ م
پوست نارنج ۳ م روغن گل سرخ ۳ م مغز تلم گاو ۳ م روغن زیت ۲ م موم کافوری ده م

این نسخه در کتاب کوچک ... دارد

۲۳ معلوم باد که بیخ بنفشه و پوست نارنج بهری آنست که بوی کریه نباشد دوغنها بسته باد و به
بسیار کم است اگر وزن بعضی ادویه کم کنند یا بعضی دوغنها زیاده کنند بعضی خواهد بود و چنین
معلوم میشود که از برای آنست که قرحه باشد و بر اصل قرحه می‌نهند و بر سایر بدن می‌مالند
دیگر همچنین که اینم من اصل السوس مرداسنج از هر یک ده درم زیبق روغن زیت ده درم و این
نسخه علاجات مرهم است اما تجربه این حقیر این نسخه در اکثر انواع کثیر النفع عظیم الفواید
است جو را وخطای هم کنند ده درم مصطکی ده درم صابون دقی نیم قالب برابر آب لیمو
بقدر حاجت سوده بخارد فقط و لعاب زداوند مدحرج و طویل و حب الغار مرتاقی
مقل سکبینج جاوشیر ندینا را از هر یک دو درم زیبق عاقرقرحا روغن بابونه روغن چنبری
روغن سوسن سوعن زنبق روغن گل سرخ موم زرد کرده پیه بز روغنها را با موم بگدازند
صمغها را بگلاب بسایند و صمغها را به سرکه حل کنند و زیبق به پیه بکشند مجموع ترکیب
کنند و جهت دو کشتن زیبق کنند و در وقتی که داخل کنند میباید بسوده باشد و در هاون نیک
بکوبند و بعد از چند روز بگذارند که مزاج تمام بیابد بعد از آن سه حصه کنند و هر حصه را سه روز
می مالند ابتدا از میان دو ابرو کنند تا پس گردن تا مقعد دو انگشت پهنا بمالند و بر تمام مهره
پشت بمالند و سر و پشت مرفق و رسغ و بندهای انگشتان بمالند و به هردو زانو و مفصل‌های قدم
بمالند

چنین
بمالند و رختها پنبه دار بپوشند از هوای سرد نگاه دارند و از طعامها ماش مغز ماش مقشر و برنج را
و اسفناج بخورانند و از ترشیها و لبنیات و شیرینیها احتراز کنند نبات و قند و عرق گاوزبان
و گلاب و لحم شیر بنوشند و با دهان قرح در دهن نگاه دارند سرکه و گلاب و آب کشنیز تازه مضمضه
کنند و تا سه روز تحمل نمایند و بروز چهارم حصه دوم را بمالند و سه روز کنند اگر عرق بسیار آید
و دهان تمام ریخته شود و دردها بالکلیه برطرف شود سه روز دیگر تحمل کنند و بعد از آن به حمام
روند و اگر نه باقی روغن را بمالند و بعد از سه روز به حمام روند و بدن را باب بنفشه و خطمی و سبوس
بشویند بعد از آنکه بصابون شسته باشند این طریق فطلیه این مرض را بانواعه زایل میکند
هر چند کهنه و اگر قوی باشد و مدتی برو گذشته باشد شاید که به تنگرا از طلا احتیاج باشد و اگر
مکرر کنند چنان کنند که میان دو طلا زیاده از یکماه بگذرد و اگر جایی از اعضا درد کند این
مرهم بمالند درد برطرف شود باذن الله و اگر مرض بسیار قوی باشد و بدن قابل بوده مقدار
زیبق را زیاده میتوان کرد تا شش مثقال و آنچه در نسخه‌ها که درد و وزن زیبق نوشته‌اند
جهت آنست که یکبار میمالیده اند اما این فقیر بجا نیاورده و نخواسته که کسی بعمل آورد
عاقبت طلاها که مردم از آن متوهم اند بواسطه استعمال لخلخه دواها است بسیار بوده که بفساد
کند موذی و استسقاها پیدا شود و هلاک ساخته یا با سهال دم منجر شده هلاک کرده

احتیاط
واین که حصبه و سرسام احداث نموده خود بسیار دیده و بسبب آن بدنی هلاک شده اند الله هم بواسطه علام و
ورم و زبان و در و طلا کردن با عضای دیگر مخفی نماند که علاج دادویه اینست که در آن زیبق باشد
مانند معجون زیبق با این نسخه و از حکمای فرنگ منقول است تربد سفید مجوف ۲ ل مصطکی
چینی
۳ ل غاریقون ۳ ل انیسون ۳ ل زراوند گرد ۳ زعفران سورنجان ۵ ل قولنجان ۳ ل ریوند
۳ ل جاوشیر ۲ ل سکبنج ۲ ل بادرد ۲ ل انزروت ۲ ل زراوند طویل ۲ ل مرمکی ۳ ل عاقرقرحا
بسته
۳ ل زیبق ۳ ل کندر ۳ ل زرنب ۳ ل فرفیون ۲ ل قنطوریون ال و دفی سداب ۳ ل مغز
۵ ل مغز بادام ۵ ل کشمش سبز ۵ ل صفر ۳ ل بوده ادمنی ۳ ل حنا ۳ ل محموده الطاکی ادویه را
جدا جدا بکوبند و بخته کنند و باسه وزن عسل مصفی بسرشند شربتی نیم مثقال بدهند
باشلها مجرب بروغن اما حب زیبق جهت خداوند باد آتشک و بادها و حنا
زیره و جراحت عاقرقرحا ۵ ل جند بیدستر ۳ ل مصطکی کوکرد اصفر ۳ ل کندر دوم ۳ ل
زیبق الکوهد را با زیبق بکشند و دواها را کوفته و بیخته با خرد دم کنند سرکه و اندک سنک
حب
سلیمانی داخل کنند و بهم بهم صلایه کنند و زیبق را به سنک سلیمانی محو سازند و دو بیست
سازند هر حب بقدر نخودی و صباح پنجعدد و شب پنجعدد بخورند تا وقتیکه زیبق
جوشش پیدا کنند بعد از آن ترک کنند و کار باشد که از دویست عدد کمتر خورده باشند که دهن
بجوشند.

بجوشد و بعد از آن بعلاج دهن مشغول باشد به مثل آب کشنیز تر و آب لیمو و سماق غرغره
انکه
و مضمضه کنند و این حقیر میگوید به مثل این دواجات نباید کرد که خطر عظیم است جهت
نیز
شانزده ل زیبق در ظاهر بدن نمی توان مالید خاصه باشد سلیمانی که سم قاتل است و کوکرد
بسته
اتش این دوا را مردم کم میدهد به نسخه دیگر مقل ازرق ۲ ل کتیرا ۲ ل صمغ عربی ۵ ل شاه
شیر کو
۲ ل ریوند چینی ۲ ل تربد سفید ۲ ل غاریقون ۲ ل مصطکی مل زعفران الحنای سبز ۲ ل جاو
را
۲ ل فند ۲ ل سکبنج ۲ ل انزروت ۲ جند بیدستر ۲ ل محموده انطاکیه ۳ ل جمله را کوفته و بیخته زیبق
کشته در یکدیگر خم کرده مجما سازند چنانکه رسم است سه عدد یکشربت باشد قبل از دادن
سه روز پرهیز باید نمود از میوه ها و اشربه بدهد و تا هفت روز بدهند بحسب مزاج
حقیر میگوید که این طریق بسلامت اقرب است جهت انکه ادویه مسهله زود زیبق را از بدن اخراج
میکنند معه هذا وزن زیبق بسیار نیست و شاید حب بر آمد نسخه کشتن چندان نیست که ازاله
افتی حاصل شود حب زیبق به نسخه دیگر حقیر گوید که این نسخه معمول و مجرب و مشهور هندوستان
غنها
و فرنگ است و در بلاد نیز انتشار یافته و اگر معجون نیز میتوان کرد و بمذاق فقیر اگر در دو
کنند و از ان ترتیب دهند فایده آن اهم است و انفع است و از خروق اسلم السادة المحمود زیبق
کثیرا صمغ عربی مقل ازرق از هر یک پنج مثقال نشاسته ۲ ل ریوند چینی ۵ ل تربد ۵ ل

مصطگی زعفران ۲ بریك خا ۳ افتیمون ۵ دل مصطگی مغز پسته مغز بادام و محمود و حقیر میگوید که در اصل انما مرقوم
نسخه شقین وزن بعضی اجزاء انشد هبود اما تا اگر طلا ثرید و غاریقون و ریوند بکنند و معضی را براودیه مناسب
مغو بعضی مناسب خواهد بود حب زیبق که فرنگی استعمال میکنند جهة آتشك زیبق مصطگی ۵ دل گلاب
چند بیدانستر ۲ کوکورد زرد نشاسته ۳ ریوند چینی ۵ م مازوج ۲ عدد تا شش روز حقیر گوید که این نسخه
خطرست و استعمال آن از طریق طب بعید است و انواع نسخهها مجرب است که اطلاع کرده شد در آن خطر و مضرت
والله اعلم نقل این نسخهها جهة آن کردیم که معلوم شود که اکثر مردم که استعمال نمود و بسیاری را هلاك کرده
منیف مثل این دواها است اما بطریقی که ما یاد کردیم اصلا ضرری نمیرسد و مرض بالکلیه مندفع میشود
باذن الله دوذکر تاثیر زیبق و نفع او در تن کسی از اطبا سبب نفع زیبق در اطلیه مجرب بیان کرده بود
و بعضی او کرد داد و به مفرده آورده اند سبب عظیم او معلوم نمیشود و بعضی گفتهاند که طبیعت زیبق
بادر مائی منعقد است در آن حد شی فضی هست و دال بر این است که جمیع اجساد میکند و مرکا ضعید میکند
زیبق و مریف عقل منقطع میشود و دلیل بر این است که جرب را می برد و حکه را دفع کند و مرکا بکشند نیک
باشد تکرار کشتن زیبق را و خالص زیبق می شود بکشند وجهی نسبت را ظاهر است و طبیعت که حامی بدن است دفع
ادویه می کند پس چون در بدن بمالند و از مسامات و مشام داخل بدن شود طبیعت برای دفع او رطوبات بدن را
تحریک میدهد جهة دفع ادویه هم چنانکه اگر وجعی تا نقرس اتصال واقع شود مواد بسیار برای اصلاح

به حابث

به حابث آن وجع امالة کند هم چنین و فتی که زیبق مغو کند طبیعت جهة دفع اذیه تحریك مواد میکند در بدن
که درکها برخواسته میشود و ملعا از جا بر می آید و عرق بسیار می آید برای دفع آن اذیه و چون اذیه تمام سن
تحریك عامه مواد میشود و ضرر اذیه او مندفع میشود بلکه عمل صالح میشود و با این حال نیز هست
که بواسطه از علاج طبیعت برای دفع موذی و برانگیزانیدن ارواح و ضلاط حرارتی باشد ناشی میشود زیاده
بر قدر طبیعی و مواد مفرکه نیز از حرکت خارج از کتاب میکند و این چنین مراد داشتن است که متحلل
شود درد و ضعود میکند این مواد حاره بحرارت ذاتی و مکتسبی و لا محاله صلابر بحر معاد بعد انها با طرف
میشود که تحلیل پذیرد باندك زمانی و از این است که صلابتها که باشد سنگ باشد چنان نرم و تحلیل
شود بمثابه منج و برف که در آفتاب بگذارد و در دفع مرض و مواد اگرچه مقصود نیست اما آنرا العرض
دافع میشود و اهتمام طبع بالذات برای دفع اذیت و ضرر زیبق است و با وجود آنکه فرض کنیم
که زیبق را بنا بر این بنا سند و در دفع ماده مرض اما اگر اوهام تاثیری در تحقیق و دفع مواد
مرض باشد و حال آنکه البته چنین است که تحلیل قوی میکند رطوبات بدن خواه صالح و خواه فاسد
و این معنی بیقین میرسد در کشتن شیش که از بوی گریزان میباشد و کمال اضطراب بفعل
می آورد و او لاعدا از آن بوی نیك میشود و شپش از جنس رطوبات بدنیست که بواسطه عدم
صلاح نوعی تعفن پیدا کرده [illegible] فیضان صورت قتل شده چنانکه از رایحه

زیبق جنس میشود بر اینکه رطوبات بدن غیر صالح به تحلیل میرود و جفاء عظیم در وی میاید
دمن کلی و ربعض بعد از تطلیه در وی میاید هرچند مصلحات باه خم کنند وازین بیان به ظهور رسید
که سبب تاثیر زیبق در دفع اینا امراض آنست که ماده این مرض ممزوج برطوبات بدنی شود و مجموع
صالح شود جهت آنکه ماده مرض به سبب رطوبات بدنی در کمال قلت است و از امتزاج بعضی در آنها حادث
نمیشود بلکه صرف صورت آن رطوبات میکردد و کیفیت فاسده زایل میشود و دیگر تحلیل صلاح
است بواسطه حرارت مذکوره و در رطوبات حاده در مواضعی که هوا نفوذ کرده بواسطه
تحلیل و تحلل انفاذ این سبب دیگر فعل زیبق است در معالجه واگر یکی از اینها باشد در دفع
ماده مرض باشد بتخصیص که مجموع اینها واقع است واما اول آن دو چیز که به مهره میدانند
در نیفه واین بیخ چینی بود واین در این اوقات معلوم شده طریق تشقیه بانواع در رساله
که در این باب تالیف کرده ام بیان شده و سبب تاثیر نیز بیان نموده اما اینجا شمه ذکر کنیم بدانکه
طریق خوردن این آن است که بستانند صد بیست مثقال از بیست ویک قسم کنند و هر روز یک
بخش را بمالند مثل باقلا و کوچک خرد کنند و با یکمن نیم آب بجوشانند تا بنصف آید
بعد از آن صاف کنند و هم چنانکه در دیگ باشد گرم پیش خود بنهد و لحاف بر سر کشد
و نوعی کنند که بخار دیگ تمام به بدن و سر و روی او آید تا عرق تمام بکند بعد از آن صافی

دو

در دو پیاله از آن بنوشند و تنقیه از آن در شبانه روز نیم بخورد و خود را همین آب بشوید که قلیل از این آب در ظرف
ظهارت داخل سازد اما باید که در وقت قسمت چهار دانگ سنگینی و دو دانگ سبک باشد و هر روز هشت
مثقال در دیگ سفالین نو کنند که چربی ندیده باشد واگر در دیگ می کنند می باید که نو قلعی کرده باشد
و سرآن را بپوشند چنانچه اصلا بخار بیرون نرود و هر محل که یکبار جوشانیده و هر چه بکذارند که خشک
و رطوبت بان نماند که متعفن نشود و نوعی سازند که در روز بیست و پنج روز اول را بجوشانند و هم چنین
تا پنجم روز بستم و بیست یکم را پرهیز کنند در این ایام از لبنیات و حموضات و فواکه و بقول نمک
و آب و غیر از نان بی نمک و برنج و مرغ بی نمک چیزی دیگر نخورند یا شربت قند یا نبات بنوشند و در
به طعام داخل کنند و گوشت بره کباب هم میتوان خوردن و مباشرت اصلا نمی توان کردن اگر چه کمال رغبت باشد تا آنکه
تقویت باه هست بواسطه رطوبت که در وی هست به تمام نمی باید و بعد مکرر روز چهل [illegible] فواکه مثل انار و شیرین
تجویز کرده اند و نخوردن اولیست بعضی مرهم بیخ را بسیار نرم می کوبند و نصف مقدار مذکور و بعمل
میشوند و تا چهل یکروز میخورند و همان پرهیز نگاه دارند و بعضی پرهیز و بستن می شکنند و بعضی بعد از
بستن همان تمام مقدار را چهل روز میخورند چنانکه و حواشی صرف میکنند و واقع آنست که سعی تمام نمایند قدر
بسیار اندک میبخشد و بعضی معجون از بیخ چینی ترکیب میکنند و این معجون میخورند و اکثر قیاس
اکتفا می کنند آنست که اجزای معجون این است زرنباد جدوار درونج عقرب خولنجان سورنجان سلیخه
ماهی زهره دارچینی سنبل مصطکی جوزبوا زعفران بسباسه قرنفل هل بیخ چینی از هر یک دو مثقال

دیوند چینی افتیمون از هر یک ۳ مثقال شحم حنظل مغسول تربد سفید ۱۰ مثقال کوفته و بیخته به سه چندان عسل سرشته
و هر روز پنج مثقال از این ترکیب بخورند تا قطعاً تمام خورده شود خوردن این امثال در فصلی معتدل لیکن اولیست
و از هیچ چیز غیر آن احتراز نکنند خورد و نان از هیچ خالی نیست اگر بعد از صحت کلی خورند اولی خواهد بود
و غرض اگر اینها را تا اثر کلی نیست خاطر جمع نتوان کرد اینست که انچه این حقیر در این باب ایراد کرده اما آنچه
میر بهاء الدین رحمه الله در طب خود ذکر کرده این است و از منیر داند که در خراسان به آبله فرنگ مشهور است بود و چند
گره متشابه اگر آن پیوسته یحدث در جمیع اعراض بانواع پدید آید بعضی را از ابلها و از غلبه دم باشد
یکبار پدید آید و آب کبری سخت بزرگ شود و سوزش میکند و میخارد و درد میکند و بعضی را اندک کرد
و درد و ریش محل آن و سوزش و درد و حرارت عظیم کنند هم چون جمره و گاه بسبب خشک اکال باز کرده و گاه
نما آید و اولی آنست که جمره بجسم بخوانند خشک و ریشه پیدا کنند و بزرگ میشود و پوست را بیشتر خشک میخورد و
ظهور او را در پوست سر بیشتر باشد اکثر اعضا برآید بشکند و انچه اول برآمده باشد هنوز
باقی باشد و بعضی دانه بلکه شربت برآمده و گاه باشد بر بعضی اعضا غلبه کند بر تخصیص سر و بعضی را بنا نهاشد
تا اکثر بود بر تخصیص پایها و گاه باشد که بثرات اندک و متفرق بود اعراض حرارت مزاج است و اعیا و خارش
و درد مفاصل بر تنه که حرکت مشکل تواند کرد و درد شبها در نخ مفاصل بیشتر بجهت دارد و آنکه دانه کمتر برآید
وجع مفاصل بیشتر بود و گاهی وجع ناف شود چنانکه بیمار خود را که خواهد هلاک کند و گاه باشد که زمین گیر کند
سازد و من دیدم زنی را با پایها مدتی بیکار شد هم چون مفلوج و گاه باشد که با وجود درد مفاصل دست و دم

درهم

درهم اندر پشت چشم و درد بدید آید و اشتها طعام کم شود و هضم ضعیف گردد و گاه باشد که آن و قبل از
غلبه کند با خر وجع باشد و بجارده تمام انجه بعضی دیافته اند چون تخلیط شود در تصعید با باشد
از این جهت علاج تحقیقی نیکو باید و بعد از چند روز دیگر دانه و درد درم عود کنند و بعضی را مزاج خود بود
و اخلاط در بدن او کمتر باشد دانه کمتر پدید آید و اعراض بدان کمتر رنجه میدارد و بسیار بود که قبل از ظهور بثرها
حرارت و سستی بدن پدید آید و بعلاج و استفراغات گاهی کمتر باشد و یار پیدا میشود پس بنا کالبثره ظاهر
میشود دیدم زنی را که مدتی گلو را درد میکرد و تا گاه آبله فرنگ حقیر لویید که در گلو نیز از بثرها آبله بیشتر و کله
بثره بزرگ مواد محلت آن متعلق است اما گراندمن در سطح گلو عود میدارد و جراحت و عفونت اکثر آفات
از وی باید و ناصور میشود و بسیار باشد که لهاة را بیندازد و هیچ چیز دفع نشود مگر بامور مذکوره
و طلای او میباید که در میان نشتر بیشتر بمالند و چوب کردن را جرب کنند و حلق را تا تخفیف
ماده ناصور کنند و یا فلاح یکبار صحت باید انچنین درد گلو اول پیدا میشود و گاه آخر گاه باد دیگر
داغها سبل کوبی بسیار باشد که اول بثره ظاهر شود آنگاه از این اعراض بعض باهم پدید آید
و این مرض از جمله امراض مسری باشد لیکن بسیار سریع السرایه نباشد و از مجامعت با آتشک
دارد زودتر از مصاحبت پدید آید و از دست یکی بخارش ادب تن از احکام یا دستمال عرق
و الا بیش و لباس او زودتر از ملامات میخورند میخورند و اسهال چند واقع میشود و عظیم
مفید می آید و بسیار را بدین نوع علاج کنند و مداوم خوردن جلاب صباح و گلاب

سایند وچون قاذورهر حیوانی وگل ارمنی وگل مختوم در شربت آبی باشراب مناسب وحب الشفا
در معصور انا وحل کرده وحافظ در زمان کامل واشباه اینها بنج این علت را نکنند واگر آن بود که
پیش از تصعید ماده اصلاح نیکو کنند ولبنیات اگر لکشو آبه دادوا انزاء مضر بوده اند دلغ آب کاو
تازه مضر گرم مزاجان وسیر کنند تا و بیاد انله طعام پونافع حقیر گویید در دین مضرست واکثر لکنیز
در جلسه بود این نیز نافع ومفید وگوشت نامك اینها مضرت نکنند بسیار وگوشت کبوتر بچه وامثال
این لیس نافع ومفید بود وگوشت خاد پشت در سودای این مرض مفید بود وبالجمله بدین تدابیر وتعدیل
مراعات مزاج کنند ووقت بحران وان هنگام دادوی که انرا داروی آبله فرنك گویند بمالند بر سورش
صحت کامل حاصل شود این انوع علاج این مرض است دیگر علت غالب بود وبدین مدت منکور مهلت
ندهد وعلاجها سابق مفید نیفتد تا میتر شود حاره وجزو ان نباشد که دارو را بمالند تخفیف
حاصل شود واما خشك شود ودیر دود دکمتر شود انگاه علاجها دیگر می کنند وچون غلبه طغیان
کنند باز دادوی تقریبه لکواد عمل کنند بلکه یکبار ودوبار تا انکه بمدت بحران برسد طریق استعمال دواست
که تمام مفاصل انان بمالند پس مریض را نیکو بپوشانند یکشبانروز چنانکه عرق بسیار کنند ودران
اثنا بجای آب وعناد شربت جهت دفع حرارت وتقویت از شربت صندل وگلاب وتخم ریحان
بانبات یا عرق بید مشك را سغول دهند ودر ضعف مزاج اندك گوشت آبه هم جایز باشد وبعد عرق
مغذا تقویت کنند ودر نسیم سرخشت وسنا وفلوس خیار شنبر بهتر دهند کو دهند ونیکی علاج دهد صحت کامله
انگاه

انگاه بعد از آنکه بعد اسهال گرد شود تلیین اشکوه بکشاید یا ویدم خون اگر چند مجلس واقع شود از اثر تقث
افراط بعد از هر دو روغ ساید وباهدا دیا شربت بهی سایند خود ایند تدارك كنند تا چنین استفراغی
نشود هنوز بقا تمام حاصل نکرده ونکلواد عمل نمایند تا احتیاج افتند بعد از مدتی مدید از بهبود
ایام وعلامتی دیکه بعد از دادن دوا از صحت کامل خبر دهد که در دهن تمام جوشد چنانکه دهان در دم کنند
وسخن گفتن نتواند خوردن چیزی را نتواند وگاه باشد که بغتنی متین و بهار دفع کند واین نیك باشد
واما گاه باشد که قرحه افتد بعد بجی فی افتی که در دماغ باشد وان نیز بغایت امید وار باشد وجهت دفع دهن
لخلخه سازند واز عصیر عنب الثعلب وکشنیز تر وسرکه وشربت صندل وگلاب می بویند وبدان دهن
می شویند ویحرع الی شوربا ها مناسب می آشامند وبعد از دادن داروی مسهل اگر پیش مانده باشد
که بصلاح نیامده باشد باد وبه که تمه وتمام فاسد مذکور شد طلا نمایند ومکمن بعضی مردم
بلغمی مزاج را دو هفته در سر نوبت مسهل حال مبادم وبسی نافع بود وبعضی را بعد از مسهل
مداومت معجون سیماب فرمودم صحت یافتند بعضی از اطبا را دیدم که بعد از روغن آبله مالیدن ترشیانه
روز عرق میفرمایند ودر این اثنا غذاها لطیف وپر قوت ودو روز چهارم میدهند واین حال از اضطراب
نیست ووقتی چون درد است توقف وملا داوشقیمه دفعات دیر هیجده پرهیز با مر عافوف واجب بود
سیماب بگیرند سیاب دهدم سفوف مقوی حنا وفلفل ودارچینی از هر یك دو درم کوفته

و بجهت سیمابرا باخا ملکشند و بعسل و شربت لیمو معجون سازند شربتی بقدر نخودی سفوف مقوی دار جینی

دادیان مصطکی بالسویه کوفته و بجهت نگاهداشتن این است تمام کلام سید جلال الدین مؤلف الجفیر

الی الفقیر ملا نجیب الدین ابن مسعود محمود الطبیب والحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا والصلوة

علی نبینا محمد و آله اجمعین جهت قروح ساعیه صوره صن مردم گرده سا ریک
۴ ۲ ۴ ۲

منشر طلق دو الور سفال آب بندیده بسا زرو مالد مجربست در امراض قالج

فلفل کرپا پر سیاه زرنباد بلح حرمل ر ارکام فلفل هریک جمیع را عسل خود
۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲

نماید و شام سفوف کند و السلام شنیدم از اهل تجربه چند بیدتر را در حمی عشر صبر زرد

در فواق نثره کنده با بات تمر کشند بر زور بلای جلکی در حبس البول با بچه شانند و بنشیند

در دود بو انسراهم مرهم با سوربخان مسکر ب ابجبره بنادرت حیوان با رکنجی فلق از جوب در قصب و بمه
۵ ۵ ۵

برو او در رخم صفت تجرق نث در لعاب کمیرا ار ادراشی دعای بدحسی کرد و العسل ربر صفحه

بتجربه تم بکیرد در بزرا ده زهره با زیل تمر بر بد حسی ابرطر بسا زد و ش طلا و عطا دا

تحصیل کند و السلام فرا تریا قمر گیرد ۲ ا قیمه گرد چله بریزند و روغن کوکا

که در علاج ضامطی دارد تحصیل

کند برزیره و تعد عسجین حرارت

رواره والسلام

بجهت حسر البول مع والرس اورم گرمه گرم
برنار رمنده نه صبا بوت

از برای سرف مبده بیدالست کرند
بالسه تخم رغوار الشی مسرا اینده
با ابسر کلی حرمالی لکه با طراف سبز
بمالند صبا رفع دارد

الها از برای مرضه معده بل است
سناع ما رامسرا اندا به سر مبنی زند

[illegible]

میتوان داد و بجهت مزاج مریض و بقدر قوهٔ آن و مقابل جلب طرطر بیه داخل
او کنند و طریقهٔ دیگر در استعمال کردن او آنست که هشت یا ده قرانه جلب یا سیزده
یا چهار قرانه کلمل ممزوج نموده با عسل یا با چیز شیرین لذا [illegible] حب ساخته بقدر نخود
الی نخود [illegible] و ورم طحال [illegible] رب ریوند و [illegible]
جوهر [illegible] مخلوط که متداول باشد جوهر گنه گنه دوا است کثیر النفع و در اغلب
امراض بکار آید خصوصا در نوبهٔ تب که یکروز در میان آید و در سایر [illegible]
لازم [illegible] که هرگاه بموافق قاعده بدهند بسیار [illegible] است که نفع بخشد
و در هر صورت که تخلف میکند فایده نمیدهد و در جهت آنست که مقدار او [illegible] کم بدهند
یا زیاد که تب [illegible] نمیکند و لازم است که پیش از استعمال کردن این دوا معده و روده‌ها
[illegible] یا [illegible] و یا [illegible] مسهل ملایم [illegible] کردن [illegible] و یا کلمل میتوان داد
و هم [illegible] لازم است که این دوا را در حین آمدن تب [illegible] بلکه در وقتی بدهند
که تب [illegible] قطع شده باشد و مقدار خوراک [illegible] قرانه است [illegible] قرانه اگر
معدهٔ [illegible] در هر [illegible] ساعت یک خوراک بدهند و همین که تب
[illegible] در آن وقت [illegible] که دوا [illegible] است سفید رنگ و در آب

[illegible]

ریزند حقنه به جهت کوبیش آید و همچنین که بکوبش آید بخورند او غیر کرملک و دیابیطس که بسیار
مکرر ادرار کند ملایم و راحت است و معده را اذیت نمیدهد و در هر جا که معده جلب
و جبر را قبول نکند او را نمیدهند که بسیار خوب است و تند تیز نیست و مزلق است
یعنی هرچه در معده و روده باشد پیش میاندازد و دفع کند و معده را اذیت نمیدهد و مقدار
خوراک او از دوازده درم تا هجده درم است هر پنج ساعت بدهند اگر ضرور شود
تا اینکه آنقدر که مقصود است شش مانده و کیفیت خوردن او بچند طریق است بهترین
آنها آن است که چند قطره از عرق نعناع داخل آب سرد کرده و روغن در آن آب بریزند
بخورند و عوض عرق نعناع هم چند قطره داخل میتوان کرد طریقه دیگر آن است که او را
با قدری [illegible] بخورند و دیگر آنکه با زرده تخم مرغ خام را بهم زده با قدری شکر
که در [illegible] کرده باشد بدهند بخورند جوهر نعناع در ایران است آماده شده است
برای اینکه عرق نعناع را آسان بسازند که چند قطره از آن با شکر باید [illegible] داخل
[illegible] کرده [illegible] عرق نعناع ساخته‌اند به همین طریق بخورند نافع میباشد
تفاوت این دوا با عرق و شراب در اینگونه امراض آن است که این دوا معده را گرم و این
گونه مرضها را رفع نماید و در خوردن مطلق احداث حرارت نمی‌نماید اما عرق و شراب

اگرچه معده را

اگرچه معده را گرم کند لیکن در خوردن احداث حرارت نمیکند از جمله منافع آن است
که طعم دوای بدمزه را سبب و خوش طعم کند روغن [illegible] دوا است بجهة دفع
تب از برای ادرار کردن قدر خوراک او از بیست قطره تا به شصت قطره است که در آب
[illegible] باشد داخل نمایند تشنگی را ساکن و نفخ دل را زایل نماید و معده را قوت
دهد و هرگاه او را [illegible] در [illegible] ریخته بدهند عرق بسیار آورد و ادرار بسیار نماید
نمک فرنگ دوای [illegible] است اگرچه بدمزه است لیکن معده را [illegible] و قدر
خوراک او از چهار [illegible] درم است و هرگاه به آب [illegible] بدهند [illegible] بمقدار
سه تا چهار [illegible] آن است که چند قطره جوهر نعناع داخل قدری
آب کرده بدهند [illegible] از برای کسی که [illegible] باشد [illegible] آن است که این دوا را
[illegible] بدهند تا اینکه [illegible] در میان آب
گرم ریخته بخورند از برای اشخاصی که مستی [illegible] اعلا است بجهة اطفال
[illegible] که [illegible] مرض [illegible] بدهند
چنانچه [illegible] مذکور [illegible]
[illegible] قدر خوراک [illegible] است [illegible] جوهر نعناع بدهند

و در هر جا یکه ورمی دارد [illegible] ریوند بو با [illegible] که در آب [illegible] و قرانه

[illegible] قرانه علاوه می توان کرد در جایی که اسهال [illegible] باشد بیش از [illegible] دوای [illegible]

[illegible] از ریوند به بهتر که تنقیه کند [illegible] مرض [illegible] دفع کند و چون ریوند دوای بسیار

[illegible] است که دایم موافقتر باشد و در وقتی که تب داشته باشد نیز می توان داد و اینکه

۵ دفعه [illegible] دفعه [illegible] هر روز [illegible] به بهتر [illegible] کند و چنین صورت [illegible] از هشت

قرانه تا دوازده قرانه لازمیست و در تجربه [illegible] قرانه که از [illegible] ریوند [illegible]

[illegible] است [illegible] که طبیعت آنها [illegible] داشته باشد ضرر میکند و بنابه ۱۲

داد و لازم است که [illegible] به بهتر و [illegible]

[illegible] تغییر و تبدیل [illegible] اینکه [illegible] گنه گنه [illegible]

دوا است از برای [illegible] که خاصیت [illegible] دوای [illegible] از برای [illegible] تالیف دارد و در [illegible]

[illegible] گنه گنه [illegible] آب [illegible] مزاج کنند [illegible]

طریقی که مذکور شده در وقت ضعف معده بسیار نفع دارد علی الخصوص هر ماه ۵ تا پانزده

قطره [illegible] جوهر زاج که [illegible] گویند به بهتر [illegible] که [illegible]

و شراب عادت دارند لازم است که در هر احوال از خوردن اینها و [illegible] پرهیز [illegible] نمایند

[illegible]بضیت

کلمل [illegible]

کلمل در تمامی دواها ممتاز است خصوصاً در اطفال که بهترین دوا است از برای امراض

آنها در غیر اطفال در اغلب [illegible] می توان داد و در خواص بی نظیر است و طریق دادنش

در هر جا [illegible] در جایی که در شکم [illegible] کرم [illegible] و باید در ابتدای تبهای حاره و [illegible] در

و در افراط [illegible] و در [illegible] اینجا بسیار بکار می خورد و قدر خوراکش هشت

که چهار و پنج قرانه از آن و ده و دوازده قرانه از ریوند اخذ کنند هر دو [illegible]

[illegible] در وقت خواب به بهتر که اسهال [illegible] کند و اخلاط [illegible] دفع و قطع می کنند

و شبی که کلمل [illegible] به بهتر صبحش دوای [illegible] موافق مزاج استعمال نمایند و هر گاه

کلمل [illegible] در ابتدای تب [illegible] در انتهای تب به بهتر [illegible] است که با ریوند به بهتر [illegible]

[illegible] قرانه [illegible] نیز می آورد و [illegible]

[illegible] کلمل از برای اطفال دوای بسیار مفید است هم اخراج کرم میکند و هم تنقیه

می نماید و در میان دواهایی که [illegible] اخراج کرم مذکور شده اند [illegible] کلمل [illegible]

[illegible] مثلاً [illegible] و [illegible] سرطان [illegible] قرانه

[illegible] موافق [illegible] صبح و شام به بهتر زیرا که کلمل [illegible] است

[illegible] به بهتر [illegible]

پیچ عارض کود شش تقلاه جوهر تریاک داخل هر خوراک بنماید لازم است وقت کلمل دادن از [illegible]

پرهیز نمایند و دوا موافق کیسه ببینید نفع است بشرطها اینکه بسیار به بچه زیرا که کلمل بر جمیع بدن

دوران میکند سرشار زیاده دادن او نفع میکند در یک ساعت با چهار قرانه در هر دفعه به بچه

در هر روز دو دفعه سه دفعه میتوان داد وقتیکه کلمل در مزاج تعرق کند که هم ادرار و هم

عرق ها زیاد [illegible] زیاده میکند بسیار بعد از سرما می [illegible] نماید هر [illegible] آنکه گرم و تر

به بچه بعضی اوقات جوهر تریاک بدهند که اضطراب و کم بکند و از [illegible] شدن او را

نگاه دارد در صورتیکه در حل پیچ عارض کود در دوران [illegible] و اند که به بچه که او [illegible]

سالکین کنند و خود در [illegible] در آن الله باعث بیچ میکند که [illegible] و هم [illegible]

که ادرار [illegible] حال میکند کیل سنیت میکنند که [illegible] دفعه او را [illegible]

بسیار خوب است که از [illegible] میکنند بهتر است و [illegible] است کم قدر خوراک او [illegible]

خوراک میکنند است [illegible] زیرا که [illegible] بیرون آورده اند و [illegible]

معده و رفع [illegible] میکند [illegible] در معده ضعیف [illegible] زیاده [illegible] میکنند

میکند میکنند [illegible] زیرا که [illegible] نیز داخل

میتوان [illegible] که [illegible] در معده [illegible] استعمال میکنند و قدر خوراک او [illegible] اطفال

از [illegible]

[illegible]

ارزش [illegible] قرانه است که [illegible] به بچه [illegible] وقتی که [illegible] میکنند فوراً [illegible] — زر سرخ گوگرد

[illegible] که [illegible] و مقدار استعمال او [illegible] که [illegible]

[illegible] میتوان داد و [illegible] که [illegible] به بچه یعنی آنکه [illegible]

[illegible] باشند که اگر [illegible] نمیتوان رفع بکند

علی الخصوص [illegible] مقدار [illegible] قطره از آن [illegible]

در این ترکیب اضافه نمایند [illegible] میکنند به بچه [illegible]

استعمال میکنند [illegible] است که در معده ترشی بهم رسیده باشد و علامت ترشی و عفونت

[illegible] در معده [illegible] در اکثر اوقات در [illegible]

دوران [illegible] و عطش بیشتر بهم میرسد و [illegible] اطفال [illegible]

[illegible] علامت ترشی است در معده و علاج آن همین است [illegible] — [illegible]

[illegible] معده و [illegible] میکند در وقتی — [illegible]

که [illegible] و قدر خوراک و کیفیت [illegible]

[illegible] است که [illegible] قرانه از آن در [illegible] آب گرم [illegible]

اول دفعه بخورند بعد یک قاشق [illegible] در هر [illegible] ساعت [illegible] بخورند تا وقتی که [illegible]

بیاورد و هرگاه بلغمی باشند که عرق بیاورد یک قرانه افیون را داده در حمام انسی آب بپاشند
منت که عرق مصنوعی عمل است که از آب و جوهر مصنوع ساخته اند میریزند و در میان آب
سیلیسی ارفت داخل کرده یک قاشق مربای از آن آب و پنج شش قطره لادنیم که جوهر
تریاک است ممزوج کرده در هر سه و چهار ساعت بخورانند هرگاه قی آورد باید که قدری
را کمتر کنند بجهت آنکه قی کردن در این اثنا مضر است و افیون عرق و یا ایپ گلکوانا
در تعریق بهتر از پنج و داخل مایه اسپیریتوس عرق داد و دو هم جلسی و دیگر گویند دوای اعلای است
از انواع تیمار که به سهولت و تمامیت انور جرا تحلیه و تنقیه میکند و بعد [illegible] است کم بر وی
و موجب مستحقی بخوریش نمو و منع نکند بالکل و یا با تریاک و یا با هر دو بدهند چنانکه در ارسال
کردن کامل بیان نمودیم با علاجهای جداگانه استعمال نمایند هر هفته [illegible] سه یا چهار یا پنج
قرانه در هر پنج و شش ساعت بدهند و یا کم بدهند که این دوا عرق بیاورد لازم است که در
اثنای هر زمان [illegible] شربت نارنج بسیار مکرر بدهند تا اینکه بخوبی عرق بیاورد و هم
بخصوص در گرمسیر که هوا بسیار گرم است که البته میل عرق آوردن آن و میگویند هر چند
که این دوا از افیون در مزاجهای صفراوی [illegible] و حشت [illegible]
نمیکند مفید است [illegible] در صورتیکه بیمار ناتوان و سیال باشد مضر است زیرا که

ابتی

رطوبتی ضعف و سیاه خواهد شد و بدانکه در آن ما خوشیها که بدیه گرم و رطوبت بدون خشک
باشد و بعد متهای دیگر نیز در اثنا باشد که استعمال کردن دوای عرق را لازم دانند
اگر ایپ گلکوانا چنانکه بعد از این بیان خواهیم کرد بدهند بهتر از پنج دوا است ایپ
گلکوانا دوای گران قدری است که در اغلب امراض بکار می‌آید چرا که از دو یا بیست
و یا سی قرانه در دوازده درم آب داخل کرده بدهند که قی آورد و در اکثر این دو در
دقیقه بدهند که منظور آن باشد که معده را از غذای غیر منهضم پاک و خالی سازد
در صورتیکه لازم دانند و یا از صفرا پاک نمایند اگر در معده صفرا باشد و در حین قی
کردن این دوا لازم است که آب نیم گرم بدهند تا آب گرم که اعانت بقی کند
و گویا که نیم گرم عبارت از [illegible] باشد و هرگاه این دوا با سرعت و سهولت معده
بقی نیاورد یعنی بدشواری قی کنند و در آن وقت لازم میشود که نیم یا یک قرانه
منتیمول قی داخل آن نمایند اگر ضرور شود زیرا که تاثیر منتیمول قی با این دوا بیشتر خواهد
شد و هرگاه چنانچه ایپ گلکوانا از نیم قرانه تا یک قرانه تا شش تا هشت قرانه بجهت
۸ تریاک ممزوج نمایند مثل دوا میشود که او و دوز باید دیگر گویند در اسهال [illegible] دوای
عرق بسیار خوبی میشود در جایی [illegible] میشود که اعاده کردن عرق لازم است [illegible]

Ar. 96

یون ..... و ارازه ..... اول عطا

۸۶

- Foliated 6/14/90
JM

در تب در وقتی که عرق ناقص آمده باشد و چسبنده باشد و خواهند که او را بیاورند

و هم چنین در درد مفاصل و بعضی استخوان درد که عرق کردن مزد باشد و نافع

نیز بلکه میرموزند و کیفیت عرق دادن این که گلوله ها با جوهر تریاک یا انیا فرقی است

که بزرگ بوده هر بابی بر نخلی ریخته و بادام هم روغن که بکار میبرند و یا در اکثر جوهر تقطیع

که عملی ساخته باشند ریخته بدهند باید که در هر شش یا هشت ساعت یکبار استعمال

نمایند نسبت با جوال بسیار و هم چنین جایز است که الکهل با تسکین درد ثقت حمله

کسفته بدهند و بدانکه در اسهال که بیخون باشد و یا خون باشد که آن از دبستر ای یا

کوبیده و مبرم است و هیچ وجه رفع نشود باید که این گلوله ها را قرانه در چهار یا شش

ساعت یکبار بدهند و یا اینکه قدری تریاک در آن مقدار بدهند که دایم مزاج بیدار

و الیکلیسرم باعث بی قرش و در این گونه امراض باید که بدرقه نشسته بسیار دارد و

داخل کرده بدهند با چند قطره جوهر تریاک مفروغه در اسهال که بیخ نیز داشته باشد

و در اینگونه امراض اماله کردن بسیار نافع است و دارالشفا سبهر نحوی که

معتد از بدرقه نشسته که رقیق باشد با بیست و چهل قطره جوهر تریاک از روغن

با هم اماله کسفته و باید که نیم گرم باشد یا کمی شیر تازه با الشیه شکم ... یک

۱۰۷۰



Text on Spine follows

UCLA



UCLA Reprographic Service

UCLA

END OF REEL

PLEASE REWIND

UCLA Reprographic Service